



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



تشیع در خراسان



عهد تیموریان

عهد تیموریان خراسان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشیع در خراسان، عهد تیموریان

نویسنده:

عبدالمجید الناصری الداودی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	تشیع در خراسان، عهد تیموریان
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۲	مقدمه
۲۶	فصل اول: جغرافیای تاریخی خراسان
۲۶	اشاره
۲۷	واژه خراسان
۲۹	جغرافیای خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط تیموریان
۲۹	اشاره
۳۰	خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط امویان
۳۳	از ورود اسلام تا سقوط امویان
۳۴	توقفی در ماوراءالنهر
۳۶	عصر عباسیان (۱۳۲-۶۵۶ هـ)
۳۷	طاهریان و صفاریان (۲۰۵-۲۸۸ هـ)
۳۸	سامانیان
۴۱	غزنویان و غوریان (۳۱۵-۶۱۲ هـ)
۴۴	سلجوقیان و خوارزمشاهیان (۴۲۹-۶۲۵ هـ)
۴۶	دوران مغولان (چنگیزیان و تیموریان)
۴۸	تیموریان (۷۸۲-۹۱۱ هـ)
۵۱	سرزمین «افغانستان»
۵۲	آریانا، ایرانشهر، ایران
۵۵	فصل دوم: پیشینه تشیع از آغاز تا هجوم تیمور در خراسان

۵۵	اشاره
۵۷	تشیع در غور
۵۹	غور و خلفای اموی
۶۲	مرو و تشیع
۶۳	تشیع در خراسان شمالی
۶۷	استفاده عباسیان از احساسات شیعی مردم خراسان
۶۸	قیام عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر
۶۹	ابو مسلم و تشیع
۷۲	بخارا و تشیع
۷۴	حضور امام و گسترش تشیع در خراسان
۸۰	تشیع در بیهق (سبزوار)
۸۱	ادامه تشیع در خراسان شمالی
۸۳	طاهریان و تشیع (۲۰۵-۲۵۵ هـ)
۸۵	صفاریان و تشیع (۲۵۵-۲۹۱ هـ)
۸۷	جنبش اسماعیلیه در خراسان
۸۸	اسماعیلیه در غور و غرjestان
۹۲	اسماعیلیه در شمال و غرب خراسان
۹۴	بو علی سینا و تشیع
۹۷	غزنویان و تشیع (۳۵۱-۵۹۸ هـ)
۹۹	فردوسی و تشیع
۱۰۲	کسانی مروزی و تشیع
۱۰۹	محمد بن مسعود عیاشی
۱۱۲	ناصر خسرو و تشیع
۱۱۴	سنائی غزنوی و تشیع
۱۱۹	غوریان و تشیع (۵۴۳-۶۱۲ هـ)
۱۲۱	سلجوقیان و تشیع (۴۲۹-۵۵۲ هـ)

۱۲۵	از خوارزمشاهیان تا تیموریان (۵۲۱-۷۸۲ هـ)
۱۳۶	فصل سوم: تیموریان و تشیع (۷۸۲-۹۱۱ هـ)
۱۳۶	اشاره
۱۳۷	تیمور و تشیع
۱۴۷	شاهرخ و تشیع
۱۵۵	ابو القاسم بابر و تشیع (۸۵۲-۸۶۱ هـ)
۱۵۷	ابو سعید و تشیع (۸۶۳-۸۷۳ هـ)
۱۵۹	سلطان حسین بایقرا و تشیع (۸۷۳-۹۱۱ هـ)
۱۶۶	فصل چهارم: شیعیان در عصر تیموریان
۱۶۶	اشاره
۱۶۷	ماوراء النهر
۱۷۱	سبزوار (بیهق)
۱۷۷	هزاره جات (غور و غرjestان)
۱۸۸	هرات
۱۸۸	اشاره
۱۹۵	۱- سلاح تبلیغ و سپر تفتیه
۱۹۸	۲- ترویج مستقیم
۲۰۰	۳- مداحی و منقبت خوانی
۲۰۱	۴- روضه خوانی
۲۰۲	۵- روش عرفانی-سیاسی
۲۰۵	بلخ و توابع آن
۲۱۲	مشهد مقدس
۲۱۵	کابل
۲۲۰	بدخشان
۲۲۲	فصل پنجم: دانشمندان شیعه در عصر تیموریان
۲۲۲	اشاره

۲۲۴	سید محمد نوربخش
۲۲۹	شاه نعمت الله ولی
۲۴۳	سید قاسم انوار
۲۵۱	کمال الدین حسین کاشفی
۲۶۰	جامی و تشیع
۲۷۵	فخر الدین علی کاشفی (صفی)
۲۸۰	سید قاسم نوربخش
۲۸۵	فضل الله استرآبادی و فرقه حروفیه
۲۹۰	زندگانی فضل الله حروفی
۲۹۶	فهرست منابع
۲۹۶	(الف)
۲۹۷	(ب)
۲۹۷	(پ)
۲۹۷	(ت)
۳۰۰	(ج)
۳۰۲	(چ)
۳۰۲	(ح)
۳۰۲	(خ)
۳۰۲	(د)
۳۰۲	(ر)
۳۰۳	(ز)
۳۰۳	(س)
۳۰۳	(ش)
۳۰۵	(ص)
۳۰۵	(ط)
۳۰۵	(ظ)

۳۰۵ ----- (ع)

۳۰۵ ----- (غ)

۳۰۶ ----- (ف)

۳۰۶ ----- (ک)

۳۰۶ ----- (ل)

۳۰۷ ----- (م)

۳۰۹ ----- (ن)

۳۰۹ ----- (و)

۳۰۹ ----- (ه)

۳۰۹ ----- (ی)

۳۱۰ ----- درباره مرکز

سرشناسه: ناصری داوودی، عبدالمجید، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور: تشیع در خراسان، عهد تیموریان/ عبدالمجید ناصری داودی.

مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1378.

مشخصات ظاهری: 280 ص.

شابک: 7500 ریال: X-230-444-964

یادداشت: کتابنامه: ص. [271] - 280؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: شیعه -- ایران -- خراسان -- سرگذشتنامه

شیعه -- ایران -- خراسان -- تاریخ

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP239/ن2ت5

رده بندی دیویی: 297/53095582

شماره کتابشناسی ملی: م 81-28737

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

تشیع در خراسان، عهد تیموریان

عبدالمجید ناصری داودی

ص: 3

مقدمه 11

فصل اول: جغرافیای تاریخی خراسان

واژه خراسان 16

جغرافیای خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط تیموریان 18

خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط امویان (قبل از اسلام-132 هـ) 19

ساسانیان 19

از ورود اسلام تا سقوط امویان (22-132 هـ) 22

توقفی در ماوراء النهر 23

عصر عباسیان (132-656 هـ) 25

طاهریان و صفاریان (205-288 هـ) 26

سامانیان (288-387 هـ) 27

غزنویان و غوریان (387-612 هـ) 30

سلجوقیان و خوارزمشاهیان (429-652 هـ) 32

دوران مغولان (625-911 هـ) 34

ص: 5

چنگیزیان 34

تیموریان 36

سرزمین افغانستان 39

آریانا، ایرانشهر، ایران 40

فصل دوم: پیشینه تشیع از آغاز تا هجوم تیمور در خراسان

تشیع در غور 45

غور و خلفای اموی 47

مرو و تشیع 50

تشیع در خراسان شمالی 51

استفاده عباسیان از احساسات شیعی مردم خراسان 55

قیام عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر 56

ابو مسلم و تشیع 57

بخارا و تشیع 60

حضور امام علیه السلام و گسترش تشیع در خراسان 62

تشیع در بیهق (سبزوار) 68

ادامه تشیع در خراسان شمالی 69

طاهریان و تشیع (205-255 هـ) 71

صفاریان و تشیع (255-291 هـ) 73

جنبش اسماعیلیه در خراسان 75

اسماعیلیه در غور و غرجستان (هزاره جات) 76

اسماعیلیه در شمال و غرب خراسان 80

بوعلی سینا و تشیع (370-428هـ) 82

غزنویان و تشیع (351-598هـ) 84

فردوسی و تشیع (330-410هـ) 86

ص: 6

- کسائی مروزی و تشیع (م 341 هـ) 88
- محمد بن مسعود عیاشی (م 348 هـ) 92
- ناصر خسرو و تشیع (394-481 هـ) 94
- سنائی غزنوی و تشیع (543-612 هـ) 96
- غوریان و تشیع (543-612 هـ) 100
- سلجوقیان و تشیع (429-552 هـ) 102
- از خوارزمشاهیان تا تیموریان (521-782 هـ) 106
- فصل سوم: تیموریان و تشیع (782-911 هـ)
- تیمور و تشیع (782-807 هـ) 118
- شاهرخ و تشیع (810-850 هـ) 128
- ابو القاسم بابر و تشیع (852-861 هـ) 136
- ابو سعید و تشیع (863-873 هـ) 138
- سلطان حسین بایقرا و تشیع (873-911 هـ) 140
- فصل چهارم: شیعیان در عصر تیموریان
- ماوراء النهر 148
- سبزوار (بیهق) 152
- هزاره جات (غور و غرجستان) 158
- هرات 169
- 1- سلاح تبلیغ و سپر تقیه 176
- 2- ترویج مستقیم 179
- 3- مداحی و منقبت خوانی 181

4-روضه خوانی 182

5-روش عرفانی-سیاسی 183

ص: 7

بلخ و توابع آن 186

مشهد مقدس 193

کابل 196

بدخشان 201

فصل پنجم: دانشمندان شیعه در عصر تیموریان

سید محمد نوربخش (795-869 هـ) 205

شاه نعمت الله ولی (730-827 هـ) 210

سید قاسم انوار (م 835 هـ) 221

کمال الدین حسین کاشفی (م 910 هـ) 228

جامی و تشیع (817-889 هـ) 237

فخر الدین علی کاشفی (م 939 هـ) 250

سید قاسم نوربخش (م 981 هـ) 255

فضل الله استرآبادی و فرقه حروفیه 260

زندگانی فضل الله حروفی 265

فهرست منابع 271

ص: 8

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلاة على رسول الله و آله و صحبه الأختيار

حمد بی حد بر آفریدگار گیتی و تنها خالق هستی که این خامه شکسته را توفیق آن داد تا قدمهایی هر چند کوچک در نقاط مبهم و ناگفته تاریخ تشیع در سرزمین نام آور و تاریخساز خراسان بردارد. در پرتو منابع و متون کهن با کاوش در دوره تیموریان، به دنبال رایحه تشیع و شعاع مشعل خاندان رسالت علیهم السلام از «یمگان» بدخشان تا «باشتین» سبزوار و از دشتهای «سیستان» تا کوهستانهای «غرجستان» ره پوید.

تاریخ خراسان گره های ناگشوده و مسائل ناگفته فراوان در دل دارد، اما ورود و گسترش تشیع در این سرزمین به دلایل متعدد که فعلا در صدد بیان آن نیستیم، بیشتر مهجور مانده است که جای بسی تأسف است.

این اثر هر چه باشد، انگیزه پرداختن بدان جز کشف واقعیتها و تقویت معنویت و خدمت به تاریخ و فرهنگ این آب و خاک نبوده است.

جا دارد از مؤسسه محترم آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قدس سره) که زمینه این کار را فراهم نموده، از استاد ارجمند، جناب «نجیب مایل هروی» که از رهنمودهای ارزنده و پیشنهادهای سازنده وی استفاده وافر بردم و آقای «دکتر صادق آینه وند» که پس از مطالعه قسمت عمده نوشتار حاضر، تذکرات مفیدی دادند، تشکر و سپاسگزاری نمایم.

در پایان نیز از همه کارکنان و مسؤولان محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی که امکانات چاپ این اثر را فراهم ساختند، نهایت تشکر و تقدیر را دارم.

عبدالمجید ناصری داودی

ص: 9

دورهٔ تیموریان (782-911 ه) یکی از اعصار زرّین تاریخ خراسان، بلکه فلات ایران است. این عصر، با هجوم خونین و کشتار و تخریب بیرحمانهٔ تیمور مؤسس این سلسله، آغاز شد و طی آن، خراسان زمین بیش از سایر مناطق دچار ویرانی، آسیب و مصیبت شد، اما در مراحل بعد، بویژه پس از مرگ تیمور و روی کار آمدن شاهرخ میرزا و انتقال پایتخت از سمرقند به هرات، خراسان از میان خون و خاکستر، با صلابت سر برآورده، قامت راست نمود و بسرعت به سوی تمدّن و شکوفایی حرکت کرد. البته این پیشرفت و ترقی نه تنها در بعد اقتصادی و علمی، بلکه در همهٔ ابعاد از جمله آزادی فکری و تساهل مذهبی و اضمحلال تعصّب و تحمیل مذاهب از ناحیهٔ دولت نیز بود.

آیین تشیّع که به بلندای تاریخ اسلامی، در این آب و خاک قدمت دارد، در سایهٔ آزادیهای به وجود آمده و تساهل مذهبی اعمال شده، توانست قدمهای بزرگ و اساسی به جلو بردارد و از سیاهچال های تقيّه بر سریر حکومت و فرمانروایی جهش نماید.

تحقیقی را که پیش رو دارید، پژوهش و تبیین وضعیت تشیّع و شیعیان در عصر تیموریان در خراسان است و سعی شده است دیدگاههای سلاطین تیموری نسبت به تشیّع و رفتار آنان با شیعیان و کیفیت برخورد شیعیان بخصوص علما و دانشمندان آنان با دربار حاکم، شهرها و نقاط شیعه نشین، مواضع و منشهای برخی از بزرگان اهل سنت نسبت به تشیّع و شیعیان، زندگی و اندیشهٔ برخی از برجستگان و اندیشه وران شیعی،

مورد کندوکاو و تفحص قرار گرفته، دقت و بی طرفی که لازمه هر تحقیق ارزشمند علمی است، در هر قسمت نصب العین بوده باشد.

به هر حال، مطالب کتاب حاضر از این قرار است:

فصل اول؛ در این قسمت به جغرافیای تاریخی خراسان از زمان ساسانیان تا عصر تیموریان پرداخته شده، و حدود و ثغور این محدوده با تکیه بر منابع جغرافی و تاریخی و ادبی ارائه داده شده است و در پایان، به سرزمین افغانستان و موقعیت جغرافیایی آن اشاره شده است.

فصل دوم؛ این فصل عهده دار بیان پیشینه تشیع در خراسان از آغاز تا عصر تیموریان می باشد. طبیعی است که این قسمت با همه حجم نسبتاً زیاد که به خود اختصاص داده است، سیر بسیار فشرده ای در تاریخ هشت قرن تشیع در منطقه است که در آن بیشتر به ناگفته ها و یا اهم مطالب پرداخته شده است.

فصل سوم؛ این عنوان در واقع مدخل مبحث اصلی کتاب است و در آن ضمن بیان مقدمه کوتاهی، دیدگاه هر یک از پادشاهان تیموری نسبت به تشیع و رفتار آنان با شیعیان مطرح شده و برخی صفات بارز سیاسی و اخلاقی شان نیز که بی ارتباط با موضوع اصلی نیست مورد مذاقه قرار گرفته است.

فصل چهارم؛ این فصل متضمن بررسی وضعیت شیعیان، نحوه تفکر آنان نسبت به مذهب و دولت، روابط آنان با دربار تیموری، نقاط و شهرهای شیعه نشین و به طور کلی روند رشد و پیشرفت تشیع و گرایش تدریجی مردم بدان، در این عصر می باشد.

بدیهی است که سلاطین تیموری گرایش و یا تعصب یکسان نسبت به تشیع از خود نشان نداده، دیدگاهها و روشهای متفاوت از خود بروز داده اند. مناطق و نواحی گوناگون خراسان نیز در این برهه، تمایل و انعطاف یکسان و حتی همسو نسبت به این مذهب به نمایش نگذاشته اند. از این رو، تشیع در برخی از نواحی این سرزمین حتی پسرفت و سیر قهقراپی نیز داشته است که البته در مقایسه با سایر مناطق و مجموع خراسان، غیر قابل توجه است.

فصل پنجم؛ پس از اثبات رشد فزاینده تشیع در این مقطع تاریخی، سزاوار بود به یکی

از مهمترین عوامل این امر که همانا وجود علما و عرفای مهم و پرتلاش مکتب تشیع و تلاش فراوان آنان برای تبلیغ و ترویج آیین شان باشد پرداخته شود. در آخرین فصل این کتاب، زندگانی، اندیشه و فعالیت‌های مهمترین عرفا و دانشمندان شیعی قرن نهم و دهم مورد ارزیابی قرار گرفته است.

ص: 13

عنوان «افغانستان» برای کشوری که امروز بدین نام خوانده می شود، سابقه چندانی ندارد. به دلیل قراین و شواهد متقن و تصریح مورخان و محققان اسلامی و مستشرقان خارجی، سرزمین «افغانستان» تا قرن نوزدهم میلادی به نام «خراسان» یاد می شد و از زمان مزبور به بعد، نام فعلی (افغانستان) بر آن نهاده شد.

بر این اساس، برای روشن شدن «تاریخ تشیع در عصر تیموریان» که موضوع تحقیق حاضر می باشد، نخست به معنای واژه «خراسان» و جغرافیای تاریخی و سابقه به کارگیری آن برای سرزمین افغانستان کنونی (یا دست کم قسمت عمده آن کشور) می پردازیم و سپس با تاریخ تشیع در عصر تیموریان (782-911 ه) در این خطه آشنا می شویم.

واژه خراسان

خراسان در پهلوی nasaravx (مشرق) را گویند. [\(1\)](#)

در مفاتیح العلوم خوارزمی آمده است: «خراسان تفسیره المشرق». [\(2\)](#)

محمد حسین تبریزی در برهان قاطع درباره مفهوم واژه خراسان می نویسد:

«خراسان- به ضمّ اول، به معنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد- و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است، بنابر آن بدین نام خوانده اند.» [\(3\)](#)

ص: 16

1- - مینا 2: 139 به نقل از برهان قاطع، ج 2 کلمه خراسان.

2- - مفاتیح العلوم، ص 72.

3- - برهان قاطع، ج 2، کلمه خراسان.

در لغتنامه دهخدا نیز «خراسان» به معنی خاور زمین است. (1) در اشعار عربی (2) و فارسی شاعران مسلمان، کلمه «خراسان» به نحو چشمگیری دیده می شود که به برخی از آنها در آینده با تناسب اشاره خواهد شد؛ از جمله این شاعران، فخر الدین اسعد گرگانی است که درباره خراسان می گوید:

خوشا جایا برو بوم خراسان *** درو باش و جهان را می خور آسان

زبان پهلوی هر کاو شناسد *** خراسان آن بود کزوی خور آسد

خور آسد پهلوی باشد خور آید *** عراق و پارس را خور زو بر آید

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست *** زمین و آب و خاکش هر سه پاکست (3)

در برخی از منابع، علاوه بر معنای «خراسان» بر وجه تناسب این نام برای ایالت و قسمت شرق فلات ایران به افسانه پناه برده شده است؛ چنان که در لغتنامه دهخدا می نویسد:

«در اساطیر قدیم ما نام شهرها را غالباً به نام شخص سازنده آن می شمردند.»

و مستوفی آرد:

«خراسان پسر عالم و عالم، پسر سام است و عراق، پسر خراسان می باشد.» (4)

به هر حال، از شواهد مزبور به وضوح به دست می آید که خراسان يك واژه پهلوی به معنای «محل طلوع خورشید» است و تناسب این نام برای کشور افغانستان و شرق ایران، قرار گرفتن آن در شرق فلات ایران می باشد. افزون بر منابع گذشته، در آثار دیگر اعم از لغوی، تاریخی، ادبی و جغرافیایی نیز بر این امر تصریح شده است. (5) 7.

ص: 17

-
- 1- - لغتنامه دهخدا، واژه خراسان.
 - 2- - موسوعة العتبات المقدسه، ج 11 (قم خراسان)، ص 171 به بعد.
 - 3- - ویس و رامین، ص 176.
 - 4- - تاریخ گزیده، طبع لیدن، ص 27 به نقل از لغتنامه دهخدا، کلمه خراسان.
 - 5- - معجم البلدان، ج 2، ص 227؛ ریاض السیاحه، ص 7؛ التنبیه و الاشراف، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص 30؛ تاریخ تمدن ایران، ص 32؛ موسوعة العتبات المقدسه، ج 11، ص 7-8.

در این دوران طولانی که بیش از ده قرن را دربر می‌گیرد، هرچند کاربرد و محدوده خراسان دقیق و ثابت نبوده است و هر از چندگاه دچار تضییق یا توسعه می‌شده است، اما يك امر که در آن جای تردید نیست، احتوای خراسان، بر قسمت اعظم و عمده کشور کنونی افغانستان است. بدین سان اگر فزونی یا کاستی در قلمرو خراسان در این ده قرن رخ داده است، در ماوراء مرزهای فعلی افغانستان (ماوراء النهر) یا در قسمت کوچک سرزمین آن بوده است که در محل خودش به آن پرداخته خواهد شد و هدف این فصل نیز اثبات این مطلب می‌باشد که در طول این مدت طولانی (ده قرن) افغانستان به نام خراسان یاد می‌شده است، نه افغانستان.

پرواضح است که این امر به مفهوم عدم اشتغال خراسان بر خراسان کنونی ایران نیست، بلکه این ایالت به عنوان قسمت غرب خراسان یا خراسان غربی همواره جزء لاینفک خراسان بوده است، همان طوری که سقوط تیموریان که نقطه پایان این تحقیق است به مفهوم تقسیم و تجزیه خراسان و جایگزینی کلمه افغانستان به جای خراسان نیست. در واقع این جابجایی بتدریج و توأم با پیچیدگی و تحت عوامل گوناگونی انجام گرفته است که تبیین آن احتیاج به بحث جداگانه داشته، از حوزه کتاب حاضر خارج است. به هر حال کلمه افغانستان در اوایل قرن نوزدهم میلادی برای کشور کنونی افغانستان به کار برده شد. (1)

در این جا از وضعیت آب و هوا، خاک، محصولات و مردم خراسان در ده قرن مذکور بحث نمی‌شود؛ هدف صرفاً بیان حدود و ثغور و وسعت قلمرو آن در آثار محققان اعم از اسلامی و خارجی است و این مهم را در سه مرحله بررسی می‌کنیم:

1- از زمان ساسانیان تا سقوط امویان.

2- عصر عباسیان.

3- دوران مغولان (چنگیزیان و تیموریان).

ص: 18

1- برای اطلاع بیشتر بنگرید به: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن 19؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص 9؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ج 1، ص 32-17؛ ناسخ التواریخ.

مسلم است که این تقسیم بندی، به معنای اختلاف جغرافیای خراسان در رأس هر دوره، یا به مفهوم ثبات و عدم تغییر آن در طول هر مرحله نیست، بلکه تنها برای ارائه بهتر تحقیق و تنظیم مطالب آن صورت گرفته است.

خراسان از زمان ساسانیان تا سقوط امویان

ساسانیان

مورخان اسلامی به طور فشرده تاریخ قبل از اسلام ایران را متعرض شده اند، اما به طور روشن محدوده ایران آن روز و بالتبع خراسان را بیان نکرده اند؛ هرچند به طور اجمال از خلال ذکر حوادث و بیان شهرهای محل حوادث، قسمتهایی از خراسان معلوم می شود؛ به عنوان نمونه مرورود که اکنون جزء افغانستان است، به تصریح مورخان اسلامی در قلمرو بلاد خراسان در زمان ساسانیان بوده است و بلخ یکی از شهرهای مهم و بزرگ خراسان و محل حوادث بیشمار در آن زمان قلمداد شده است و رود جیحون (آمودریا) به عنوان نهر بلخ، بارها معبر شاهان ساسانی برای جنگ با «ملک الهیاطله» (1) قرار گرفته است، یا شهرهای نیشابور، هرات و مرو به عنوان بلاد خراسان آمده است. از مجموع اینها به دست می آید که جغرافیای خراسان هرچند بر مدار سیاست و نفوذ دولت مرکزی در حرکت و تحول بوده است، اما از ثبات نسبی هم بی بهره نبوده است؛ به عنوان مثال، اگر در عضویت سیستان و زابلستان نسبت به پیکر تناور خراسان تردید روا داریم، درباره بلخ، بامیان، غور، غرجستان، هرات و پوشنگ چنین شکی نارواست.

یکی از دانشمندان اسلامی تصریح می کند که شاهان ساسانی قلمرو خود را از نظر تشکیلات اداری و نظامی به چهار سپاهبد تقسیم کرده بودند: 1- خراسان 2- مغرب 3- بلاد جنوب 4- بلاد شمال. و فرمانروای هر یک از «ارباع» در اداره و فرمانروایی در «ربع» خود استقلال داشته، با اختیار در امور داخلی آن قسمت حکم می راندند و حکمران هر قسمت، یک مرزبان را به عنوان جانشین خویش انتخاب می کرد.

(2)

وی هرچند درباره «ربع خراسان» و حدود آن توضیحی نمی دهد، ولی خوشبختانه

ص: 19

1- -مروج الذهب، ج 1، ص 272 و 276.

2- -تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 491-492.

در آثاری که در دوره های متأخر به زبان فارسی نوشته شده است، بیان وافی برای حدود خراسان در زمان ساسانیان وجود دارد و تحقیقاتی که مستشرقان در دوران معاصر بر اساس حفاری آثار تاریخی و کشف اشیاء و کتیبه های تاریخی و ترجمه آنها درباره تاریخ ایران انجام داده اند، اطلاعات ما را درباره محدوده خراسان در زمان ساسانیان تکمیل می کند؛ از جمله مورخان اسلامی که در این باره دست به قلم برده، عبد الحی بن ضحاک گردیزی (از اهالی گردیز مرکز ولایت پکتیا در افغانستان) است که در قرن پنجم هجری و در زمان غزنویان می زیسته است. وی خراسان را بعد از آن که مانند مسعودی یکی از چهار سپاهبند ایران در زمان ساسانیان (اردشیر بابکان 224-241 م) می داند، می گوید:

«و اردشیر مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مرو شایگان و دوم مرزبان بلخ و طخارستان و سیوم مرزبان ماوراء النهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و باد غیس.» (1)

در نامه تنسر «کابل» یکی از مرزبان نشینهای مهم خراسان خوانده شده، به طوری که در تشکیلات اداری و سلسله مراتب دربار، مرزبان «کابل»، شایسته لقب «شاه» دانسته شده است:

«هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد، شاه نمی باید خواند، جز آن جماعت که اصحاب ثغورند الان و ناحیت مغرب و کابل.» (2)

از این فرمان بخوبی مرز شرقی خراسان آن روز به دست می آید: با توجه به وسعت کابل که در آن زمان، مرزبان نشین با چنین اهمیتی بوده است، می توانیم نتیجه بگیریم که خراسان در زمان ساسانیان بر تمام افغانستان امروزی - با انضمام ماوراء النهر - قابل انطباق می باشد و از برخی مستشرقان نقل شده که حدود خراسان زمان ساسانیان فراتر و گسترده تر از این مقدار بوده است.

خاورشناس معروف دانمارکی، آرتور کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان نقل می کند:

«هرتسفلد حدود خراسان را در عهد ساسانیان معلوم کرده است (پایکولی، ص 37) از این قرار: دروازه های کاسپین نزدیک ری، کوههای البرز، گوشه جنوب شرقی بحر خزر، دره 3.

ص: 20

1- زین الاخبار گردیزی ورق 22 خطی، به نقل از: تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 142.

2- ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص 105 و 493.

اترك، خطی مطابق راه آهن ماوراء خزر تا لطف آباد، خطی که از صحرای تجند و مرو گذشته و در زیر کرکی به جیحون می رسد. موافق مسکوکات سکایی-ساسانی که به دست آمده، این خط سرحدی از قتل سلسله جبال حصار گذشته به پامیر می رسیده و از آن جا به سمت جنوب مایل گشته و به امتداد قطعه [ای] از جیحون که بدخشان را در میان گرفته، سیر کرده به قله هندوکش می رسیده است. از آن نقطه خط سرحدی به سمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوکش و ملحقات آن به جنوب هرات رسیده و در ناحیه جنوب ترشیز و خاف، قهستان (کوهستان) را قطع کرده، باز به دروازه های کاسپین می پیوسته است.» (1)

در برخی منابع دیگر نیز دریای خزر به عنوان دریای خراسان آمده است و این می تواند موید تحقیق آقای هرتسفلد درباره حدود خراسان در زمان ساسانیان باشد.

اثری دیگر که به زبان ارمنی است و ادعا شده تالیف آن در قرن پنجم میلادی انجام یافته است، آغاز خراسان را از همدان و قومس (دامغان) دانسته و شهرهای: مرورود، هرات، پوشنگ، افشین (غرجستان)، طالقان، گوزگان اندراب، خوست، سمنگان، زم، پیروز نخچیر (در تخارستان)، و لوالج، بلخ و بامیان را برای خراسان شمرده است. (2)

یکی از خامه به دستان معاصر می نویسد:

«درباره اینکه خراسان بر همین سرزمین افغانستان در ازمنه قبل از اسلام هم اطلاق شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است که در مسکوکات هفتلیان این پادشاه را «خراسان خواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند و باز هم در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «نگین خراسان شاه» دیده می شود که بر رخ دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مؤنث موجود است که به دور رخس هاله نور منقوش است و شاید این سمبل خاص «فره خراسان» بود و عین همین شکل را خسرو دوم ساسانی به یاد گرفتن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود 613 م. ضرب کرده است.» (3)

آنچه از مجموعه این شواهد و منابع دیگر استفاده می شود، این است که خراسان قسمت اعظم افغانستان کنونی را در زمان ساسانیان مشتمل بوده است، ولی درباره ایالت 2.

ص: 21

1- همان، ص 202.

2- تاریخ تمدن ایران، ج 1، ص 320 به بعد.

3- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 142.

سیستان و شهرهای معروف آن که در آن اوان از آبادی و تمدن و شکوه فراوان برخوردار بوده است، شواهد مزبور صراحت نداشت و تنها دلیل تطبیق خراسان بر آن نواحی، وجود مسکوکاتی است که شاه زابلستان (1) آرم خراسان را برای خود برگزیده و ظاهراً خواسته است خود را به عنوان شاه خراسان و قلمرو خویش را به نام کشور یا جزء کشور خراسان نشان دهد. نویسنده یاد شده در جای دیگر وجود چنین مسکوکات را مسلم می‌داند. (2) در این صورت باید گفت در آن زمان نیز مانند برخی دوره‌های اسلامی، سیستان جزء آن بوده است.

از ورود اسلام تا سقوط امویان

آثاری که ورود اسلام را در سرزمین خراسان ثبت نموده، در ضمن فتوحات اسلامی در این خطه، ما را با شهرهای خراسان آشنا می‌کند، متعدد و قابل توجه است، اما پیش از پرداختن بدانها لازم به یادآوری است که ما برای دستیابی به حدود خراسان در این دوره به منابعی که به نام تاریخ و یا فتوح می‌باشند و لشکرکشیهای مسلمانان را بدانجا و یا حوادث خراسان را همزمان آن تا زمان سقوط امویان ثبت کرده است، نظر داریم؛ آثار جغرافی بسیار ارزشمندی که همزمان با منابع مزبور و یا در دوره‌های بعد ارائه شده است، برای جغرافیای خراسان در عصر عباسیان، مرجع ما خواهد بود.

هرگاه برای حدود و اراضی خراسان دوران ساسانی به نقشه هرتسفلد که مقبول کرسین سن و نویسندگان معاصر است اعتماد کنیم، باید پذیریم که با ورود اسلام در خراسان در سال 18 یا 22 هـ (بنابر اختلاف روایات) مرز غربی خراسان دچار تحول شده است، و اگر با مورخان اسلامی همسفر شده، فتوحات مسلمانان را دنبال کنیم؛ خواهیم دید که مسعودی «کوه مورگان» در نزدیکی نیشابور را دروازه خراسان می‌داند و دیگران، طبسین و ابرشهر (نیشابور) را آغاز خراسان گفته‌اند. (3) بدین ترتیب، شهرهای استان سمنان امروزی و اطراف آنها که در نقشه هرتسفلد جزء خراسان بود، از آن خارج

ص: 22

1- به سرزمین سیستان، زابلستان هم گفته می‌شد. بنگرید: به تاریخ سیستان، ص 22.

2- همان، ص 143.

3- التنبیه و الاشراف، ص 49؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 167 و 303-300؛ الکامل، ج 3، ص 33.

می شود، اما از جهت شمال باز ماوراء النهر را جزء خراسان شمرده اند (1) و از جانب شرق دلایلی در دست است که «کابل» از نواحی و کوره های خراسان بوده است. (2)

به هر حال، از این منابع می توان فهمید که با ورود اسلام، نقشه خراسان از نواحی شمال، جنوب و شرق، شکل گذشته خود را حفظ کرد و این که شهرها و مناطق متعدد، زمانی به آیین اسلام تشریف یافت که در جای جای تاریخ به عنوان شهرها و بلاد خراسان ثبت شده است، مؤید این امر است. طبری در ضمن بیان حوادث سال 22 ه در خراسان و فتوحات لشکر اسلام در آن سرزمین، تعدادی از شهرهای آن را نام می برد: مرو، طبرسین، هرات، نیشابور، مرو، بلخ، فرغانه و صغد. در جای دیگر هنگامی که لشکرکشی عبد الله بن عامر (31 ه) در خراسان را شرح می دهد، افزون بر شهرهای مزبور از قهستان، نسا، طوس، سرخس، ابیورد، حمران و بیهق نام می برد و در ثبت حوادث سال بعد (32 ه) علاوه بر آنها طالقان، فاریاب، جوزجان (گوزگان)، بادغیس و تخارستان را - در قسمت خراسان و فتوحات و حوادث آن - متذکر می شود و همین شهرها در زمان ساسانیان نیز بخش عمده خراسان را تشکیل می دادند.

توقفی در ماوراء النهر

ما در صفحات گذشته، ماوراء النهر را جزء خراسان دانسته، قسمت شمال و شمال شرق خراسان ساسانی را در زمان ورود اسلام نیز دست نخورده و باقی تلقی کردیم، اما دست کم، در دو کتاب تاریخ طبری و ابن اثیر عباراتی وجود دارد که می تواند این نظر را تضعیف کند. طبری در شرح شکست «یزدگرد» آخرین پادشاه ساسانی و استمداد وی از خاقان ترکستان و مردم فرغانه و صغد می نویسد:

«و خرج یزدجرد راجعا الی خراسان حتی عبر الی بلخ و عبر معه خاقان.» (3)

ابن اثیر نیز می نویسد:

«لما عبر یزدجرد النهر مهزوما انجده خاقان فی الترك و اهل فرغانة و الصغد، فرجع

ص: 23

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 167؛ الفتوح، ج 1، ص 321-319.

2- بنگرید به اشعار ربیعی بن عامر در جنگ خراسان در سال 18 ه؛ موسوعة العتبات المقدسه، ج 11 (قم خراسان)، ص 187.

3- تاریخ طبری، ج 4، ص 169.

یزدجرد و خاقان الی خراسان فنزلا بلخ و رجع اهل الکوفه الی الاحنف بمرورالروء...» (1)

چون یزدگرد شکست خورده، از جیحون عبور کرد، خاقان ترکستان و مردم فرغانه و صغد به یاری او شتافتند. سپس یزدگرد و خاقان به خراسان بازگشته، به شهر بلخ فرود آمدند و سپاه کوفه به احنف در مرورود پیوستند.

همان طوری که ملا-حظه شد، از این دو اثر تاریخی مهم، این امر قابل برداشت است که دید این دو نویسنده اسلامی نسبت به شمال خراسان با آنانی که پیش از این نظرشان مورد اشاره قرار گرفت، تفاوت دارد. ظاهراً نویسندگان اخیر، ماوراء النهر را جزء خراسان نمی دانسته اند؛ هرچند این برداشت و انتساب قطعی نیست، و در مقابل آن علاوه بر مورّخان گذشته برخی از مورّخان و جغرافی دانان با صراحت ماوراء النهر را جزء خراسان دانسته اند؛ از جمله آنان ابن واضح یعقوبی است. وی علاوه بر کتاب جغرافی ارزشمند البلدان که در آن به طور دقیق حدود خراسان را در زمان ساسانیان و همزمان ورود اسلام بیان کرده است، در کتاب مهم تاریخی خود نیز بوضوح و صراحت ماوراء النهر را جزء خراسان ثبت کرده است. (2)

یکی از نویسندگان معاصر که درباره تاریخ و جغرافیای خراسان تحقیق کرده، نظر یعقوبی را این طور آورده است:

«و احمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد از 292 ه) نیز کور خراسان را از جرجان و نشابور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا به قلم می دهد.» (3)

وی در البلدان نیز ماوراء النهر را جزء خراسان می گوید (4) که ما در آینده بدان می پردازیم. در پایان این قسمت، با توجه به شواهد صریح اخیر و مطالبی که در اول این بحث آوردیم، دیگر تردیدی در این که ماوراء النهر در آغاز عصر اسلامی جزء خراسان بوده و ناحیه شمالی آن را تشکیل می داده است، وجود ندارد. با این حال، نظر آقای حبیبی را نیز یاد می کنیم. وی -بعد از آن که خراسان ساسانی را مشتمل بر تمام افغانستان فعلی و ماوراء النهر قلمداد کرده است- درباره حدود خراسان در اوایل دوره اسلامی 4.

ص: 24

1- -الکامل، ج 3، ص 34.

2- -تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 336-337؛ بنگرید به: العقد الفرید، ج 7، ص 281.

3- -تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 143 و 145.

4- -بنگرید به: فتوح البلدان، ص 394-420.

«پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته می توانیم که مراکز مهم آن در این خاک بودند، و مردم کرانه‌های دریای سند و وادی بولان تاکنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر می شوند، خراسانی گویند، و این نامی است که از زمان قدیم باقی مانده است.» (1)

به هر حال از آنچه گذشت و نیز با توجه به منابعی که به جهت اطالۀ کلام از آوردن آنها خودداری شد، می توانیم بدین نتیجه برسیم که حدود و ثغور خراسان با ورود اسلام تا سقوط امویان جز از جانب غرب دچار دگرگونی و تغییر نشد و در تمام این برهه همانند دوره ساسانیان، خراسان تمام سرزمین افغانستان را دربر می گرفت.

عصر عباسیان (132-656 هـ)

خلفای عباسی که با یاری خراسانیان و سعی و فداکاری همه جانبه ابو مسلم خراسانی قدرت را به دست گرفتند، بیش از پنج قرن (از قرن دوم تا هفتم) بر جهان اسلام حکومت کردند. بدیهی است با رشادت و شجاعتی که مبارزان خراسان در شکست لشکریان اموی و به قدرت رساندن عباسیان از خود نشان دادند، آنان و سرزمین خراسان دارای اهمیت بیشتری شدند، اما بنای عباسیان در زمینه دعوت خراسانیان و تحریک آنان به قیام بر ضد «امویان» از اول بر نیرنگ و فریب استوار بود. آنان از اعتقادات و احساسات پاک خراسانیان نسبت به اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم استفاده سوء نموده در دعوت خویش چنین وانمود کردند که می خواهند در صورت پیروزی بر دستگاه اموی، قدرت را به خاندان و ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واگذار کنند، ولی پس از پیروزی، نه تنها قدرت را به طور استبدادی و انحصاری به دست گرفتند، بلکه ظلم و تعدی که آنان بر آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا داشتند، خشونت و بی رحمی امویان را به فراموشی سپرد و در این میان، خراسانیان و سرانشان نیز مورد انواع کشتار و زجر و آزار قرار گرفتند که فعلا در صدد شرح و بیان آن نیستیم. طالبان این بحث به منابع متعددی که بدین امر پرداخته اند، رجوع کنند. (2)

ص: 25

1- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 145.

2- رجوع شود به ص 71 و 73 به بعد همین نوشتار.

جغرافیای خراسان عصر عباسیان در چند مرحله قابل بررسی است: الف) دوره طاهریان و صفاریان ب) سامانیان ج) غزنویان و غوریان د) سلجوقیان و خوارزمشاهیان.

طاهریان و صفاریان (205-288 هـ)

دوران طاهریان که از 205 تا 259 ادامه یافت، اولین حکومت محلی و مستقل خراسان بلکه ایران بعد از اسلام است، مرکز آنان در غربی ترین نقطه خراسان، یعنی نیشابور بود و درباره حدود آن آمده است:

«خراسان در دوران مأمون به آل طاهر تعلق داشت و قلمرو و امارت آنان در هنگام قدرت از قومس تا حدود جبال هند و رود سند و مکران بود: گذشته از خراسان (فعلی) و افغانستان ماوراء النهر و سیستان نیز در حوزه امارت آنان به شمار می آمد.» (1)

ابن واضح یعقوبی، مورخ و جغرافی دان برجسته، که همزمان با طاهریان می زیسته و در اواخر قرن سوم بدرود حیات گفته است، در کتاب البلدان خویش به طور دقیق حدود و گستره خراسان را بیان کرده است. از سخنان وی حدود خراسان قبل از ورود اسلام استفاده می شود، اما چون این اثر در این زمان ارائه شده است و تا آن مقدار نیز قراین و شواهدی بر تحوّل و دگرگونی آن به چشم نخورد، باز برای این دوره روشنگر و مفید است. وی می نویسد:

«و شهر بلخ شهر بزرگتر خراسان است و پادشاه خراسان «شاه طرخان» در آن جا منزل داشت، و آن شهری است با عظمت که بر آن دیواره است؛ باره ای پشت باره ای دور دور آن. پیشین بر آن سه باره بوده است و آن را دوازده دروازه است، و گفته می شود که شهر بلخ وسط خراسان است، چنان که از آن جا تا «فرغانه» سی منزل به طرف مشرق است، و از آن جا تا «ری» سی منزل به طرف مغرب، و از آن جا تا سیستان سی منزل به طرف قبله، و از آن جا تا کابل و قندهار سی منزل، و از آن جا تا «کرمان» سی منزل و از آن جا تا «کشمیر» سی منزل و از آن جا تا «خوارزم» سی منزل و از آن جا تا «ملتان»، سی منزل.» (2)

خراسان در گذشته علاوه بر خاک حاصلخیز و مردان شجاع و تمدن دیرین و آب و هوای مساعد، از نظر وسعت نیز شهرت داشته است و این مطلب را حتی در اشعار

ص: 26

1- تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 491.

2- البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ص 63.

شعرای عرب نیز می توان یافت. اگر اصفهان در دوران شکوهش به «نصف جهان» معروف شد، شاعر عرب، خراسان را «کل جهان» می داند و می گوید:

و الناس فارس و الاقليم بابل، و ال... *** ... اسلام مکه و الدنيا خراسان (1)

به هرحال، نقشه یعقوبی بخوبی وسعت خراسان را می نمایاند. وی در کتاب تاریخ خود نیز همان طوری که پیش از این آوردیم به اجمال آنچه را مؤلف البلدان نوشته است بیان می کند و روی هم رفته تغییر خاصی در جغرافیای خراسان نسبت به ادوار گذشته دیده نمی شود.

نکته ای که در این جا نیز ناگزیر به تذکر آن هستیم مسأله ماوراء النهر و سیستان است.

در منابع تاریخی به طور متعدد، خراسان و آن دو ناحیه باهم به کار رفته است؛ بویژه درباره ماوراء النهر این امر به وضوح بیشتر و از دیدگاهی وسیعتر قابل مشاهده است؛ به عنوان نمونه، یعقوب لیث صفاری بعد از آن که کابل، بلخ، هرات و در آخر نیشابور را فتح کرد و قدرت خویش را در سیستان و سراسر این نواحی بسط داد، به عنوان حاکم خراسان شناخته شده، این اثر درباره وی بعد از تسلط بر نیشابور و ساقط کردن آخرین فرمانروای طاهری، چنین می نویسد:

«و استولی علی خراسان». (2)

با این که یعقوب صفاری هرگز از رود جیحون عبور نکرده بود و تا آخر هم به ماوراء النهر حمله نکرد. بحث بیشتر در این باره را در آخر فصل خواهید خواند.

سامانیان

در دوران سامانیان، که مرکز حکومتی خراسان به ماوراء النهر منتقل شد، آثار متعدد جغرافیایی به دست دانشمندان مسلمان تدوین شد. این جغرافی دانان مطابق نظر و برداشت خود یا موافق وضع سیاسی و اداری موجود، جغرافیای خراسان را بیان داشته اند. کتابهای جغرافیایی آن زمان که به دو زبان عربی و فارسی می باشند، به دو دسته قابل تقسیم اند: تعدادی از آن آثار، ماوراء النهر را که در آن عصر دارای رونق و

ص: 27

1- معجم البلدان، ج 2، ص 353.

2- الکامل، ج 7، ص 263.

شکوه بود، جزء خراسان و مرکز اداری آن دانسته اند و برخی از آنها برخلاف این نظر، ماوراء النهر را خارج از خراسان و به عنوان همسایه شمالی آن به حساب آورده اند. در کنار آثار جغرافی، آثار تاریخی و ادبی نیز از این تهافت مصون نمانده است. یکی از آثار گرانسنگ جغرافی که به زبان فارسی و به خامهٔ يك دانشمند خراسانی تحریر یافته است کتاب حدود العالم است. وی که از اهالی «جوزجان» بوده، در برابر «آل فریغون» جوزجان زندگی می کرد، می نویسد:

«ناحیت شرق وی (خراسان) هندوستان است و جنوب وی بعض از حدود خراسان است و بعضی بیابان گرگس کوه، و مغرب وی نواحی گرگان است و حدود غور و شمال وی رود جیحون است و این ناحیتی است بزرگ با خواستهٔ بسیار و نعمتی فراخ... پادشاه خراسان اندر قدیم جدا بودی و پادشاهان ماوراء النهر جدا و اکنون هر دو یکی است و میر خراسان که به بخارا نشیند، در آل سامان است.» (1)

جغرافی دان دیگر ابو اسحاق ابراهیم اصطخری حدود خراسان را این گونه ثبت کرده است:

«خراسان مشتمل است بر کوره و این نام اقلیم است و آنچه محیط است بر خراسان و شرقی خراسان، نواحی سیستان و دیار هندوستان باشد... و غربی خراسان، بیابان غزنی (غور) و نواحی گرگان نهاده ایم و شمال خراسان ماوراء النهر و بهری (بعضی) از بلاد ترکستان و ختل و جنوبی خراسان، بیابان پارس و قومس.» (2)

وی در سطور بعدی، در جایی که شهرها و کوره های خراسان را شناسایی می کند، «بهری بلاد ترکستان و ختل» را توضیح می دهد که مقصودش از آن «زم و آمل» است و تصریح می کند که خوارزم جزء ماوراء النهر است. از این مطالب روشن شد که اطلاق واژهٔ خراسان همواره تابع وضع سیاسی - آن طوری که بعضی گفته اند - (3) نبوده است.

در زمان مورد نظر با آن که خراسان از طریق امرای بخارا اداره می شد، اما نویسندگان مزبور خراسان را جدا از ماوراء النهر و همسایه آن ثبت کرده اند و تصریح نموده اند که 5.

ص: 28

1- - حدود العالم، به کوشش منوچهر ستوده، ص 88-89.

2- - مسالك و ممالك، به اهتمام ایرج افشار، ص 202؛ ابن حوقل، صورة الارض، ص 358؛ اشكال العالم، ص 167.

3- - تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 145.

در گذشته، حتی وضعیت اداری و سیاسی آنها از هم جدا بوده است.

از کلام جغرافی نگار اخیر به این نتیجه می‌رسیم که آن دسته از جغرافی دانان و شاعرانی که خراسان را عبارت از چهار شهر: نیشابور، مرو، هرات و بلخ دانسته‌اند، منظورشان محدود کردن آن در این چهار شهر نیست (چنان که برخی پنداشته‌اند)، (1) بلکه هدفشان از معرفی خراسان به چهار شهر مذکور، بیان شهرهای معروف خراسان بوده است؛ چون همین نویسنده (اصطخری) زمانی که به تفصیل بیشتر درباره خراسان می‌پردازد، چهار شهر مزبور را برای آن می‌شمارد و سپس تصریح می‌کند:

«و دیگر کوره (ناحیه)ها هست چون قهستان و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و پوشنگ و بادغیس و گنج رستاق و مرور و گوزگان و غرجستان و بامیان و تخارستان و زم و آمل.» (2)

در اثر جغرافی دیگر که متعرض محدوده خراسان شده، این مطلب با صراحت آمده است:

«طول خراسان از حد دامغان تا ساحل نهر بلخ و عرضش از زریخ تا حد گرگان است و شهرهای بزرگ آن چهارتاست؛ نیشابور، مرو، هرات و بلخ. سپس بالاتر از بلخ در صورتی که از نهر جیحون نگذری مانند تخارستان و ختل و شغنان و بدخشان تا حدود هند مثل بامیان و تا حدود تبت مانند و خان جزء خراسان می‌باشند.» (3)

به طور کلی مآخذ یاد شده می‌گویند که ماوراء النهر، حتی در زمانی که امیرنشین خراسان بود خراسان خوانده نمی‌شد و خراسان، واژه‌ای است کهن برای سرزمین کهن و باستانی و دارای تمدن دیرپا که با تحوّل سیاسی دچار تحوّل نمی‌شود، اما در مقابل همانطوری که تذکر داده شد، منابعی هم داریم که در این دوره و حتی در دوران بعد تالیف یافته و ماوراء النهر را جزء خراسان به شمار آورده‌اند. در یکی از این منابع می‌خوانیم:

«کـور خراسان از این قرار است: طـبـسـین، قهـسـتان، نیشابور، هرات، پوشنگ، بادغیس، طوس، نسا، سرخس، ابیورد، مرور، طالقان، فاریاب، جوزجان، بلخ، تخارستان، 9.

ص: 29

1- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج 1، قسمت اول، ص 18.

2- مسالك و ممالك، ص 203.

3- البدء و التاريخ، ج 4، ص 79.

ترمذ، بخارا، سمرقند، کش، نخشب، فرغانه و اسروشنه.» (1)

رودکی نیز که از اهالی ماوراء النهر و از شاعران معروف دربار سامانیان بود، خود را خراسانی معرفی می کند:

شد آن زمان که شعرش همه جهان بنوشت ***

شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود (2) ***

غزنویان و غوریان (315-612 هـ)

پیش از آن که به کلام بزرگان این عصر درباره سرزمین خراسان و حد و مرز آن استناد کنیم، لازم است بدانیم که با روی کار آمدن غزنویان-و همین طور در زمان غوریان-به ترتیب شهر غزنه در شرق و غور در مرکز خراسان، مرکز اداری و حکمرانی خراسان شد و این دو مرکز سلطان نشین، اکنون نیز در خاک افغانستان واقع شده، اولی در شرق و دومی در مرکز کشور است. (بخش شرقی) سیستان نیز که الان جزء افغانستان و قسمت جنوب و جنوب غرب کشور را تشکیل می دهد، در زمان غزنویان و غوریان جزء خراسان بوده و اسم خراسان تمام خطه سیستان را دربر داشته است. آثار موجود بر این نکته تقریبا اتفاق نظر دارند و همین منابع درباره ماوراء النهر ما را به نقطه مقابل هدایت می کند و تقریبا به اتفاق، ماوراء النهر را جدای از خراسان دانسته و کلمه خراسان را بر ماوراء النهر به کار نبرده است.

یکی از شاعران بزرگ و سخن سرایان نامی که در اواخر قرن چهارم و قرن پنجم می زیست، ناصر خسرو است. وی که در نهایی ترین نقطه افغانستان کنونی یعنی در یمگان ایالت بدخشان زندگی می کرد، خود را اهل خراسان و یمگان را واقع در خراسان می داند:

مرا مکان به خراسان زمین به یمگانست *** کسی چرا طلبد در سفر خراسان را (3)

فخر الدین گرگانی که پیش از این از وی نام بردیم، درباره سلطان غزنوی سروده

ص: 30

1- -الاعلاق النفیسه، ص 105 و نیز بنگرید به: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص 68؛ تاریخ سیستان، ص 23-24.

2- -به نقل از: افغانستان در پنج قرن اخیر، ج 1، ص 18.

3- -دیوان ناصر خسرو، ص 10.

است:

زمین ماوراء النهر و خراسان *** سراسر شاه را بودست میدان (1)

ملك الشعراى دربار غزنویان، «عنصرى بلخى»، در يك جا سلطان محمود غزنوى را «خدایگان خراسان» و در جای دیگر وی را «خسرو مشرق» لقب داده است:

«خدایگان خراسان» به دشت پیشاور *** به حمله ای پیراگند جمع آن لشکر

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر *** بیا ز «خسرو مشرق» عیان ببین تو هنر

«خدایگان خراسان» و آفتاب کمال *** که وقف کرد بر او ذوالجلال عزّ و جلال (2)

منوچهری درباره سلطان محمود غزنوی و لشکرکشی وی به ری و عراق چنین می سرايد:

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد ***

از عراق اندر «خراسان» و ز «خراسان» در عراق (3) ***

نظامی گنجوی نیز محمود غزنوی را که تمام سرزمین فعلی افغانستان و شرق ایران (خراسان فعلی) را تحت سلطه خود درآورد و از غزنی به اداره این مناطق می پرداخت، «خراسانگیر» می گوید:

ابو جعفر محمد کز سر جود *** خراسانگیر خواهد شد چو محمود

علاوه بر اشعار و آثار ادبی، منابع تاریخی نیز که به تاریخ و حوادث زمان غزنویان پرداخته اند، در ضمن آن به صراحت یا اشاره، عنوان خراسان را بر تمام سرزمین افغانستان اطلاق کرده اند. به عنوان نمونه در تاریخ مجمع الانساب می خوانیم:

«[محمود غزنوی] سال دوم از وفات پدر، لشکر را به بلخ کشید... و از بخارا منشور ایالت خراسان را از حد جیحون تا هندوستان و سیستان همه به «محمود» فرستادند، الا شهر نیشابور و سخن نیشابور خود یاد نکرد.» (4)

سلاطین غوری نیز از اهالی غور و غرجستان (هزاره جات فعلی) بودند و مرکز حکومت شان نیز در این قسمت خراسان که مرکز آن است، واقع شده بود و مدت 7.

ص: 31

1- -ویس ورامین، ص 8.

2- -به نقل از: افغانستان در پنج قرن اخیر، ج 1، ص 18.

3- -دیوان منوچهری، ص 140.

4- -مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، ص 47.

طولانی در غور و غرجستان و بامیان و بلخ حکومت کرده، بعد از انقراض غزنویان و فتح غزنی دامنه قدرت شان به سراسر افغانستان کنونی و هندوستان تا دهلی گسترش یافت و دست نشانندگان آنان سالهای متمادی ملوک خراسان بودند و از قلمروشان به نام خراسان یاد شده است. (1)

نکته درخور توجه آن که خاندان غوری از اوان قبل از اسلام در سرزمین غور و غرجستان فرمانروایی می کرده اند و در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام اسلام اختیار کردند و در زمان سامانیان و غزنویان و سلجوقیان و اوایل خوارزمشاهیان نیز بر این مناطق به نحو خود مختار حکم می راندند. ابو القاسم جیهانی از اهالی سیستان که در قرن چهارم می زیسته است، تمام سرزمین افغانستان را به عنوان خراسان معرفی می کند. (2)

سلجوقیان و خوارزمشاهیان (429-625 هـ)

درباره جغرافیای خراسان در این عصر یکی از منابع فارسی نوشته است:

«این اسم خراسان در اوائل قرون وسطی به طور کلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند، اطلاق می گردید... ولی بعدها این حدود هم دقیقتر و هم کوچکتر گردید تا آن جا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود، از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شامل نمی شد، ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون شمال باختری افغانستان است در برداشت. مع الوصف، بلادی که در منطقه علیا رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند، نزد اعراب قرون وسطی جزء خراسان، یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب می شدند.» (3)

به نظر می رسد که قصد نویسنده از عبارت «ولی بعدها این حدود هم دقیقتر...» اگر زمان طاهریان و غزنویان نباشد، (که احتمالاً هست) زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان است. در منابع تاریخی نیز قلمرو غزنویان و سلجوقیان که بر ایران و افغانستان حکم

ص: 32

1- نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص 5.

2- اشکال العالم، ص 167 به بعد.

3- لغتنامه دهخدا (حجی - خربه) خراسان؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص 408.

می‌راندند، به طور مکرر به عنوان عراق و خراسان خوانده شده است (1) و بدیهی است که منظور از خراسان، افغانستان و خراسان فعلی ایران می‌باشد. دربارهٔ سلجوقیان در تاریخ آمده است:

«به تاریخ ذی الحجة سنه 455 الب ارسلان، محمد بن ابی سلیمان پسر طغرل بیک سلیمان را که کوزک بوذ برکنار گرفت و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان برو مقرر شد. (و باز در جای دیگر همین اثر آمده است) و سلطان الب ارسلان مردی سهمگین و مردانه بود. چون او را این کار افتاد خوراسان و عراق و جملهٔ اطراف متخلص کرده بوذ و از ده پسر که داشت، ملکشاه ولی عهد کرده بوذ...» (2)

یاقوت حموی در معجم البلدان، دربارهٔ حدود خراسان نظر قرون وسطایی دارد و ماوراء النهر را جزء خراسان می‌داند؛ (3) اما محقق دیگری که در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم کتاب وی را تحقیق و بازبینی و تلخیص کرده است، این نظر حموی را رد کرده و ماوراء النهر را جزء خراسان نمی‌داند و نقشهٔ خراسان را طوری ترسیم می‌کند که تمام سرزمین افغانستان (جز ایالت سیستان) را دربر می‌گیرد. (4)

به طور کلی آنچه از بررسی منابع متنوع و متعدد دربارهٔ جغرافیا و حدود خراسان عصر عباسیان قابل استفاده است، اشتغال خراسان بر تمام سرزمین افغانستان به استثنای سیستان است و سیستان نیز در برخی از منابع بویژه در بعضی از ادوار تاریخی جزء خراسان و به عنوان قسمتی از آن سرزمین پهناور، تلقی شده است، اما در تعداد قابل توجهی از آنها جدای از خراسان محسوب شده، به عنوان همسایه جنوبی یا جنوب شرقی آن یادآوری شده بود. در این باره در آخر این فصل بیشتر بحث خواهیم کرد و همچنین دربارهٔ ماوراء النهر نیز نظر نهایی ارائه خواهد شد، اما آنچه غرض اصلی این بحث است و با تمام وضوح تا عصر حاضر به دست آمد، اطلاق واژه و نام خراسان بر قسمت اعظم سرزمین افغانستان است. 8.

ص: 33

-
- 1- -راحة الصدور، ص 131، 126، 116، 113، 55، 45، 10؛ آثار الباقیه، ترجمه داناسرشت، ص 89 و...؛ تاریخ بیهقی، تصحیح نفیسی، ج 1، ص 145؛ طبقات ناصری، ص 257؛ سیاستنامه.
 - 2- -راحة الصدور، ص 113 و 123.
 - 3- -معجم البلدان، ج 2، ص 253.
 - 4- -مرآة الاطلاع، ج 1، ص 456-455. نیز بنگرید به: سیاستنامه، ص 270-268.

چنگیزیان (625-782 هـ)

به نظر می‌رسد در دوران مغولان که با هجوم چنگیز در سال 614 هـ بر ضد دولت خوارزمشاهیان شروع می‌شود، اطلاق خراسان بر ماوراء النهر طرفداران چندانی نداشته باشد، چون آنان که در قرون وسطی، (به نقل از جغرافی دانان مسلمان)، خراسان را دربرگیرنده ماوراء النهر می‌دانستند، آغاز هجوم چنگیز به سرزمینهای اسلامی را نیز نقطه پایان قرون وسطی گفته اند؛ چنان که یکی از مستشرقان تصریح می‌کند:

«در اواخر قرون وسطی یعنی مقارن دوره هجوم مغول نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد و به جای رود جیحون «آمویه» یا «آمودریا» و به جای رود سیحون کلمه «سیردریا» معمول شد.» (1)

یکی از دانشمندان اسلامی که قاضی «واسط» و «حله» بود و در زمان آخرین خلیفه عباسی «مستعصم» می‌زیسته، در زمان فتح بغداد به دست مغولان و نیز بعد از آن در قید حیات بوده، «زکریا قزوینی» است. وی در اثر جغرافی خود هرچند متعرض مساحت و حدود خراسان نشده، ولی به شهرهای خراسان به اختصار پرداخته و وضعیّت و ویژگیهای آنها را بیان داشته است؛ از جمله درباره بلخ می‌گوید:

«بلخ مدینه عظیمه من امهات بلاد خراسان... بلخ شهر بزرگ و از بلاد اصلی خراسان است...»

او درباره یمگان که در ایالت شمال شرق افغانستان کنونی و در مرز چین واقع شده است، و از حمام آن که ساخته حکیم معروف ناصرو خسرو بوده است، یاد می‌کند و می‌افزاید:

«این حمام در خراسان از همه چیز دیگر مشهورتر است و آن تا دوره ما باقی مانده است و علت شهرت این حمام در خراسان عمومی بودن آن است، چون از ورود و استحمام هیچ کس در آن جلوگیری نمی‌کند.» (2)

ص: 34

1- -سرزمینهای خلافت شرقی، ص 462.

2- -آثار البلاد و اخبار العباد، ص 331 و 489.

وی هرچند به این که یمگان جزء خراسان است تصریح نمی کند، اما از مطالب یاد شده بروشنی این امر قابل استفاده می باشد و آثار دیگر مولفه این دوره نیز بر آن گواهی می دهد.

نویسنده مزبور تنها درباره برخی از شهرها که در خراسان قرار گرفته است مانند:

پوشنگ، سرخس، نیشابور، مرو، هرات، بلخ تصریح می کند که آنها داخل در خراسان است و در مقابل تعدادی از شهرهای خراسان را اصلاً نیاورده و تعدادی را هم مثل قندهار و تکانباد مسکوت گذاشته و نگفته است که جزء خراسان یا هندوستان باید شمرد. وی در حالی که بامیان را از بلاد غزنه می داند، درباره غزنه می نویسد:

«غزنی، ولایت پهناوری است که در حومه خراسان و در حد فاصل آن با هند واقع شده است. این ولایت از لحاظ هوای خوب، آب شیرین و خاک حاصلخیز جالب توجه است؛ سرزمین آن کوهستانی است، برکت و آبادانی در آن گسترده است، اما سرمای آن جدا شدید می باشد.» (1)

در آثار البلاد، کابل جزء هندوستان قلمداد شده، اهالی آن را مرکب از کفار و مسلمانان دانسته است. این مطالب و نیز قراین دیگری که در این اثر است، نشان می دهد که اطلاعات قزوینی از سرزمین وسیع خراسان در آن زمان دقیق و کامل نبوده و خود بارها تصریح می کند که این بلاد را ندیده است. افسانه هایی که درباره آثار، ذخایر، ابنیه، محصولات و حتی اهالی برخی از شهرها می آورد و با اشتیاق و قاطعیت به توضیح آنها می پردازد، مؤید این امر است که وی علاوه بر این که برخی از مناطق خراسان را از نزدیک ندیده و بدانها سفر نکرده، به منابع ارزشمند جغرافیای گذشتگان نیز بی اعتنا بوده است.

منابع دیگر که به شرح هجوم چنگیز به سرزمین امروزی افغانستان پرداخته است، تمام شهرهای آن را جزء قلمرو خراسان بیان کرده است. به طور نمونه ابن اثیر در الکامل، هنگامی که حمله چنگیز به خراسان و مقاومت سرسختانه برخی از شهرهای آن را بیان می کند از شهرهای بلخ، دزوان، میمنه، اندخوی و فاریاب، طالقان، هرات، غزنی، غور، 8.

ص: 35

نیشابور، طوس و مرو نام می برد که امروز در سرزمین فعلی افغانستان واقع شده اند. وی در آغاز گزارش خویش، نهر جیحون را به عنوان مرز شمالی خراسان بیان می کند. (1)

در فاصله بین چنگیزیان و تیموریان خراسان دچار تجزیه شد. در بخش شرقی خراسان (افغانستان) آل کرت و در قسمت غربی آن (خراسان فعلی ایران)، سلسله سربداریه حاکم شدند؛ چنان که در مأخذ مربوطه از هر دو به عنوان امرای خراسان یاد شده است و این خود دلیل اطلاق کلمه خراسان بر افغانستان قرن هشتم است.

تیموریان (782-911 هـ)

در دوران تیموریان که (به استثنای زمامداری تیمور که آن هم با جنگ و لشکرکشی سپری شد) هرات پایتخت و مرکز امپراتوری آنان بود، خراسان به اوج رونق و تمدن و شکوه ممکن صعود کرد و روی همین جهت خراسان با این که در آغاز این دوره با هجوم پیاپی تیمور دچار صدمات و ویرانیهای فراوان شد، اما بزودی با تدبیر و مدیریت صحیح و نیات سازنده و خیرخواهانه اخلاف وی به جاده ترقی و پیشرفت فوق العاده ای روان شد و در نتیجه، دوره تیموریان به عنوان یکی از اعصار طلایی تاریخ خراسان و ایران محسوب می شود.

در این عصر، رود جیحون یا «آمودریا» مرز میان خراسان و ماوراء النهر به شمار می آید و تمام سرزمین افغانستان، حتی سیستان یکپارچه و منسجم به نام خراسان تحت فرمانروایی این خاندان به تاریخ تمدن و فرهنگ گذشته خود خیره گشته، پلکان رشد و توسعه را می پیمود. اثر مهم جغرافی که در این دوره عرضه شد، همانا اثر خامه نویسنده چیره دست خراسانی، «حافظ ابرو هروی» است و به نام «جغرافیای حافظ ابرو» شهرت فراگیر یافته است. وی در این کتاب درباره حدود و جغرافیای خراسان و ارباع آن بتفصیل و دقت تمام سخن گفته است، اما متأسفانه این اثر ارزشمند تاکنون به طور کامل چاپ نشده است. وی درباره جغرافیای خراسان می نویسد:

«بر عالمیان واضح باشد که خراسان اسم مملکت است و این مملکت، عرصه وسیع

ص: 36

دارد. حد شرقی آن منبع آمویه و جبال بدخشان و کوههای تخارستان و بامیان و اعمال بلاد غزنی و کابل و ماورای جبال الغور که منبع هیرمند است. حد غربی آن به بیابانی که فاصله است میان خوارزم و خراسان و حدود نیستان و جرجان تا بحر خزر و بعضی از حدود قومس و ری افتاده و حد شمالی خراسان منتهی می شود به جیحون که آموی بر کنار آن است و به جهت آن که گذر مشهور در زمان سلطنت سامانیان که تختگاه بخارا بود، آن بوده است، آن آب را آمویه خواندند و از آن طرف آب را بلاد ماوراء النهر خوانند و جنوبی خراسان حدود سند است.»

وی در سطور بعد، آب و هوا و طول و عرض خراسان را این طور توضیح می دهد:

«و زمین خراسان در طول از بسطام است تا غزنی، که تخمینا دویست فرسخ باشد و در عرض از سجستان تا آب آمویه که تقریباً دویست فرسنگ باشد... و هوای او از اصح اقالیم است و در بلاد خراسان ویا و طاعون کم بود و گرمسیر و سردسیر هر دو باشد، اما هیچ یک به افراد نبود و در آن کوهستان و سهل هر دو باشد، اما کوهستان زیادت بود.» (1)

در این که در زمان تیموریان برای سرزمین افغانستان و غرب آن تا نیشابور و بیهق، کلمه خراسان به کار برده می شد و واژه خراسان تمام مملکت فعلی افغانستان را شامل می شد، هیچ شک و تردید نباید کرد، زیرا در این باره قراین و شواهد فراوان وجود دارد (2) که در فصول آینده هنگام تحقیق در وضعیت و تاریخ تشییع این دوره، به برخی از آنها آگاه خواهیم شد. لذا بحث بیشتر در این باره نیاز نیست. البته همان طوری که پیش از این تذکر داده شد، اطلاق خراسان برای سرزمین افغانستان امروزی منحصر به دوره تیموریان نیست تا با سقوط آنان خاتمه پیدا کند، بلکه بعد از سقوط آنها و تجزیه افغانستان در میان دو امپراتوری «صفوی» و «بابری» باز برای این خطه کلمه خراسان استعمال می شد. برای جلوگیری از اطاله بحث در پایان این فصل به دو شاهد اکتفا می کنیم. اولین شاهد، سخن یکی از دانشمندان خاورشناس خارجی است. وی در این باره می نویسد:

«بلیو ص 28: در اوایل قرن گذشته، افغانستان که در آن زمان خراسان نامیده می شد (کلمه).

ص: 37

1- -جغرافیای حافظ ابرو- ربع هرات- به کوشش غلامرضا مایل هروی، ص 3-4.

2- -به عنوان نمونه بنگرید به: تاریخنامه هرات، ص 49، 303، 307، 311، 313، 595، 606، 678 و...؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج 1، ص 400، ید، یه (مقدمه مصحح).

فارسی که به ناحیه مشرق ایران اطلاق می شود). بطور تساوی بین امپراتوری مغول و امپراتوری ایران تقسیم شده بود، یا به عبارت دیگر غزنه و کابل به مغول، و هرات و قندهار به ایران تعلق داشت.» (1)

شاهد دوم، کلام یکی از نویسندگان معاصر ایران است که در این باره تصریح می کند:

«خیلی از کتب ادبی در اشعار به زبان فارسی در افغانستان، یعنی خراسان سابق، به وسیله خراسانیان نوشته و گفته شده است.» (2)

با توجه به مجموع شواهد و قراینی که در این فصل از نظر گذشت و اینها هم بخشی از قراین موجود در این باره می باشد، به این نتیجه می رسیم که کشور امروزی افغانستان از زمان ساسانیان تا سقوط تیموریان به نام «خراسان» خوانده می شد و در این باره در طول این مدت، منابع متنوع و فراوان همصدا و همنظر بوده است، اما در اطلاق خراسان بر ماوراء النهر دست کم بعد از قرن سوم نمی توان اطمینان کرد و منابع موجود دارای تهافت و اضطراب بود. کتب جغرافیایی که به زبان فارسی و به قلم دانشمندان محلی نگارش یافته است که از ارزش علمی و ارجحیت نسبی برخوردارند، مانند اشکال العالم جیهانی و حدود العالم جوزجانی فریغونی (احتمالاً)، ماوراء النهر را جزء خراسان ندانسته است، چنان که حافظ ابرو، در قرن هشتم و نهم نیز بر این نکته تاکید داشت و در کلام مورخان و جغرافی دانان غیر محلی و عربی نویس نیز در این باره اتفاق نظر وجود نداشت و آنان که ماوراء النهر را داخل در خراسان نوشته اند، بیشتر نظر به وضع سیاسی و اداری منطقه داشتند و این امر با دقت در نوشتار آنان و مطالعه وضع سیاسی هر دوره و قراین دیگر، قابل اثبات است.

بر این اساس، ماوراء النهر را می توانیم از توابع خراسان بدانیم و جزئیت آن را برای خراسان و اطلاق خراسان بر آن سرزمین را که تازه خود نیز حدود مشخص ندارد قابل اثبات نمی دانیم، اما می توانیم آن را جزء مملکت و سرزمین پهناور فرهنگ و ادب پارسی بدانیم و نیز دارای نقش و سهم قابل ملاحظه در شکوفایی آن بشماریم.

برای سیستان و زابلستان که اکنون در قسمت جنوب و جنوب غرب افغانستان واقع 0.

ص: 38

1- -مردم شناسی ایران، ترجمه دکتر فریار، ص 72.

2- -به نقل از: تاریخ و زبان در افغانستان، ص 10.

شده است، اگر تصریح جغرافی دانان محلی مبنی بر این که نواحی یاد شده جزء خراسان می باشند، نبود، همان سرنوشت ماوراء النهر را قایل می شدیم، اما با توجه به تصریح آنان و نیز تصریح مکرر دانشمندان بر این که مرز شرقی خراسان به هند (1) یا پامیر و یا تبت متصل است و مرز جنوبی آن به سند، باید آن نواحی را پاره خراسان حساب کرد.

سرزمین «افغانستان»

نکته ای که ناگفته ماند، این است که آیا سرزمین و نقطه ای در خراسان و ماورای آن وجود داشته که در گذشته به نام افغانستان از آن یاد شده باشد؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، آن سرزمین کجاست؟

زمانی که نشانی سرزمین افغانستان را از تاریخ سراغ می گیریم، برای نخستین بار تاریخنامه هرات تالیف سیف هروی، کلمه افغانستان را به عنوان نام یک سرزمین آورده است. مؤلف مزبور که گاهی به عنوان اوغانستان (2) (لهجه محلی) و زمانی به صورت افغانستان ثبت کرده، در لشکرکشیهای امرای «آل کرت» و جنگهای آنان با افغانان از این خطه یاد کرده است. (3) همین نویسنده نقشه افغانستان را این طور ترسیم می کند:

«ساحه افغانستان آن زمان از حوالی قندهار آغاز گردیده و رودخانه سند پایان می یافت و مقامات «مستنگ» و «تیری» که اولی در ولایت بلوچستان پاکستان و دومی در ولایت قندهار افغانستان به همین نام و نشان معروف اند، از اجزای آن بودند، هرچند افغانان در آن هنگام هنوز دارای دولت و اداره مرکزی در خاک خودشان نبودند.» (4)

البته کلمه افغان به عنوان نام یک قوم و جمعیت نژادی سابقه ای بیشتر از این دارد و این قوم در برخی از مناطق دیگر خراسان در میان اقوام دیگر خراسانی از قبیل ترک، تاجیک، هزاره، نکودر، ترکمان، مغول، عرب و کرد پراکنده بودند و در حوالی کابل جمعیت قابل توجهی را تشکیل می دادند که ما فعلا در صدد بحث آن نیستیم و نیز بحث دیگری که این جا مجال طرح آن نیست منشأ نژادی افغان و پشتون است و این که آیا افغان

ص: 39

1- آثار الباقیه، ص 297؛ ریاض السیاحه، ص 142.

2- تاریخنامه هرات، ص 270، 276.

3- همان، ص 162، 111، 110، 77 و 198.

4- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج 1، ص 25؛ بنگرید به: تاریخ هزاره ها، ص 57.

و پشتون يك نژاد و يك قومیت نژادی اند- همان طوری که امروز در افغانستان جا افتاده و بیشتر مردم باور دارند- یا در واقع دو قوم جدای از هم و متمایز هستند و وجود مصلحت و دست سیاست این باور را به وجود آورده است که افغان و پشتون دو روی يك سکه و دو عنوان و نام برای يك قوم است.

آریانا، ایرانشهر، ایران

برخی از دانشمندان معاصر ایرانی و افغانستانی که درباره پیشینه واژه های یاد شده تحقیق کرده اند، تصریح می کنند که این کلمات که صور بظاهر متنوع و متفاوت دارد در واقع يك کلمه است؛ چراکه برای نخستین بار به قسمت شرق فلات ایران یعنی افغانستان و خراسان فعلی اطلاق می شده و نیز مدت طولانی سرزمین شرق ایران (خراسان قدیم) به نام ایران شهرت یافت و ایران غربی به عنوان مملکت پارس و عراق، و در برخی از ادوار تاریخی به نام یکی از این دو خوانده می شده است. ما در گذشته درباره اطلاق واژه «عراق» در مقابل خراسان برای غرب فلات ایران اشاره کردیم که البته تحقیق در این باره نیاز به فرصت کافی و بررسی عمیق و گسترده منابع کهن فارسی دارد، اما به طور گذرا به کلام دو نویسنده و دانشمند بنام افغانستانی و ایرانی می پردازیم. آقای میر غلام محمد غبار، مورخ افغانی می نویسد:

«قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکینیم هزار سال برین مملکت افغانستان کنونی اطلاق می شد، نام آریانا بود که مفهوم (مسکن آریا) داشت. در اویستا این نام به شکل ایریانا (ANAYRIA) ذکر گردیده که در مقابل آن نام توریانا (ANAYROT) قرار داشت؛ یعنی آریایی های توریایی ماورای جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در هر حال، همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بود که بعدها در مملکت فارس «پرسه» با تغییر اندکی (ایران) قبول شد.» (1)

آقای محمد کاظم امام یکی از دانشمندان معاصر ایران و مصحح کتاب روضات الجنات

ص: 40

فی اوصاف مدینه هرات در مقدمه این کتاب در این باره می نویسد:

«در نامه سالخورده باستانی اوستا خراسان ما ایران شرقی به نام «ایران ویج» یا «ایران وئجه» نامیده شده است و کلمه «ویج یا وئجه» با قطع نظر از هر تغییری که از آن شده تا هم اکنون در زبانهای بومی بسیاری از نواحی قدیمه ایران مانند خوزستان، لرستان و بعضی از نواحی فارس شکل «اوج»، به معنی «اصل و طبیعی» استعمال می شود. بنابر این، خراسان یا ایران شرق را ایران اصلی و طبیعی می دانسته اند. در آغاز تاریخ ایران اسلامی، کلمه «ایران شهر» به خراسان (ایران شرق) بیشتر تبادر و انصراف داشته و اطلاق می گردیده است...» (1).

ص: 41

1- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ید (مقدمه). مخفی نماند که مؤلف تاریخ سیستان با این نظر موافق نیست. (تاریخ سیستان، ص 24-25).

فصل دوم: پیشینه تشیع از آغاز تا هجوم تیمور در خراسان

اشاره

ص: 43

تشیع به معنای صحیح و معروف آن یعنی اعتقاد به انتخاب حضرت علی علیه السلام به رهبری امت برای کامل گردانیدن دینی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خود عهده دار آن بوده است و از همان مراحل نخستین، با اسلام همراه و همگام بوده و جزئی از رسالتی است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بدان مأمور شده است. (1) این اعتقاد از متن اسلام و نیز نصوص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم الهام گرفته و شیعه با توجه به عظمت این پیام و مجاهدتهای مخلصانه ای که آن بزرگوار در استقرار و انتشار آن در پهنه گیتی به عمل آورد و نیز فداکاری و از خود گذشتگی آن حضرت در برابر همه سختیها و مشکلاتی که در این راه وجود داشت، بدین اعتقاد دست یافته است. (2)

آقای محمد حسین مظفر در این باره می نویسد:

«گزاف نیست اگر بگوییم دعوت به تشیع از همان روزی آغاز شد که رهایی بخش بزرگ انسانها محمد صلی الله علیه و آله و سلم در همان روز بانگ و آواز کلمه (لا اله الا الله) در دره ها و کوههای مکه برآورد؛ زیرا وقتی آیه (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل شد و نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بنی هاشم را گردآورد و به آنها هشدار داد و دل آنان را از خدا بیمناک ساخت و فرمود:

«أَیْکُمْ یوازرنی یكون اخی و وارثی و وزیرى و وصیى و خلیفتی فیکم بعدی؟»؛ چه کسی از شما مرا یاری می کند تا پس از من برادرم و وارثم و وزیرم و وصیم و خلیفه ام در میان شما باشد؟

هیچ يك از حاضران به درخواست آن حضرت -جز علی مرتضی علیه السلام- پاسخ مثبت نداد.

رسول خدا به آنها فرمود: «هذا اخی و وارثی و وزیرى و وصیى و خلیفتی فیکم بعدی فاسمعوا له و اطیعوا»؛ این [علی علیه السلام] برادر من و وارث و وزیر و وصی و جانشین من در 8.

ص: 44

1- -تصوّف و تشیع، ص 54-55.

2- -اصل الشیعة و اصولها، ص 68.

میان شما پس از من است؛ سخنان او را بشنوید و فرامین او را اطاعت کنید.

بنابراین، دعوت به تشیع و پیروی از ابو الحسن علی از سوی صاحب رسالت، همگام و همزمان با دعوت به شهادتین صورت پذیرفته است. به همین جهت، ابوذر غفاری شیعه علی بود و باید او را چهارمین یا ششمین فردی به شمار آورد که به اسلام سبقت جست.» (1)

علامه شرف الدین می گوید:

«توجه شیعه امامیه همیشه در اصول دین و فروع آن به عترت طاهره بوده است و رأی آن همیشه در فروع و اصول مطابق رأی ائمه اطهار بوده است.» (2)

مردم خراسان از آغاز طرفدار حکومت و خلافت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند. آنان بنی هاشم را بر بنی امیه برای خلافت ترجیح می دادند و در میان بنی هاشم، علویان را سزاوار آن می دانستند. (3)

تشیع در غور

غور تنها نقطه در فلات ایران و از معدود نقاط جهان اسلام است که اسلام و تشیع را همزمان و باهم پذیرفته است. بعد از آن که سپاه اسلام در زمان خلیفه دوم و سوم به تسخیر غور و فتح آن دیار موفق نشدند و این ناحیه به خاطر کوهستانی بودن و راههای صعب العبور و داشتن مردم شجاع و جنگجو در مقابل اعراب مسلمان مقاومت ورزیده، تسلیم نشد، سلطان غور در زمان خلافت امیر المومنین علی علیه السلام با رضا و رغبت اسلام آورده، پرچم و منشور از دست آن حضرت گرفت. جوزجانی، مورخ دربار غوریان گزارش می دهد:

«و غالب ظن آن است که سلطان غور در عهد امیر المومنین علی -رضی الله عنه- بر دست علی -کرم الله وجهه- ایمان آورد و از وی عهدی و لوایی بستند و هرکه از آن خاندان به تخت نشستند، آن عهد و لوای علی بدو دادند و محبت ائمه و اهل بیت

ص: 45

1- تاریخ شیعه، ص 41-42.

2- مذهب و رهبر ما، ص 494-495.

3- تاریخ مختصر افغانستان، ج 1، ص 98.

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در اعتقاد ایشان راسخ بود.» (1)

مؤلف دیگری در این باره با تفصیل بیشتری می نویسد:

«مرکز شیعیان غور یا مسلمین غور، اولین تمرکز شیعه در بلاد غور بوده است، زیرا بین سنوات 35 تا 40 هجری مسلمان شده اند و در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام، جعده بن هبیره المخزومی که خواهرزاده آن حضرت بود، از طرف وی به حکومت خراسان منصوب شد. به خاطر رفتار شایسته جعده مردم غور از جان و دل به علی محبت می ورزیدند. امرای غور که وضع را کاملاً انسانی می یابند، بدون جنگ سر بر خط فرمان علی گذارده، به دین اسلام مشرف شدند و به پیشنهاد جعده، فرمانروای کل خطه خراسان. حضرت علی، فرمان حکومت سرزمین غور را به خاندان «شنسب» که امرای قبلی آن سامان بودند. صادر فرمودند و این فرمان نامه قرنها در آن خاندان محفوظ بود و مایه مباهات آن دودمان به شمار می آید.» (2)

اسلام آوردن سلطان غور در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام و اخذ منشور حکومتی و لوا از دست آن حضرت، در منابع دیگر نیز آمده است و ظاهراً جای تردید نمی گذارد، اما در تاریخ، حدود قلمرو سلطان غور در آن زمان مشخص نشده است و با توجه به موانع ارتباط و دشواری راههای مواصلاتی، این احتمال وجود دارد که برخی مناطق - هر چند محدود - که در جوار ولایات شمالی و غربی واقع شده است، پیش از این و همزمان با مردم جوزجان و فاریاب و بلخ و یا همسایه غربی آن یعنی مردم هرات و اسفزار، ایمان آورده و اسلام اختیار کرده باشند، اما شاهد فوق، اسلام و تشیع مردم و خاندان سلطنتی غور را در زمان مزبور به طور صریح بیان داشته، آن را اثبات می کند. در نتیجه، این اولین نقطه شیعی در فلات ایران است.

این امر، ناقض ادعای کسانی است که «قم» را اولین مرکز تشیع در ایران دانسته اند؛ با این که تصریح کرده اند که تشیع آن به ربع آخر قرن اول هجری برمی گردد. (3) 7.

ص: 46

1- طبقات ناصری، ص 320-319؛ بنگرید به: تاریخ مختصر افغانستان، ج 1، ص 98.

2- هدیه اسماعیل یا قیام السادات.

3- تاریخ تشیع در ایران، ص 117.

با شهادت حضرت علی علیه السلام در سال 40 هجری و مسمومیت فرزند ارشد و جانشین وی «امام حسن مجتبی علیه السلام» معاویه حاکم بلامنازع و علی الاطلاق جهان اسلام گردید.

دوران حکومت وی و اخلاف و جانشینانش چندین ویژگی داشت که تعقیب شدید و شکنجه و کشتار وسیع علویان و به طور کلی بنی هاشم و پیروان علی و ترویج سب و لعن آن حضرت، یکی از آنها بود. ابن ابی الحدید درباره سبختگیری معاویه و سایر امویان بر ضد حضرت علی و خاندان وی آورده است که آنان صریحا اعلام می کردند: «لا صلاة الا بلعن ابی تراب»؛ (1) یعنی «نمازی که خالی از لعن علی باشد نماز نیست.»

طبری می نویسد:

«الا یجیزوا لاحد من شیعة علی و اهل بینه علیهم السلام شهادة.» (2)

معاویه دستور داد که تا گواهی هیچ يك از خاندان و پیروان علی علیه السلام را روا نشمرند.

حسین بن علی علیه السلام به او نوشت که تو، «زیاد» را بر عراق حاکم کردی در حالی که دست و پای مسلمین را قطع کرده، چشمشان را کور می نمود و آنها را بر شاخه های نخل، به دار می آویخت. تو به او نوشتی که هرکس بر دین علی است، او را بکش، او نیز آنها را به امر تو کشت و مثله کرد. (3)

ویژگی دوم خلفای اموی، تبعیض نژادی و برتر دانستن نژاد عرب بر غیر آن بود. یکی از نویسندگان معاصر در این باره می نویسد:

«در عصر امویان که سیاست نژادی و تفوق تازیان به اوج خود رسیده بود، اعراب همواره موالی (ملک غیر عربی) را با خشم و نفرت دیده و آنها را تحقیر می نمودند.» (4)

اسلام که فضیلت را در سایه تقوا و همه مسلمانان را از هر ملیت، تیره و نژادی که باشند، برادر می داند و پیامبر اسلام براساس همین جهان بینی توحیدی، سلمان فارسی را جزء اهل بیت علیهم السلام (بهترین خاندان عرب) و بلال سیاه حبشی را مؤذن خویش قرار داد، در زمان خلفای بنی امیه به نام اسلام و حکومت اسلامی، ملل غیر عرب به عنوان

ص: 47

1- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 202.

2- تاریخ طبری، ج 6، ص 146.

3- طبقات ابن سعد، ج 5، ص 71.

4- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 240-239.

شهروند درجه دوم حقیر گردیدند، ازدواج آنان با اعراب ممنوع شد، مأمور به انجام کارهای سخت و پست جامعه شدند، دستشان از بیت المال کوتاه شد و از داشتن سهم مساوی با اعراب، محروم شدند، ورودشان را به مدینه ممنوع کردند، امامت شان در نماز حرام گردید و بتدریج احادیثی در مذمت آنان و زبان و فرهنگشان ساخته شد. (1)

مردم و امرای غور که در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام اسلام اختیار کرده بودند و شمه ای از اخلاق و سجایا و سیاست و منش فردی و اجتماعی وی را در زمان کوتاه خلافتش درک کرده بودند و این درک همان گونه که آنان را به اسلام خوشبین کرد و باعث شد تا با رضا و آغوش باز و اشتیاق آن را بپذیرند، ارادت و علاقه ماندگار آنان را نیز به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برانگیخت، به نحوی که در زمان خلفای اموی که لعن و سب علی علیه السلام در منابر و مساجد رسمی و جزء عبادت معرفی شد، غوریان تنها مردم مسلمان در جهان اسلام بودند که از این عمل سرباز زده، از دستور دستگاه اموی پیروی نکردند.

این، دلیل ادامه تشیع در غور در شرایط دشوار حکومت امویان می باشد. فخر الدین مبارکشاه، شاعر دربار غوریان، این حادثه را به رشته نظم درآورده است:

به اسلام در هیچ منبر نماند *** که بر وی خطیبی همی خطبه خواند

که بر آل یاسین به لفظ قبیح *** نکردند لعنت به وجه صریح

دیار بلندش از آن بُد مصون *** که از دست آن ناکسان بد برون

از این جنس هرگز در آن کس نگفت *** نه در آشکار و نه اندر نهفت

نرفت اندر آن لعنت خاندان *** از این بر همه عالمش فخردان (2)

تشیع امرای غور در خارج این ایالت نیز سرایت کرد؛ چنان که گفته می شود از طریق روابط خویشاوندی آنان، قبیله ای از اقوام افغان که به نام «افغان غوری» معروف و اکنون در شمال پاکستان ساکن هستند، به مذهب تشیع گرویدند. (3)

مقدسی در احسن التقاسیم این ویژگی مردم غور را به مردم سیستان نسبت داده است، 0.

ص: 48

1- -بنگرید به: تاریخ تشیع در ایران، ص 54-49؛ تاریخ سیاسی اسلام، از ج 2، ص 384 به بعد؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 238 به بعد و...

2- -روضه الصفا، ج 4، ص 99؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص 356-355.

3- -مختصر المنقول، ص 120.

ولی گفته‌ او در تضاد با دیگران نیست، زیرا همان طوری که برخی اشاره کرده اند (1) مقدسی در این کتاب، غور را جزء سیستان دانسته و ایالت مستقل به حساب نیاورده است. (2) لذا این امر را به مردم سیستان منسوب کرده است. نویسنده دیگر نیز بر این اساس، درباره مردم سیستان، علاوه بر آنچه مقدسی گفته است، می نویسد که زنانشان در روز از خانه خارج نمی شوند (3) و این، یکی از نشانه های شیعیان در آن دوره بوده است، چنان که درباره شیعیان دیلم هم آمده است و درباره زنان مداین که از شهرهای شیعه نشین شمرده می شد می خوانیم:

«اهلها فلاحون شیعة امامیة و من عادتهم ان نساءهم لا یخرجون نهارا.»

مردم مدائن زراعت پیشه بوده و شیعه امامیه می باشند و از عادت آنان این است که زنانشان در روز از خانه خارج نمی شوند. (4)

پایداری مردم غور بر خط تشیع و ادامه مخالفت با امویان و عمالشان باعث شد که دستگاه حکومت در صدد انتقام برآید و برای این عمل، به توجیه افکار سپاهیان و مردم نیاز داشت؛ لذا در سال 47، ارتداد مردم غور را بهانه ساخته، با سپاهی عظیم عزم فتح مجدد آن را نمودند:

«و فی هذه السنه 47 ه سار الحکم بن عمرو الی جبال الغور فغزا من بها و کانوا ارتدو.»

فأخذهم بالسیف عنوة و فتحها و اصاب منها مغانم کثیرة و سبايا، و لما رجع الحکم من هذه الغزوة مات بمر و (5).

در این سال 47 ه حکم بن عمرو به سوی کوهستان غور لشکر کشیده، با اهالی آن ستیز کرد، چون پیش از آن مرتد شده بودند! او با آنان از راه زور و شمشیر پیش آمده، دروازه های آن جا را گشود و غنایم و اسیران زیادی را به چنگ آورد و هنگامی که از این جنگ بازگشت، در شهر مرو فوت کرد.

کسی که در تاریخ، بویژه بعد از به قدرت رسیدن امویان، مطالعاتی داشته باشد، بخوبی می داند که حربه تکفیر و ارتداد و اتهام به زندقه و مجوسیت چگونه همواره به 8.

ص: 49

1- -روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات.

2- -احسن التقاسیم، ص 305.

3- -آثار البلاد و اخبار العباد، ص 202.

4- -همان، ص 453.

5- -الکامل، ج 2، ص 478.

عنوان وسیله ای سیاسی، کارساز و مؤثر در دست حاکمان قرار داشته که با کمک آن برای نابودی و از بین بردن مخالفان و توجیه هرگونه قساوت و سیاست خشن و سرکوبگرانه خود اقدام می کردند و در واقع اتهام وارد کردن دستگاه حاکم و عمالشان هیچ گونه واقعیت نداشته و صرفاً برای از پا درآوردن مخالفان سیاسی، بویژه سادات و شیعیان حضرت علی علیه السلام و حفظ سلطه دستگاه حاکم مطرح می شد و بعد از کشتار و از میان بردن آنان و غارت اموال و دارایی و به اسارت گرفتن زنان و فرزندانشان و به اطاعت اجباری واداشتن آنان از حکومت وقت، به اعتقاد دستگاه حکومت، آنها مسلمان می شدند و به دامن اسلام برمی گشتند! به هر حال، متهم کردن مردم غور به ارتداد و کفر، با قتل عام سال 47 ه پایان نیافت و بعد از آن نیز هرگاه تعصب و اتهام بازار داشته، از طرف حاکمان کارساز تلقی می شد، با تمام تبلیغات و زمینه سازی خاص مطرح می شد که در آینده بدان خواهیم پرداخت.

مرو و تشیع

مرو که یکی از شهرهای خراسان بوده است، در تاریخ، نام آشنا و جاافتاده ای است.

این شهر همزمان با ورود اسلام، مرکز حکمرانی «ماهویه مرزبان» بود. طبری در حوادث سال 36 ه آمدن وی را نزد حضرت علی علیه السلام آورده است. حضرت به وی مکتوبی داد که در آن خطاب به مردم مرو آمده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، سلام علی من اتبع الهدی، أما بعد، فان ماهویه أبراز مرزبان مرو جاءنی و ائی رضیت.» (1)

برخی این ماهویه مرزبان را با سلطان قبلی غور از یک خاندان دانسته و احتمال داده اند که هر دو همزمان نزد حضرت علی علیه السلام رفته و مورد تأیید حضرت قرار گرفته اند.

از منبع مزبور استفاده نمی شود که امیر نامبرده در محضر علی علیه السلام ایمان آورده و یا پیش از آن ایمان آورده بود، بلکه در آن تداوم صلحی که وی پیش از آن با فرمانده اسلامی (ابن عامر) مستقر در آن ناحیه کرده بود، اشاره شده است، اما به طور کلی زمینه

ص: 50

تشیع را در آن خطه خراسان نشان می دهد. بدین سان احتمال اسلام آوردن وی در محضر حضرت علی علیه السلام، بدون پشتوانه تاریخی به نظر می رسد. (1)

تشیع در خراسان شمالی

علویان و شیعیان، خلافت را امری الهی و منصبی اعطایی و تعیینی می دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز 18 ذی الحجة سال دهم هجری در غدیر خم و در پایان حجة الوداع، علی علیه السلام را برای تصدی آن تعیین کرده، فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه...»

همچنین بعد از حضرت علی علیه السلام به یازده فرزند وی (از امام حسن مجتبی تا حجة بن الحسن العسکری، مهدی موعود علیهم السلام) بتدریج انتقال می یابد. این اعتقاد به خلافت و امامت از سویی، و فساد و بدعتهای امویان از سوی دیگر، موجب شد که علویان هیچ گاه دستگاه حاکم را مشروع ندانسته، از آن راضی نباشند و در صورت لزوم دست به اقدام عملی و قیام بزنند. شهادت مظلومانه و خونین حسین بن علی علیه السلام در کربلا مهمترین و معروفترین و اولین اقدام بود. این قیام که عمق مظلومیت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نشان داده، پرده از چهره مدعیان خلافت اسلام برداشت، در ترویج و تعمیق تشیع اثری بسیار بزرگ و جاودان بخشید. اما مظلومیت بنی هاشم، بویژه خاندان علی و شیعیان، با شهادت حسین بن علی علیه السلام خاتمه نیافت، بلکه بر میزان مظلومیت و آزار آنان افزوده شد و مخالفت و اعتراض آنها نیز ادامه یافت. (2)

یکی از قیامهای علویان که بعد از قیام امام حسین علیه السلام در تاریخ ثبت شده است و اثری مهم از خود بر جای گذاشت، قیام زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سال 121 یا 122 ه است. (3) در میان سپاه وی، تعداد قابل توجهی خراسانی حضور داشتند (4) که این به نوبه خود، میزان آمادگی و استعداد این خطه را برای پذیرش دعوت شیعی نشان می دهد. بعد از شکست قیام زید و شهادت وی، بر کثرت و جرأت شیعیان خراسان اضافه شد؛

ص: 51

1- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 128.

2- الصلّة بين الشیّع والتصوّف، ص 96.

3- مروج الذهب، ج 3، ص 250.

4- مقاتل الطالبیین، ص 91.

چنان که یعقوبی می نویسد:

«هنگامی که (زید) به شهادت رسید، در میان شیعیان خراسان حرکتی پدید آمد. آنها مسائل خویش را آشکار کردند و لذا کسان زیادی به نزد آنها آمده، به آنها متمایل شدند.

آنها نیز جرایم امویها را در حق «آل رسول علیهم السلام» برای مردم بیان می کردند. در آن میان، شهری نبود مگر آن که این خبر فضای آن را آکنده بود.» (1)

مؤلف تاریخ تشیع در ایران، بعد از نقل گزارش یعقوبی می نویسد:

«از این تعبیر، روشن می شود که چرا «یحیی بن زید» به طرف خراسان رفت؛ او به امید استفاده از نیروهایی بود که گرایش شیعی داشتند.» (2)

یحیی هنگامی که از کوفه خارج شده، راهی خراسان شد، مسیر خاصی را انتخاب کرد و این خود، حکایت از وجود شیعیان در مسیر مورد انتخاب وی دارد. وی ابتدا به سمت مداین رفت؛ پس از آن به ری وارد شده، بعد از مدتی توقف از راه سرخس به بلخ فرود آمد و در این شهر در خانه یکی از شیعیان به نام «حریش بن عمر بن داود» سکنی گزید.

حکومت اموی که از متواری شدن یحیی و رفتن وی به خراسان وحشت زده شده بود، بعد از مدتی از محل سکونت او اطلاع یافته، از «حریش» سراغ وی را گرفت. او در مقابل تهدید و شکنجه ماموران «نصر بن سیار» حاکم خراسان مقاومت کرد و از دادن هر نوع اطلاعات خودداری نمود. ابن اثیر می نویسد:

«فأخذ نصر الحریش، فطالبه یحیی فقال: لا علم لی به. فأمر به فجلد ستمائة سوط. فقال الحریش: و الله لو أنه تحت قدمی ما رفعتها عنه.» (3)

بعد از آن که حریش به چنگ نصر بن سیار افتاد نصر از وی مطالبه یحیی را کرد.

حریش گفت: من از او اطلاعی ندارم. سپس نصر دستور داد تا ششصد تازیانه به او زدند.

حریش با این حال گفت: به خدا سوگند حتی اگر او زیر پایم باشد، به شما نشان نخواهم داد.

سرانجام پسر حریش از مرگ پدر ترسیده، باعث شناسایی یحیی شد. یحیی بعد از 1.

ص: 52

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 326.

2- تاریخ تشیع در ایران، ص 138.

3- الکامل، ج 5، ص 271.

دستگیری زندانی شده، مدتی را در زندان سپری کرد و سرانجام از زندان گریخت. (1)

به نظر می‌رسد که یحیی در این حرکتش غافلگیر شده، فرصت کافی برای بسیج نیرو و جمع آوری و توجیه شیعیان خراسان پیدا نکرد. لذا بعد از زندان ظاهرًا از قصد قیام منصرف شده، به همراهی تعداد 70 نفر از پیروانش به سوی بیهق رهسپار شد و در مسیرش با عمرو بن زراره، حاکم نیشابور که با ده هزار نفر به جنگ او بسیج شده بودند، مواجه شد. یحیی در این جنگ با کشتن فرمانده سپاه نیشابور و وارد کردن تلفات زیاد، آنان را شکست داده، به سوی هرات بازگشت. شکست لشکر عمرو و کشته شدن وی، بخوبی نشانگر محبوبیت یحیی در میان مردم و عدم آمادگی آنها برای جنگ بر ضد یحیی می‌باشد.

یحیی مدتی در هرات به سر برد و پس از آن به جانب جوزجان رهسپار شد. اهالی این شهر و اطراف آن و گروهی از مردم طالقان و فاریاب و بلخ به او ملحق شدند (2).

ابو الفرج اصفهانی به جریان جالبی اشاره می‌کند که نشانگر نهایت اخلاص و تشیع مردم خراسان می‌باشد:

«هنگامی که یحیی آزاد شده، زنجیرش را باز کرد جمعی از متمرکبین شیعه، نزد آهنگری که بند را از پای حضرت گشود، رفته، درخواست کردند تا زنجیر مزبور را به آنان بفروشد و در قیمت آن به رقابت پرداختند و مرتب بر مبلغ قیمت آن می‌افزودند تا این که به بیست هزار درهم رساندند. آهنگر ترسید که مبادا این خبر شایع شده (حکومت) قیمت آن را از وی بگیرد، لذا بدانان گفت: قیمت را بطور جمعی و سهام بپردازید. آنان راضی شده آن را پرداختند. آهنگر زنجیر را ریزریز نموده در میانشان تقسیم کرد. آنان پس از دریافت، بدان تبرک جستند، نگین انگشترشان درست کردند.» (3)

سرانجام مسلم بن احوز هلالی، مأمور سرکوب حضرت یحیی شد و در ناحیه جوزجان با حضرت به مقابله پرداخت. تعداد یاران یحیی نسبت به لشکر مسلم قابل مقایسه نبود، اما تا آخرین نفر مقاومت کردند (4) و خود حضرت نیز به شهادت رسید و 5.

ص: 53

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 332.

2- انساب الاشراف، ج 2، ص 262.

3- مقاتل الطالبیین، ص 105.

4- الفتوح، ج 4 ص 332-325.

محل شهادتش را روستای قراغو (1) یا بغوی (2) جوزجان نوشته اند که اکنون مزار وی در آن جا می باشد. از این رو، آن ناحیه را «امام خورد» می خوانند و در شرق شهر «سرپل» بین «بلخ» و «میمنه» واقع شده است.

سپاه اموی به شهادت یحیی و کشتن تمام یارانش اکتفا نکرد، بلکه بعد از شهادت و دفن وی به دست مردم، جسد او را همراه برادرش، ابو الفضل، از قبر بیرون آورده، مصلوب کردند و در کناره جاده ای در جوزجان آویختند و تا زمان خروج «ابو مسلم» به این حالت باقی ماند تا این که ابو مسلم آن را پایین آورده، بعد از غسل و کفن و ادای نماز دفن کرد. (3)

شهادت یحیی در توجه مردم خراسان به اهل بیت علیهم السلام و علویان تأثیر فراوان گذاشت.

مردم خراسان هنوز عزادار زید پدر یحیی بودند که به سوگ آن حضرت نشستند و این به نوبه خود عمق مظلومیت خاندان علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نشان داده، عمق عواطف مردم را نسبت به آنان و خشم و نفرتشان را بر ضد عمال حاکم و خلفای اموی برانگیخت و آنها را برای خونخواهی یحیی و انتقام از دستگاه حاکم مستعد ساخت.

عکس العمل مردم بعد از شهادت آن حضرت، نشانگر این واقعیت است. مسعودی در این باره می نویسد:

«مردم، به محض این که از شدت اختناق و ارهاب حاکم اموی کاسته شد، احساس امنیت کردند به مدت هفت روز در مناطق دور و نزدیک برای یحیی بن زید عزاداری کردند و در آن سال هر فرزندی که به دنیا آمد اسمش را یحیی یا زید گذاشتند؛ به علت اندوه و دردی که از این حادثه بر مردم خراسان وارد شده بود» (4).

اصفهانی می نویسد:

«مردم خراسان به سبب شهادت یحیی جامه های سیاه پوشیدند و از آن پس شعارشان شد.» (5)

ابن اعثم نیز می نویسد: 8.

ص: 54

1- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 186.

2- تاریخ هزاره ها، ص 40.

3- همان، ص 348؛ مقاتل الطالبیین، ص 108.

4- مروج الذهب، ج 3، ص 213.

5- مقاتل الطالبیین، ص 108.

«تمام شهرهای خراسان سیاه پوش شده، در عزای زید بن علی و یحیی بن زید عزاداری و گریه می کردند و شهادت آنها را یادآور می شدند.» (1)

این گزارشها، خراسان را آماده انقلاب و يك حرکت عمومی اعتراض آمیز نشان می داد. ناگفته پیداست که مردم خراسان در این زمان، تشیع را با یحیی و زید بن علی علیه السلام و نیز پیروی از آنها، یکی می دانستند و عشقشان را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان گرامش با سوز و گداز و سوگواری بر مصائب آنان و متابعت از حضرت یحیی نشان می دادند و تشیع نیز مانند سایر مذاهب، تعریف دقیق (جامع و مانع) نگرفته، اصول و فروع و جزئیات و مشخصات آن و تفاوتهای آن با سایر مذاهب تبیین نشده، یا دست کم در آن جو ضد بنی هاشم و شیعیان، مشخصات مزبور به مناطق دوردست، مانند خراسان نرسیده بود و مردم، تشیع را در علاقه و ارادت نسبت به اهل بیت علیهم السلام و نفرت و انزجار در مقابل دستگاه حکومت امویان می دیدند و این تفکر توأم با شور و هیجان بتدریج جهت داده شد و حرکات اصولی و مشخصات کلامی و فقهی حدود و ثغور خاص یافت که آن را از سایر مذاهب جدا می ساخت و به آن هویت مستقل و همه جانبه می داد. وضع سایر مذاهب اسلامی نیز به همین منوال است.

استفاده عباسیان از احساسات شیعی مردم خراسان

گفته شد که زمینه تشیع در خراسان از دوره خلافت امام علی علیه السلام پدید آمد و این زمینه همواره رو به رشد و ترقی بود و در زمان خلفای اموی هیچ گاه خاموش نشده، با شهادت امام حسین علیه السلام و سپس زید بن علی و یحیی بن زید گسترش و تعمیق یافت، بویژه با شهادت یحیی در «جوزجان» و قتل عام یاران و طرفداران او، عواطف و احساسات خراسانیان نسبت به علی و فرزندان او به اوج خود رسید و خراسان مانند کوه آتش فشاننده شد که هر لحظه احتمال انفجار آن می رفت. این نکته بر دست اندرکاران امور سیاسی و اجتماعی از همان آغاز معلوم و روشن بود، چنان که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب، نخستین فرد عباسی که به فکر به دست آوردن زمام خلافت و

ص: 55

تربیت دعوتگران و فرستادن آنها به نقاط دور و نزدیک افتاد، به دعواتش می گوید: مردم کوفه، شیعه و طرفدار علی، اهالی بصره جانبدار عثمان، اهالی جزیره (حجاز) از خوارج و ساکنان شام دل در گرو امویها دارند، باشندگان مکه و مدینه هوادار ابو بکر و عمر هستند، اما بر شما باد خراسان، در آن جا سینه های پاك، قلوب بی آلايش که در آن گرایشهای متعدد و فرقه بازی و فساد جای نگرفته است، فراوان است. (1)

ما در صفحات آینده درباره استفاده از تشیع خراسانیان و نقش ابو مسلم بیشتر خواهیم گفت.

قیام عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر

بعد از شهادت حضرت یحیی و در آوانی که دعوتگران بنی عباس به رهبری ابو مسلم خراسانی در خراسان به فعالیت و دعوت مشغول بودند، عبد الله بن معاویه، یکی دیگر از علویان، خروج کرد. وی ابتدا بر کوفه مسلط شد و قدرتش به شهرهای غربی تا قم گسترش یافت، اما بزودی شکست خورده، راهی سیستان شد. والی سیستان با او نجنگید، اما با خوارج درگیر شده، عزم خراسان نمود. (2)

عبد الله شنیده بود که ابو مسلم خراسانی دعوت به «الرضی من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم» می کند و کارش بالا گرفته است. بدین سبب، وارد هرات شده، در جواب حاکم هرات، ابو نصر خزاعی گفت: به من گزارش رسید که شما مردم را دعوت به «الرضی من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم» می کنید لذا آمدم. (3)

ابو مسلم وقتی اطلاع یافت، دستور به قتل او داد و آن حضرت در سال 129 ه در هرات به شهادت رسیده، در «مصرخ» آن شهر دفن شد.

آمدن عبد الله به خراسان با تأخیر صورت گرفت. ورود او در زمانی بود که ابو مسلم مروزی و شبلی بن طهمان هروی و سایر دعوات بنی عباس جای پایشان را محکم کرده بودند و برای عبد الله نیز کمترین فرصت برای عرض اندام و تماس با اهالی خراسان و

ص: 56

1- احسن التقاسیم، ص 393-394؛ معجم البلدان، ج 2، ص 352؛ مختصر البلدان، ص 263.

2- تاریخ سیستان، ص 133.

3- الکامل، ج 5، ص 372.

شیعیان باقی نگذاشت. البته او براساس اعتماد به ابو مسلم و به اعتقاد این که شخص مزبور در شعارش صادق است، به طور آشکارا وارد خراسان شده، با صداقت برخورد کرد. حکومت عبد الله در کوفه و بخشی از ایران هرچند خوش درخشید، اما دولت مستعجل بود. اگر او فرصت کافی می داشت، شاید در نشر و تعمیق تشیع تأثیر جدی می گذاشت؛ چنان که شهادت او نیز تأثیر گذاشت.

داستانی که درباره ناحیه مزار او مصرخ در برخی از منابع آمده است، مؤید این معناست. (1)

درباره عقاید و طرفداران او مطالبی آمده است که خالی از غرض سیاسی نیست و نقد و بررسی آن به تحقیق بیشتر نیاز دارد. به هر حال، اولین طرفداران او را شیعیان کوفه و مداین تشکیل می داد. (2)

ابو مسلم و تشیع

درباره ابو مسلم خراسانی و نقش بزرگ او در بسیج مردم خراسان و فرماندهی آنان در جنگ بر ضد امویان و در نتیجه شکست و برانداختن سلسله اموی و به قدرت رساندن خاندان عباسی سخن بسیار گفته شده است. اما مطالبی که درباره زادگاه، ملیت و عقاید او ارائه شده، متناقض و ناکافی است. زادگاه او را برخی جوزجان ثبت کرده، دیگری مرو و سومی اصفهان را نام برده است. ملیت او را هم خراسانی، کرد و عرب پنداشته اند، (3) اما مهم عقاید او است. عقاید او نیز مورد اختلاف است. او که یکی از نقباء و دعوات عباسیان بود، تلاش فراوانی را در خراسان به نفع عباسیان آغاز کرد. مردم خراسان او را شیعه دانسته، تحت تأثیر دعوت او قرار گرفتند. شعار اصلی او، «الرضی من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و در تبلیغتش فضایل اهل بیت علیهم السلام» و ستمهای امویان نسبت به آنان و فساد حکومت امویان را مطرح می کرد.

بنی عباس نیز که از علاقه مردم بویژه خراسانیان به علویان آگاه بودند، در آغاز با

ص: 57

1- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 191.

2- الکامل، ج 5، ص 370.

3- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 67؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 246-148؛ مروج الذهب، ج 3، ص 289.

محمد بن عبد الله «نفس زکیه» بیعت کردند و این نه به دلیل اعتقاد، بلکه نشانه عدم اعتماد به حمایت مردمی، در صورت علم کردن خودشان بود و بعد از آن که کارشان بالا گرفت، شعاع (آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم) را مطرح و از ذکر نام شخص خاصی خودداری می کردند.

ابو مسلم در خراسان نیز از چنین شیوه ای استفاده می کرد.

به هر حال ابو مسلم در خراسان به عنوان شیعه شناخته شده، حرکت او در جهت حاکمیت تشیع تلقی می شد و او خود نیز در مواقع متعدد در تقویت این باور مردم کوشید. ابن اثیر می نویسد:

«هنگامی که عید فطر فرا رسید، ابو مسلم، سلیمان بن کثیر را مقرر کرد تا خود و پیروانش با او نماز بخوانند و برای او منبری در اردوگاه به وجود آورده، دستور داد که نماز عید را پیش از خطبه و بدون اذان و اقامه به جا آورد؛ در حالی که بنی امیه خطبه را پیش از نماز خوانده، اذان و اقامه به جای می آوردند...» (1)

ابو مسلم در مورد تکبیرات نماز نیز برخلاف روش معمول بنی امیه، سفارش کرد.

ابن اثیر به طور مکرر یاران ابو مسلم را به نام شیعه آورده است و دیگران نیز این امر را تأیید می کنند. آقای حبیبی می نویسد:

«در عصر امویان... مردم خراسان، طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند و بو مسلم خراسانی در این راه مساعی فراوان کرده بود که لشکریان و هواخواهان بو مسلم را همواره مورخان به اسم «شیعه» نامیده اند.» (2)

یکی از سوژه های تبلیغاتی و مؤثر دعوات عباسی - و در رأس آنها ابو مسلم - خونخواهی حضرت یحیی بود. (3) آنان به شکل مؤثر و ظریف از این شعار شورانگیز و وجهه یحیی برای گردآوری و تحریک مردم استفاده کردند:

«مردم بسیاری از طبقه ناراضی و محروم، از علاقه های هرات، پوش ننگ، بادغیس، مرو، مرغاب، نسا، ایبورد، توس، سرخس، بلخ، چغانیان، تخارستان، غور، ختلان، کش، نسف، و سایر علاقه های نزدیک - در حدود صد هزار نفر اسب سوار و خرسوار به دور خود جمع کرد.» (4) 7.

ص: 58

1- الکامل، ج 5، ص 361.

2- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 804.

3- انساب الاشراف، ج 2، ص 262-263.

4- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 77.

به این ترتیب، ابو مسلم موفق شد شهرهای خراسان را یکی پس از دیگری آزاد نموده، سرانجام حکومت اموی را ساقط کند (سال 132 ه) و حکومت عباسی را به جای آن مستقر سازد.

واقعیت این است که ابو مسلم، شیعه واقعی نبود، یا به تعبیر بهتر، شیعی عباسی بود که خود را به ظاهر شیعه علوی نشان می داد. آغشته شدن دست او به خون «عبد الله بن معاویه» و سرکوب خشن جنبش شیعی در ماوراء النهر، يك سال بعد از به قدرت رسیدن عباسیان، و برخی قراین دیگر، احتمال تشیع او را مخدوش می کند؛ چنان که آمده است:

«ایشان [ابو مسلم خراسانی] در مسأله خلافت و امامت در مقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند و بنابراین، کسانی که از آل علی (رض) بعد از آن در مقابل آل عباس و خلفای بغداد جنبش می کردند، به دلیل این که مستقیماً از خاندان نبوت اند و هم از این رو مستحق حمایت اند به خراسان می آمدند.» (1)

طرفداری ابو مسلم از عباسیان در مقابل علویان در منابع دیگر هم آمده است. وی و ابو سلمه پیش از براندازی حکومت امویان، نامه هایی را به امام صادق علیه السلام نوشتند تا برای او بیعت بگیرند، اما حضرت نپذیرفت. دلیل آن، صادق نبودن آن دو بیان شده است (2) و این امر با تجربه دردناک مرگ عبد الله بن معاویه در هرات به دست ابو مسلم، روشن به نظر می رسد. علاوه بر این، امام علیه السلام در امور سیاسی و اجتماعی دارای مبنا و سلوک خاص خودش بود و تجزیه و تحلیل ویژه خویش را داشت.

طرفداری ابو مسلم از عباسیان در برابر علویان، مربوط به چهره واقعی و در واقع به زمان بعد از پیروزی وی تعلق دارد. در زمان حساس فعالیت‌های مخفی خویش در خراسان و حتی سالهای بعد از آن تا براندازی کامل امویان، همان گونه که بارها اشاره شد، وی خود را به عنوان شیعه که همان شیعه راستین علوی باشد، نشان می داد. این سیاست عباسیان بود که خود را زیر نقاب علویان پنهان کرده بودند. آقای جعفر مرتضی در این باره می نویسد:

«عباسیان پیوسته چهره خویش را در نقاب علویان می پوشاندند... عباسیان ناگزیر بودند 2.

ص: 59

1- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 804.

2- تاریخ تشیع در ایران، ص 142-143.

که میان انقلاب خود و اهل بیت خط رابطی ترسیم کنند...عباسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت علیهم السلام پیوستگی دادند، پیروزی بزرگی کسب کردند.» (1)

بخارا و تشیع

پیش از این گفتیم که شیعیان خراسان با توجه به دوری آن از مرکز تشیع (کوفه) و دشواری ارتباط بین مردم آن جا و امامان شیعه با مشکلاتی مواجه بودند و اطلاعاتشان نسبت به مردم کوفه کم رنگ بود. عباسیان و بنی هاشم نیز تا پیش از نضج گرفتن جنبش ابو مسلم و پیروزی عباسیان اتفاق نظر داشتند و هیچ گاه بنی عباس به خود جرأت نمی دادند خود را در این امر در مقابل بنی هاشم، علوی تبار مطرح کنند، یا از مردم، انتظار حمایت و اطاعت داشته باشند. مردم پیش از آن که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس حرکت خویش را آغاز کند با يك فرد علوی بیعت کرده بودند؛ لذا عباسیان برای استفاده از محبوبیت و مظلومیت علویان، شعار «الرضی من آل محمد» را مطرح کردند و تأکید داشتند اسم خاصی را در مقام دعوت مردم خراسان و بیعت گرفتن از آنان نبرند و بدین ترتیب شیعیان را با این شعار و شعارهایی از قبیل خونخواهی یحیی به حرکت واداشتند و خود بتدریج پایه حکومت خویش (عباسیان) را مستحکم کرده، قدرت را قبضه نمودند.

شیعیان خراسان با توجه به نارسایی که در آغاز اشاره شد، باور کرده بودند که آنان برای انتقال خلافت به دودمان و آل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تلاش می کنند، اما پس از این که جنگ پایان یافت، متوجه شدند که چه اشتباه بزرگی کرده اند؛ لذا به فکر چاره جویی و جبران این اشتباه افتادند.

اولین قیام شیعی که برای براندازی دستگاه خلافت نو بنیاد عباسیان صورت گرفت تا حق را به اهلش بسپارد، قیام «شريك بن شیخ» در بخارا و ماوراء النهر بود. وی در علت مخالفت خود با حکومت عباسی چنین می گوید:

«بنی مروان برای ما ذلت آوردند. اما خداوند به کمک ما آمده و آنها را از بین برد. ما از

ص: 60

«بنی عباس» متابعت نکردیم که همچنان شاهد قتل و خونریزی باشیم. حکومت هیچ شخصی جز اهل بیت علیهم السلام ما را کفایت نمی کند.» (1)

او در برخی نسخ، «شريك بن شيخ مهدی» معرفی شده است و بنا بر آنچه در تاریخ بخارا آمده است:

«مردی بود از عرب به بخارا باشیده و مرد مبارز بود، و مذهب شیعه داشتی، و مردم را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و گفتمی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم، ما را رنج عباس نمی باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود. خلقی عظیم به وی گرد آمدند و امیر بخارا، عبد الجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد. و امیر خوارزم، عبد الملك بن هرثمه با وی بیعت کرد. و اتفاق کردند و امیر برزم، مخلد بن حسین با وی بیعت کرد و پذیرفتند که این دعوت آشکار کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب کنیم.» (2)

ابو مسلم، زیاد بن صالح را به جنگ او فرستاد و خود با تعداد زیادی از سپاهیان به عنوان نیروی کمکی در نزدیکی بدخشان در کنار دریای آمو، اردو زده، منتظر حوادث بعدی ماند. منبع یاد شده می افزاید:

«زیاد به بخارا آمد و لشکرگاه زد، و شريك بن شيخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکرگاه زد و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند به حرب زیاد بن صالح و ابو مسلم. و مدت سی و هفت روز حرب کردند، و هیچ روز نبود الا، ظفر مر شيخ را بودی و هر روز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی.» (3)

سرانجام پس از مقاومت بسیار و تحمل مشکلات، شريك بن شيخ کشته شد و لشکریان پراکنده گشته، مردم بخارا مدتی بعد از شهادت او مقاومت کردند، تا این که زیاد بر بخارا مسلط شد و کشتار و غارت بسیار صورت گرفت و این حرکت را خاموش نموده، خود رهسپار سمرقند شد، زیرا آن جا هم ناآرام بود.

به هر حال، این حرکت شريك بن شيخ، نشان حرکتی شیعی-علوی است و تعداد فراوانی که به او پیوستند، از نفوذ قابل توجه تشیع در آن خطه و اطرافش حکایت دارند.

ص: 61

1- تاریخ بخارا، ص 79؛ بخارا دستاورد قرون وسطی، ص 43، به نقل از: تاریخ تشیع در ایران، ص 146.

2- تاریخ بخارا، ص 86-89.

3- همان.

بلاذری گفتار این شیخ را چنین نقل می کند:

ما با شما مبارزان ضد اموی برای اجرای عدالت بیعت کردیم نه برای خونریزی و کارهای ناحق. در نتیجه سی هزار نفر به او پیوستند. (1)

این بخوبی دلالت می کند که دعوات عباسی در دعوتشان صداقت نداشته اند و به صورت واضح از عباسیان در مقابل علویان و آل بیت نام نمی برده اند و مردم نیز دارای تجربه کافی در این امور نبودند؛ نه این که قیام آنان به معنی قیام به نفع عباسیان در مقابل علویان تلقی شود.

نرخشی داستان این قیام را این طور به پایان می برد:

«و زیاد بفرمود که هر که را از شهر بگرفتند، بر در شهر بر دار کردند.» (2)

حضور امام و گسترش تشیع در خراسان

قیام شریک بن شیخ مهدی در بخارا هر چند بشدت سرکوب شد، اما آن قیام يك نمونه بارز از علاقه مردم خراسان به خاندان رسالت و اعتقادشان به استحقاق آنان در امر خلافت بود و این علاقه و عقیده نه تنها در زمان قدرت سفاح و منصور و خصومت شدید آنها با علویان از بین نرفت، بلکه هر اندازه بر مقدار ارباب و وحشت افزوده شد و علویان در معرض شکنجه و آزار واقع شدند، افزایش و تعمیق یافت و در واقع، این بار هر چند از عمر خلافت عباسیان زمان بیشتری سپری می شد، مردم خراسان به عدم شایستگی آنها برای خلافت و میزان خسارتشان در همکاری و قیام برای به قدرت رساندن آنها بهتر آگاه می شدند. علویان نیز، چنان که اشاره شد، به دلیل زجر و آزار خلیفه بغداد و دور بودن خراسان از مرکز و تشیع اهالی آن، بدان سمت مهاجرت می کردند و در مناطق مساعد ساکن می شدند. مؤلف حیاة الامام الرضا علیه السلام درباره زمینه تشیع در خراسان و حضور امام می نویسد:

«مأمون مانند محمد بن علی عباسی توجه و رغبت به مردم خراسان نشان داد و کوشید خود را بدانان نزدیک کرده، توجهشان را جلب کند... حتی هنگامی که متوجه علاقه آنان

ص: 62

1- -انساب الاشراف، القسم الثالث، ص 171.

2- -تاریخ بخارا، ص 89-86.

به علویان و تشیع شان شد، وی نیز متظاهر به تشیع و علاقمندی علویان شد.» (1)

بعد از شکست امین و قتل وی، خراسانیان اعتماد به نفس گذشته خویش را بازیافتند.

این حصول اعتماد به نفس و گرایش که شیعیان نسبت به آل علی علیه السلام داشتند، موجب شد تا مأمون دست به اقدامی بی نظیر بزند. وی که در پیروزی و شکست رقیب خویش، مرهون مردم خراسان بود و با توجه به این که مادرش يك خراسانی بود پیشینه فرمانروایی در خراسان داشت، این عوامل به او شناختی بهتر از اوضاع خراسان و روحیات و عقاید مردم آن می داد؛ لذا حضرت امام رضا علیه السلام را دعوت به ولایتعهدی کرد.

در برخی از منابع آمده است که مأمون به طور روزافزون خود را در معرض تهدید و هلاکت احساس می کرد. از این رو، برای نجات خود و حکومتش و حفظ حمایت خراسانیان حضرت را به عنوان ولیعهد انتخاب نمود. (2) در اثر دیگری آمده است که مأمون با این عمل «می خواست آرزوی خراسانیان را که به آل علی علیهم السلام بیشتر تمایل داشتند برآورده سازد.» (3) یا در جای دیگر می خوانیم:

«چون مأمون از آن طرف [بغداد] مطمئن گردید، در خراسان باقی ماند و برای این که جذب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، و از شورشهای پی در پی جلوگیری نموده باشد، حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن [حسین] بن علی بن ابی طالب را که از نخبه خاندان رسالت بود، ولی عهد و خلیفه مسلمانان بعد از درگذشت خود معین کرد و از مردم برای وی به نام «الرضا من آل محمد» بیعت گرفت.» (4)

مسعودی می نویسد:

«مأمون به تمام نزدیکان خود گفت این که او در میان اولاد عباس و آل علی، کسی را با فضیلت تر و سزاوارتر به امر خلافت از علی بن موسی الرضا علیه السلام نیافته است. لذا به او به عنوان ولیعهد بیعت کرد و اسم آن حضرت را در دینارها و درهمها زده، دخترش «ام الفضل» را به نکاح او در آورد و لباس سیاه را برانداخته، در عوض رنگ سبز را ترویج کرد.» (5) 5.

ص: 63

1- -حياة الامام الرضا، ص 170.

2- -تاریخ التمدن الاسلامی، ج 2، جزء 4، ص 440.

3- -التاریخ الاسلامی و الحضارة الاسلامیة، ج 3، ص 440.

4- -تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 372-371.

5- -مروج الذهب، ج 4، ص 33؛ بنگرید به: الکامل، ج 6، ص 326؛ ینابیع الموده، ص 385 و 485.

حضرت رضا علیه السلام ولایتعهدی را نپذیرفت. وقتی مأمون به تهدید توسل جست و حضرت مجبور شد آن را بپذیرد، (1) برای قبول شرایطی خاص قرار داد که دقت در آنها آینده نگری و بینش سیاسی امام را نشان می دهد. برخی از آن شرایط بدین قرار است:

من ولایتعهدی را می پذیرم مشروط بر این که هیچ امر و نهی نکنم، فتوا و قضا را به عهده نگیرم، عزل و نصب و تغییر و تحول از آنچه هست نخواهم کرد و از تمام اینها معاف باشم.

این شروط نشان می دهد که حضرت يك مقام تشریفاتی را پسندیده، نخواست در جرایم مأمون و گذشته نامقبول او دخیل تلقی شود، یا در کارهایی که در آینده علیه شیعیان خراسان انجام داده، تحت عناوین مختلف، تصفیه حساب گذشته را بکند، به آن حضرت عنوان مؤید و مفتی داده شود و ابزاری در دست مأمون برای توجیه رفتار او و صبغه دینی و اسلامی بخشیدن به اعمال او باشد. «در واقع می خواست مسؤولیت کارهای مأمون را نپذیرد و به قول امروزیها ژست مخالفت را بر این که ما و اینها به هم نمی چسبیم و نمی توانیم همکاری کنیم حفظ کند و حفظ هم کرد.» (2) در نتیجه، مشروعیت حکومت مأمون را زیر سؤال برد و انتظار مأمون بر آورده نشد؛ هر چند نامبرده تمام شرایط را پذیرفت.

مأمون مواظب بود که نقشه وی نتیجه معکوس نبخشد؛ لذا در انتخاب افرادی که به دنبال حضرت به مدینه فرستاد تا ایشان را به مرو، مرکز خلافت بیاورد و در انتخاب مسیر، نهایت تدبیر را نمود. او مبعوضترین فرد نسبت به حضرت رضا علیه السلام (3) (جلودی) را مأمور این کار کرد و دستور داد امام را از راه کوفه و قم که شیعیان در آن ساکن هستند بیاورد، بلکه از راه بصره و فارس و نیشابور عبور دهد. (4) با این حال، در نیشابور استقبال باشکوهی از امام به عمل آمد و علمای شیعه و سنی در مسیر حضرت جمع شدند و «ابی زرعه رازی» و «محمد بن اسلم طوسی» که با جمعی از طلاب خویش جزء مستقبلان بودند، از حضرت تقاضای حدیث کردند و حضرت بعد از ساکت کردن 4.

ص: 64

1- همان، ص 384.

2- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 214.

3- رجاء بن ابی الضحاک ثبت شده است. ینابیع الموده، ص 384.

4- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 214.

جمعیت و آمادگی آنان، حدیث معروف «کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» را خواند؛ یعنی کلمه توحید، حصار محکم من است و هر که داخل آن شود، از عذاب من در امان خواهد ماند.

بعد از آن که مردم آن را نوشتند، تأملی نموده، فرمود: البته این مطلب شروطی دارد و «انا من شروطها»؛ پذیرش ولایت من از شروط آن است.

قندوزی اضافه می کند که گفته می شود از شروط آن، اقرار به واجب الاطاعة بودن امام است. (1)

پیداست که امام از همان آغاز، هدایت شیعیان را در مسیر صحیح شروع کرد و خواست آنان را از دام انحراف و افتادن در دامن حرکتیایی که از سرچشمه اصیل تشیع آب نخورده، از نعمت امامت بی بهره بودند، بازدارد و به طور صریح و خارج از هرگونه مماشات سیاسی و تقیّه مذهبی، خط فکری و فعالیت مستقل خود را آغاز کرد و برآستی شیعیان خراسان نیز تشنه چنین معارف زلال بدون واسطه و ناب بودند، چون هنوز با همه ارادت و صمیمیتی که نسبت به ائمه دین و خاندان ختم المرسلین داشتند، آگاهی و معرفتشان درباره آنها و عقایدشان کم بود و باید پس از طی واسطه ها و گذشتن زمانهای طولانی و عبور از فیلترهای متعدد آن را به دست می آوردند و به همین دلیل به اشتباهات و مشکلات دچار می شدند.

امام رضا علیه السلام تا آخر استقلال و خط خاص خود را حفظ کرد؛ حتی بعد از اخذ بیعت هنگامی که مأمون از او خواست خطبه بخواند، وی در چند جمله کوتاه، مقام خود و اهل بیت را نشان داد و در آن نه تنها از مأمون به علت انتخاب وی به عنوان ولیعهد تشکر و تمجید نکرد، بلکه اصلاً نام او را در خطبه نیاورد. و از این که دارای چنین مقامی شده است، شور و شوقی که انتظار می رفت نشان نداد.

مأمون از مسأله ولایتعهدی اهدافی را دنبال می کرد که به برخی از آنها از قبیل راضی کردن شیعیان، جلوگیری از قیام و شورش آنها، همین طور کسب حمایت علویان، استفاده از وجهه و شخصیت امام برای مشروعیت حکومت خویش و تظاهر (2) به تشیع 7.

ص: 65

1- -ینابیع المودة، ص 385.

2- -مروج الذهب، ج 3، ص 417.

اشاره شد. البته تظاهر او را به تشیع نمی توان صددرصد یک امر سیاسی و مصلحت جویانه تلقی کرد؛ (1) زیرا وی علناً حضرت علی علیه السلام را بر سایر خلفا ترجیح می داد و در موارد متعدد، سیره او را احیا کرده، بر روش دیگران مقدم می داشت.

یکی از ویژگیهای مأمون، دانش دوستی و علاقه او به مناظرات علمی در میان دانشمندان مختلف فرق اسلامی و حتی علمای اهل کتاب بود. او که خود یکی از دانشمندترین زمامداران اسلامی به حساب می آمد، با روحیه آزادمنشی و علم دوستی که داشت دانشمندان مذاهب متعدد و ادیان مختلف را در مرکز خلافت (مرو) جمع کرده بود و در مسایل گوناگون کلامی، فقهی، تفسیری، تاریخی و دینی، جلسات بحث آزاد برگزار می کرد. یکی از خواستهای مأمون، وارد کردن امام رضا علیه السلام در این جلسات و شنیدن نظرات او و بیان موضع شیعه در مسایل فوق بود و امام نیز از این زمینه بخوبی بهره گرفت و مواضع و عقاید شیعه و اهل بیت را درباره توحید، نبوت، عصمت انبیاء و امامان، نفی جبر و تقویض، مذمت غلات و مفوضه، تقیه و غیره بیان داشت و با توجه به جو عقلگرایی که در زمان مأمون اوج گرفته بود و درگیری معتزله و اشاعره و انشعابات این دو و سر بر آوردن فرقه های گوناگون در آن دوره که منشأ آن رواج و توسعه کاربرد عقل در مسایل کلامی و دینی بود، حضور امام رضا علیه السلام برای تبیین مواضع شیعه و رفع شبهات از آن و رهنمون شدن شیعیان بسیار ضروری و مفید به نظر می رسید و تفوق و غلبه امام در مناظرات متعدد، در مقابل حریف، اعم از متکلم و فقیه و محدث و مفسر و اعم از مسلمان و غیر مسلمان (اهل کتاب)، مقام علمی آن حضرت را به اثبات رساند. (2)

امام هشتم علاوه بر شرکت در مناظرات عمومی و مجالس علمی درباری در منزل خود نیز پذیرای شیعیان و پیروان خویش بود که از شهرها و روستاهای دور و نزدیک و از طبقات گوناگون مردم برای زیارت آن حضرت و گرفتن راهنمایی و کسب معارف و حل مسایل می آمدند و هر روز بر تعدادشان افزون می شد و به حدی رسید که مأمون احساس خطر کرده، به محمد بن عمرو طوسی دستور داد تا مانع ورود و اجتماع آنها در 3.

ص: 66

1- -الکامل، ج 6، ص 438-439.

2- -برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: الاحتجاج للطبرسی، ص 238-170؛ سیری سیره در ائمه اطهار علیهم السلام، ص 243-193.

خانه حضرت شود. حضرت بعد از شنیدن این خبر فرمود:

«...خدایا از کسی که به من ظلم کرده مرا خوار نموده است و شیعیان را از درب خانه من دور کرده است، انتقام مرا بگیر.»

این مطلب، رشد روزافزون شیعه و توسعه فرهنگ اهل بیت را نشان می دهد. افزون بر این امام رضا علیه السلام در توضیح مبانی شیعه و موقعیت اهل بیت علیهم السلام در کتاب و سنت، اقدام به نوشتن و فرستادن نامه هایی متعدد کرد:

«نامه هایی از قبیل تبیین جایگاه اهل بیت علیهم السلام در کتاب و سنت و سایر مسایل کلامی و مسایل اختلافی میان شیعه و اهل سنت مثل مسأله ایمان ابو طالب، توضیح مصداق شیعه، توضیح مصداق صحابی و اولوالامر...» (1)

تعلیم و تربیت افراد شیعی و شناساندن آنها به شیعیان، برای رجوع و اخذ معارف از آنان، فعالیت دیگر امام را تشکیل می داد و آنها چه در زمان حضرت و چه بعد از وی در تبیین و ترویج افکار و اندیشه های او سعی بلیغ نمودند، دانشمندانی مانند اباصلت هروی، فضل بن شاذان نیشابوری، زکریا بن آدم قمی، عبد الله بن مبارک نهاوندی، حسن ابن سعید اهوازی، محمد بن فضل رنجی (قندهاری)، معروف به کرخی، محمد بن سلیمان دیلمی و... از خوشه چینان خرمن دانش و جرعه نوشان زمزم بینش او بودند. (2)

باتوجه به آنچه تا به حال بیان شد، طبیعی است انتظار داشته باشیم که بعد از حضور امام، تشیع گسترش یافته، شیعیان خراسان در خراسان، و اطراف آن از انسجام و قدرت روزافزون برخوردار شوند و تاریخ نیز این را تأیید می کند:

«آمدن حضرت علی رضا به خراسان موجب افزونی هواخواهان و شیعه او در این سرزمین گردید و فقه امامیه نیز از او رونقی گرفت، چنان که کتابی را در فقه به او نسبت دهند که به نام فقه الرضا در تهران 1274 ه طبع شده، نیز اصول الدین (نسخه خطی بوهار هند) و الرسالة الذهبیه در طب (نسخه خطی برلن و مشهد و غیره) و صحیفه الرضا در حدیث (طبع لکهنو 1883 م) به این امام منسوبند. و اگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، باز این قدر واضح است که امام علی رضا (رضی الله عنه) در فقه و ت.

ص: 67

1- تاریخ تشیع در ایران، ص 157.

2- در برخی منابع از مسافرت امام علیه السلام به بعضی مناطق سخن رفته است.

حدیث اقوال و امالی داشته، که بعد از او تدوین کرده باشند و این حرکت فکری و تشریحی امامیه نیز در خراسان آغاز شده بود.» (1)

امام رضا علیه السلام روش مستقل خویش را در صحنه های گوناگون سیاسی و اجتماعی و عبادی ادامه داد. مأمون از او خواست تا نماز عید را بخواند. امام مطابق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بدون تجمّلات و زرق و برق ظاهری خواست آن را انجام دهد. تأثیر این کار بر روحیه مردم و برانگیختن عواطف و آگاهیهای آنان چنان زیاد بود که مأمون پشیمان شده، مانع اجرای نماز به امامت آن حضرت شد.

مأمون بتدریج «وجود» امام را منشأ خطر تشخیص داده، به اقدام خطرناکی دست زد.

او امام را مسموم کرد و خود به عزاداری نشست و مجالس باشکوهی ترتیب داد و این چیزی بود که در تاریخ سیاسی تا حدودی نظیر دارد؛ همچنان که مأمون بیش از همه، يك دانشمند سیاسی و سیاستمدار بود.

تشیع در بیهق (سبزوار)

یکی از مناطق شیعه نشین خراسان، بیهق بوده است که امروز به نام مرکز آن یعنی «سبزوار» معروف است. نقل شده که مردم آن از ابتدا با رغبت ایمان آوردند و «قبر» یکی از غلامان علی علیه السلام در این دیار سکنی داشته و به نام فرزند او «شاذان بن قبر» مسجدی در بیهق بنا شده است. این مطلب می تواند شاهد مناسبی باشد که تشیع از ابتدا در این شهر وجود داشته است. (2)

در کتاب معجم البلدان آمده است که مردم آن «روافض غلات» هستند که این نشان می دهد تشیع در این سرزمین دارای نفوذ علنی و گسترده بوده است.

سید بحر العلوم می نویسد:

«بیهق ناحیه معروفی از خراسان، بین نیشابور و بلاد قومس [دامغان] است. مرکز آن سبزوار است و از بلاد شیعی امامی در قدیم و جدید است. اهالی آن در تشیع مشهورتر

ص: 68

1- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 804.

2- تاریخ بیهق، ص 44-25؛ به نقل از: تاریخ تشیع در ایران، ص 193.

خوانساری اضافه می کند:

«داستانی که صاحب مثنوی مولانا جلال الدین بلخی درباره ابی بکر سبزواری به نظم در آورده است بسیار معروف بوده نشانه شدت سبزواریان در تشیع است؛ مانند تعصب اهالی نیشابور، در مذهب تسنن پیش از ظهور دولت صفوی. اهالی سبزواری و نیشابور مثل اهالی قم و کاشان شیعه مذهب و با ناصبی های ری و اصفهان همواره در جنگ و جدال بودند. همو در جای دیگر از «تلخیص الاثار» نقل می کند که از سبزواری جمعی زیاد از فضلا و علما و فقها و ادبا ظهور کرده اند. با این همه، اکثر مردم آن مذهب «رفضه غلات» را دارند، از مشاهیر آنان که متهم به رفض شده است امام ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی صاحب تصانیف مشهور می باشد.» (2)

مستوفی نیز در نزهة القلوب، مردم سبزواری را این طور تعریف می کند:

«مردم آن جا شیعه اثنی عشری اند.»

نفوذ تشیع در سبزواری موجب شد که این شهر پذیرای سادات فراوان از شهرها و مناطق دور و نزدیک باشد و آن را محل امن و مرکز فعالیت خویش قرار دهند، چنان که فضل بن شاذان یکی از اصحاب دانشمند و معروف امام رضا علیه السلام نیز از نیشابور سنی نشین به سوی این شهر مهاجرت کرد.

آقای جعفریان با استناد به تاریخ بیهق و مجالس المؤمنین می نویسد: یکی از دلایل تشیع آن، مهاجرت های زیادی است که از شهرهای مختلف از جمله نیشابور و ری بدان نقطه داشته اند و تعداد آنها زیاد بوده است... فضل بن شاذان از نیشابور به بیهق تبعید می شود. (3)

ادامه تشیع در خراسان شمالی

پیش از این، زمینه تشیع در جوزجان و اطراف آن بیان شد که چگونه با آمدن و فعالیت یحیی در بلخ و سپس هرات و جوزجان این زمینه گسترش یافت و بر تعداد

ص: 69

1- -روضات الجنات، ج 1، ص 253.

2- -همان.

3- -تاریخ تشیع در ایران، ص 194-195.

شیعیان افزوده شد. شهادت یحیی نیز اثری فراوان در نزدیکی و تقویت قلوب مردم خراسان به سوی اهل بیت علیهم السّلام گذاشت و این زمینه ها و آثار در قیام ابو مسلم بر ضد امویان و برانداختن آنها و به قدرت رسیدن آل عباس خود را نشان داد.

در اوایل قرن سوم، حضور امام رضا علیه السّلام تشیّع را از جهت پشتوانه فرهنگی و علمی و تنقیح مبانی عقیدتی به نحوی بی سابقه تقویت کرد؛ به طوری که بعد از شهادت آن حضرت خط فکری و سیره عملی وی در ترویج تشیّع و رفع حملات گوناگون از آن با فداکاری و سعی دست پروردگان وی ادامه یافت و خراسان همچنان به عنوان محل امن شیعیان و سرزمینی شیعه پرور در فضای تشیّع به حیات خویش ادامه داد، تا آن جا که سادات علوی بتدریج و به طور مستمر عزم این دیار می کردند.

بر این اساس، چند سال بعد از شهادت امام رضا علیه السّلام یعنی در سال 219 هـ محمد بن قاسم علوی در طالقان دست به قیام زد و شعار وی «الرضی من آل محمد علیهم السّلام» بود. وی ابتدا در مدینه به سر می برد و هنگامی که حجّاج خراسان برای زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم به مدینه رفته بودند، شخصی از حجّاج خراسان محمد بن قاسم را دیده، شیفته او شد و به او گفت: تو از دیگران برای امامت سزاوارتر هستی و با او بیعت کرد.

سپس خراسانی مزبور دسته دسته بقیه حجّاج خراسانی را آورده، با او بیعت کردند.

محمد علوی چون تعداد بیعت کنندگان را فراوان دید، با آنها رهسپار جوزجان شد و در آن جا به فعالیت سرّی پرداخت. (1)

وی مدتی در جوزجان تلاش کرد تا این که سرانجام 40 هزار نفر با او بیعت کردند و به این ترتیب فعالیت خویش را در طالقان آشکار ساخت و مدتی در یکی از روستاهای مرو که تمام اهالی آن شیعه بودند، سکنی گزید. (2) اینها نشانگر وسعت گرایشهای شیعی در خراسان است. (3)

سرانجام عبد الله بن طاهر با سپاهی عظیم به سوی او رفت؛ مدتی در طالقان و کوههای اطراف با یکدیگر درگیر شدند تا این که سپاه محمد بن قاسم شکست خورد و 4.

ص: 70

1- -الکامل، ج 6، ص 442.

2- -مقاتل الطالبین، ص 385.

3- -تاریخ تشیّع در ایران، ص 174.

او به سوی یکی از نواحی خراسان که از قبل دعوت شده بود، رهسپار شد؛ اما در اثنای مسیر در شهر «نسا» دستگیر شده، به دست عبد الله بن طاهر افتاد. قدرت و فزونی شیعیان موجب شد تا او را شبانه و به طور مخفی و دور از انتظار مردم به بغداد ببرند تا علاقه مندان به وی مانع از بردن او نشوند و ایجاد مشکل نکنند. (1)

مسعودی درباره شخصیت «علوی» می نویسد:

«او در کوفه در نهایت عبادت و زهد و ورع به سر می برد.»

وی درباره همراهی مردم خراسان با او می نویسد:

«خلق کثیر از مردم به او و رهبری وی گرویدند.»

مسعودی تصریح می کند که درباره پایان کار علوی اطلاع دقیق در دست نیست. برخی گویند او سرانجام مسموم شد و بعضی گویند که او همراه عده ای از پیروانش که از اهالی طالقان بودند، به کوههای اطراف آن متواری شده است. مسعودی اضافه می کند: اکنون (سال 322 ه) که بیش از یک قرن از قیام او می گذرد، مردم فراوانی زیدی معتقد به امامت وی هستند و عده زیادی او را مهدی موعود خوانده، اعتقاد به بازگشت و حیات او دارند و اینها در کوفه و جبال طبرستان و برخی از نواحی خراسان ساکن هستند. (2)

درباره عقاید محمد بن قاسم علوی و این ادعای مسعودی که عده ای او را مهدی پنداشتند و انتظار ظهورش را دارند، مطالبی قابل بررسی است که به بحث مستقل نیاز دارد.

طاهریان و تشیع (205-255 ه)

مؤسس سلسله طاهریان، «طاهر بن حسین پوشنگی» است. وی که در شهر پوشنگ (3) در نزدیکی هرات در یک خانواده اشرافی و فرهنگی متولد شده بود به زبان عربی تسلط کامل داشت و نیز شاعر بود، اما شهرت او بیشتر به خاطر فرماندهی ماهرانه و شجاعانه ای بود که در جنگ مأمون و امین به عهده داشت و در سایه کاردانی و

ص: 71

1- -مقاتل الطالبیین، ص 389.

2- -مروج الذهب، ج 3، ص 62-61.

3- -اکنون به «زننده جان» معروف است.

فرماندهی شایسته او و فداکاری و پایمردی سپاه خراسان، لشکر «امین» شکست خورد و خود وی بعد از آن به دست طاهر پوشنگی در بغداد کشته شد و مأمون زمام خلافت و حکمرانی جهان اسلام را به دست گرفت.

طاهر بن حسین در سال 205 ه از طرف مأمون به عنوان حاکم خراسان تعیین شد و سلسله طاهریان، اولین سلسله حکومت خراسانی و خودمختار بعد از اسلام را تأسیس کرد.

«طاهر ذو الیمینین بعد از واقعه امین و مأمون، قوماندان قوای نظامی خلافت بغداد بود.

و منصور بن طلحه طاهری والی ایالت مرو و خوارزم، و عبد الله بن طاهر حاکم (شحنه) بغداد و سلیمان بن عبد الله طاهری والی ایالت طبرستان در ایران بودند.» (1)

درباره تشیع طاهریان دلایلی در تاریخ ذکر شده است؛ از جمله آنها، جنگ نکردن یا قبول شکست سلیمان بن عبد الله طاهری در مقابل «حسن بن زید علوی» شیعی در ساری است. ابن اثیر دلیل شکست سلیمان را این طور احتمال داده است:

«و گفته شده است که سلیمان در این جنگ با انتخاب خودش شکست را پذیرا شد؛ چون خاندان طاهری به طور کلی تظاهر به تشیع می کردند و بعد از آن که حسن بن زید رهسپار طبرستان شد سلیمان از درگیر شدن با وی احساس گناه می کرد، چون شدیداً به تشیع مایل بود.» (2)

طاهر بن حسین بعد از این که حاکم خراسان شد، اولین اقدام وی حذف نام خلیفه از خطبه بود و بنابر گزارش ابن اثیر، این کار، سبب مرگ او شد. (3)

دلیل دیگر بر تشیع طاهریان، داستانی است که در مقاتل الطالبيين آمده است. ابو الفرج می گوید:

«هنگامی که محمد بن عبد الله طاهری، یحیی بن عمر علوی را دستگیر نموده، به بغداد نزد خلیفه فرستاد، عبید الله طاهری برادر وی بدو اعتراض کرد که تو برخلاف پیمان طاهر رفتار کردی؛ چون حضرت علی علیه السلام در خوابش بدو فرموده بود که با احترام گذاشتن به فرزندانم مرا برای خود حفظ کن. محمد با شنیدن آن گفت: دیشب من نیز در 8.

ص: 72

1- -افغانستان در مسیر تاریخ، ص 86.

2- -الکامل، ج 7، ص 132.

3- -همان، ج 6، ص 382؛ نیز بنگرید به: زین الاخبار گردیزی، ص 1؛ عصر زرین فرهنگ ایران، ص 208.

خواب این طور شنیدم که گفته می شد: ای محمد: پیمان را شکستی.» (1)

این عمل محمد بن عبد الله طاهری درباره یحیی بن عمر علوی، دلیل بر ضعف تشیع اوست و دلیل دیگر، تبعید فضل بن شاذان، عالم شیعی مشهور از زادگاهش نیشابور به بیهق است؛ ولی واقعیت این است که هیچ شهادی در نامه مشهور طاهر بن حسین پوشنگی به پسرش عبد الله که در تاریخ آمده است که تشیع وی را اثبات کند وجود ندارد و دلایلی که برای تشیع آنها ارائه شده، تشیع خالص آنان را نمی رساند و شواهدی که بر تسنن آنان اشاره داشته، علاقه این خاندان یا دست کم برخی از آنان (سلیمان بن عبد الله طاهری) را نسبت به اهل بیت رد نمی کند، بویژه اگر دقت کنیم که طاهریان از خانواده اشرفی بودند و برای آنان قدرت و سیاست و پیشبرد اهداف سیاسی مطرح بوده و اصولاً تشیع سلسله امرا و سلاطین با تشیع مردم و طبقات گوناگون جامعه تفاوت داشته که البته این نوع از تشیع در گسترش تشیع اصیل، مؤثر بوده است.

صفاریان و تشیع (255-291 هـ)

سخنی که درباره تشیع طاهریان گفته شد، بر سلسله صفاریان نیز صدق می کند و قراین تاریخی نشان می دهد که اینان مصداق روشنتر آنان هستند. یعقوب لیث صفاری هر چند به طبقه مستضعف و مردم عادی تعلق داشت و کار خودش را با رویگری و عیاری شروع کرد، بزودی با روح سلحشوری و شجاعتی که داشت با خوارج سیستان که در آن سامان به قدرت رسیده بودند، متحد شد و بتدریج کابل، بلخ، هرات و نیشابور را تسخیر کرد و تمام سیستان و خراسان را یکپارچه زیر سلطه خود درآورد و طاهریان را ساقط کرد.

در جریان فتح نیشابور (مرکز طاهریان) حادثه ای پیش آمد و نشان داد که یعقوب لیث صفاری در سرزمین حادثه ساز و پرماجرایی سیستان به دنیا آمده، و در آن جا رشد کرده و از طیف عیاران و تردستان و همکاران خوارج بوده است و پیش از آن که به تشیع و یا تسنن اعتقاد داشته باشد، به «تسیف» باور داشت! وی به مسائل دیگر به قدری ایمان

ص: 73

1- به نقل از: تاریخ تشیع در ایران، ص 171.

داشت که برای بسط قدرت و کسب شهرت خویش، احساس نیاز می کرد. مؤلف تاریخ سیستان، جریان فتح نیشابور را به دست یعقوب لیث صفّاری چنین گزارش می کند:

«یعقوب به نیشابور قرار گرفت. پس او را گفتند که مردمان نیشابور می گویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت: رو منادی کن تا بزرگان و علما و فقهای نیشابور و رؤسای ایشان فردا این جا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین [خلیفه بغداد] بر ایشان عرضه کنم. حاجب فرمان داد تا منادی کردند.

بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند... یعقوب فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند، گفت: بنشینید، پس حاجب را گفت: عهد امیر المؤمنین بیار تا برایشان برخوانم. حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان و دستار مصری اندران پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد، و یعقوب تیغ برگرفت و بجنانید، آن مردمان بی هوش گشتند، گفتند: به جانهای ما قصدی دارد.

یعقوب گفت: تیغ نه از بهر آن آوردم که به جان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد. خواستم که بدانید که دارم! مردمان باز جای و خرد باز آمدند. باز گفت یعقوب: امیر المؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشان دست؟ گفتند: بلی.

گفت: مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است!« (1)

یعقوب چون به زبان و ادبیات عربی آشنایی نداشت، زبان فارسی را اشاعه و ترویج کرد. از این جهت، برخی احیا و تجدید زبان فارسی را مرهون علاقه و تلاش یعقوب می دانند و زمان پیدایش مجدد راه یافتن این زبان را به مکتوبات رسمی و دیوانها، از زمان صفّاریان به بعد می نویسند. (2) ویژگی دیگر او خصومتی است که با سلطه اعراب و خلفای عباسی داشت و برای برانداختن خلافت عباسی و قطع سلطه آنان از این سرزمین تلاش می کرد؛ ولی به علت مرگ ناگهانی او که در فارس و در حین لشکرکشی به سوی بغداد اتفاق افتاد، بدان مهمّ موفق نشد.

برخی از نویسندگان، تشیع ایالت غور را به سیستان نسبت داده اند و ما پیش از این نیز به مردود بودن این نظر اشاره کردیم و گفتیم این که غور را جزء سیستان بدانیم، نه يك ایالت مستقل و یا جزء خراسان، در میان جغرافی دانان اتفاق نظر وجود ندارد تا از این 9.

ص: 74

1- -تاریخ سیستان، ص 222-223.

2- -همان، ص 209-210.

طریق خواسته باشیم حوادث غور را به سیستان نسبت دهیم. به هر حال، زمینه تشیع را در سیستان نمی توان انکار کرد. برخی منابع، حرکت اسماعیلیه را در غور و غرجستان که بعداً به آن خواهیم پرداخت، به یعقوب لیث صفاری نسبت داده اند. (1) ولی از آن جا که پیش از قیام یعقوب و یا همزمان آن، هیچ سخنی از جنبش اسماعیلیه در خراسان و سیستان نرفته است، بعید به نظر می رسد که این نسبت درست باشد؛ هر چند رهبر اسماعیلیه غور و غرجستان، ابو بلال به خاطر مخالفت و قیام بر ضد سامانیان، خود را طرفدار یعقوب نشان داده باشد و بقایای هواداران وی از ابو بلال حمایت کرده باشند. به هر حال، سلسله صفاریان بعد از مرگ عمرو لیث از شهرت افتاد، اما تا مدت‌ها این خاندان در محدوده سیستان به حکومت خویش ادامه دادند.

جنبش اسماعیلیه در خراسان

فرقه اسماعیلیه که یکی از فرق تشیع می باشد در اوایل قرن دوم هجری اعلام موجودیت کرد و به فعالیت پرداخت. پیروان این فرقه بعد از امام جعفر صادق علیه السلام معتقد به امامت پسرش اسماعیل شدند؛ اگرچه وی در سال 135، در زمان پدرش رحلت کرد. (2)

این فرقه دارای اسامی متعدد و گوناگون است. خواجه نظام الملک می نویسد:

«و باطنیان را به هر وقتی که خروج کرده اند نامی و لقبی بوده است، و به هر شهری و ولایتی بدین جهت، ایشان را به نامی دیگر خوانند و لیکن به معنی همه یکی اند. به حلب و مصر، اسماعیلی خوانند، و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار، سبعی خوانند، و به بغداد و ماوراء النهر و غزنین قرمطی، به کوفه مبارکی، و به بصره راوندی و برقی و به ری خلفی، و به گرگان محمّره و به شام مبیضه و به مغرب سعیدی و به لحسا و بحرین جنابی، و به اصفهان باطنی.» (3)

این مطلب، گستردگی و شور و فعالیت این فرقه را در تمام جهان اسلام بخوبی نشان

ص: 75

1- سیاستنامه، ص 266.

2- الفرق بین الفرق، ص 34؛ دائرة المعارف الاسلامیه، ج 2، ص 178.

3- سیاستنامه، ص 278.

می دهد و این خود شاهد بر وحشت نظام الملك از این فرقه نیز می تواند باشد که در تمام کتاب خویش به نحوی آن را ابراز داشته است.

فعالیت اسماعیلیان در مناطق شیعه نشین صورت می گرفت. تلاش مستمر و سازماندهی و نظم آنان-با این که اقلیتی از شیعه بودند-باعث شد که بتوانند در سه نقطه مهم جهان اسلام: مصر، الموت و ملتان قدرت را به دست گرفته، حکومت تشکیل دهند.

اسماعیلیه حرکت و جنبش خود را در خراسان (افغانستان) که سرزمینی مناسب و مساعد و نیز مأمّن علویان و موطن شیعیان و هواداران اهل بیت علیهم السلام بود، آغاز کرد. درباره عقاید این فرقه و سیر تحول تاریخی آن در ابعاد گوناگون کلامی، فقهی، حدیثی و غیره مطالب زیادی وجود دارد، (1) که ما درصدد پرداختن به آنها نیستیم، اما محل ورود این فرقه در خراسان، اولین بار منطقه شیعه نشین غور و غرjestان بوده است.

اسماعیلیه در غور و غرjestان

پیش از این درباره تشیع این دو ناحیه که پیش از اسلام به يك نام یاد می شد (2) مطالبی داشتیم. نظام الملك درباره نفوذ اسماعیلیه در آن نواحی می نویسد:

«در سال دویست و نود و پنج از هجرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم والی هرات محمد بن هرثمه خبر کرد امیر عادل اسماعیل بن احمد سامانی را که، مردی در کوهپایه غور و غرچه خروج کرده است او را ابو بلال می گویند و مذهب قرامطه آشکار کرده است و از هر طبقه مردم بر او گردآمده اند و سرای خویشان را دار العدل نام نهاده است، و خلقی بسیار از روستای هرات روی بدو نهاده اند و بیعت می کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مرد است. اگر در کار او تغافل کنید اضعاف این مردم بر وی گردآیند، آن گاه کار دشوار شود.» (3)

این حادثه که در زمان حکومت امیر اسماعیل سامانی وقوع یافت، با سرکوب و عکس العمل سریع و شدید وی مواجه شد. مولف مزبور در ادامه می افزاید:

«پس از آن امیر اسماعیل تعداد زیادی نیرو علیه او بسیج کرد تا بالاخره شمشیرها اندر نهادند. و همه را بکشتند.» و «ابو بلال» را و حمدان و توزکارا و ده تن دیگر را از رئیسان

ص: 76

1- -بنگرید به: دائرة المعارف الاسلامیه، ج 2، ص 194-193؛ تاریخ تشیع در ایران، ص 200-206.

2- -غوریان، ص 5.

3- -سیاستنامه، ص 266.

ایشان بگرفتند و به هفتاد روز به بخارا آمدند و ابو بلال را به زندان «کهنه در» بردند تا هم آن جایگاه مرد. یازده تن را به بلخ و سمرقند و فرغانه و خوارزم و مرو و نیشابور و به هر شهری می فرستادند و بردار می کردند. حوادث بعدی نشان داد که این دعوت نه تنها با کشتار و غارت عمومی از بین نرفت، بلکه به نقاط دیگر هم سرایت کرد: قضا را دیگر روز خبر آمد که سپید جامگان فرغانه خروج کردند... و از جانب خراسان نیز روز دوم خبر آمد که به طالقان و کوهپایه اش قرمطیان مذهب سبّ (هفت امامیان) آشکار کردند.» (1)

به هر حال فعالیت اسماعیلیان در غور و غرجستان نشانه بارز ادامه تشیع در آن مناطق است و این که یازده تن از سران اسماعیلیه را به شهرهای گوناگون خراسان برده، اعدام نمودند، دلیل نفوذ این فرقه در آن جاها هست که در آینده بدان خواهیم پرداخت.

ما پیش از این درباره تشیع مردم غور و غرجستان در دوره حکومت حضرت علی علیه السلام و به دست آن حضرت و رد دستور معاویه و امویان مبنی بر لعن و طعن علی علیه السلام بر فراز منابر و در مساجد مطالبی بیان داشتیم و نظر مورخان را درباره تکفیر مردم غور از سوی دستگاه اموی و جنگ و کشتار مجدد این منطقه ارائه کردیم و گفتیم که علت اساسی این تکفیر نه کفر غوریها بلکه مخالفت آنان با امویان و تشیع آنان بود.

در زمان غزنویان این حادثه تکرار شد. سلطان محمود غزنوی که به تعصب مذهبی و خصومت شدید با شیعیان مشهور بود، بعد از تحکیم قدرت و بسط سلطه خویش در غزنی و اطراف آن به جنگ مردم غور شتافت. مسأله تشیع در این منطقه و آزادمنشی امرای غور نسبت به مذاهب گوناگون اسلامی، بهانه و زمینه خوبی برای کافر دانستن مردم غور و کشتار و سرکوب آنان به حساب می آمد؛ چنان که در تخریب و انهدام کتابخانه بزرگ شیعیان در شهر «ری» و سوزاندن کتب مهم و ارزشمند آن و کشتار مردم، از همین حربه تکفیر سود جست و او طبعا از خلفای عباسی که در کشتار و زجر علویان و اهل بیت علیهم السلام حتی از امویان گوی سبقت ربوده بودند، القاب متنوع از قبیل (سیف الدوله، یمین الدوله و...) ضمن جوایزی دریافت می کرد. در برخی از منابع که به شرح لشکرکشی سلطان محمود به غور (قبل از لشکرکشی به هندوستان) پرداخته شده، به 0.

ص: 77

نکته جالبی اشاره رفته است و آن این که سلطان محمود بعد از فتح بلاد غور، مبلغانی در مساجد آن برای تبلیغ اسلام و تعلیم مذهب گماشت!

برخی از مستشرقان بدون توجه به نکات یاد شده و دلایل تاریخی غیرقابل انکار، خواسته اند کفر اهالی غور را تا قرن پنجم به اثبات برسانند و برای این مطلب به دلیل مضحکی استناد جسته اند:

«مینورسکی در تعلیقات خود بر حدود العالم، بالای گفته مؤلف کتاب [مزبور]، تبصره کنان می نویسد که این گفته صاحب حدود العالم که مردم غور اکثر مسلمان بودند، سخنی است مبالغه آمیز؛ چه اگر اکثر مسلمان می بودند، هرگز در مقابل حملات محمود کبیر! چنان مقاومت از خود نشان نمی دادند! و مشار الیه به استقامت و پافشاری از حد گذشته اهالی غور علیه فاتح کبیر، استناد ورزیده بر این قول صاحب حدود العالم هم انتقاد می کند که غور، شاهان را مطیع آل فریغون می دانست. چنانچه بوضاحت می نویسد: استقامت لجوجانه اهالی غور علیه محمود، این مسأله را که تقریباً چهل سال قبل شاه غور بدون مقاومت، حاکمیت و نفوذ حکمران محلی گوزگان را پذیرفت، همچنان مشکوک به نظر جلوه می دهد؟!» (1)

همان گونه که خشونت و تهاجم خونین امویان نتوانست غور و غرجستان را از تشیع جدا سازد، برخورد خشن و کشتار اسماعیل سامانی نیز توفیقی در ریشه کن ساختن تشیع و حتی مذهب اسماعیلیه به بار نیاورد؛ بلکه به گفته خواجه نظام الملک:

«و این مذهب [اسماعیلیه] در خراسان پوشیده بماند» و صورت سری و زیرزمینی به خود گرفت، اما چندی بعد این مذهب در شهرها و مناطق اطراف غور، بویژه شمال و غرب کشور گسترش یافت، تا آن جا که دربار سامانی، حتی امیر نصر سامانی را تحت تأثیر قرار داده، در این مذهب داخل کرد. حمله سلطان محمود به غور نیز هرچند با خشونت و کشتار همراه بود، اما بیش از پیشینیان در این کار توفیق نیافت، زیرا در سده بعد، شاهد جنبش وسیع اسماعیلیان در این سرزمین هستیم و این بار سلطان غوری توانست علاء الدین حسین را به کیش خود درآورده، با کمک وی آزادانه به تبلیغ آیین خود بپردازد. 8.

ص: 78

آقای غبار با تکیه به برخی از منابع می نویسد:

«در مرگ این پادشاه [علاء الدین حسین] اگر کسی گریست قرمطیها بودند و بس؛ زیرا جهانسوز علاء الدین حسین تعصب و تقشیر مذهبی نداشت. به همین جهت، نمایندگان و مبلغین اسماعیلیه از الموت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند. و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد؛ گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود، برآشفتنند، ولی از هیبت دولت غوری دم برنیاوردند.» (1)

بعید نیست یکی از دلایل آتش زدن شهر غزنی به دست وی که بعد از آن لقب جهانسوز یافت، عامل مذهبی باشد؛ بدلیل این که مردم غزنین حنفی بودند. برخورد اهانت آمیز مردم غزنی با برادر جهانسوز از يك سو و قساوت سلطان حسین درباره مردم و شهر غزنی از سوی دیگر، خشونت و انتقام مذهبی را تداعی می کند. او خود که شاعر و ادیب بود، تصریح می کند که اگر بخت جوانم شفاعت نمی کرد، از خون او باش غزنین، رود نیل راه می انداختم! (2) پسر او سیف الدین محمد که دست پرورده فقها بود هرچند به گفته «غبار» در مذهب تعصب و خشونت زیاد داشت و به کشتار افراد اسماعیلیه دست زد اما وی نیز در اولین فرصت در میدان جنگ با سلجوقیان به دست سپهسالار خویش ابو العباس شیش که ظاهراً اسماعیلی بوده است، کشته شد و امرای بعد از او نیز بی تعصب و با تحمل در امور مذهبی ذکر شده اند که این امر به پیشرفت تشیع در آن خطه کمک شایان کرد، هرچند در تمام ادوار، عده زیادی از فقهای شافعی در دربار سلاطین غوری حضور داشتند.

امر دیگری که در گسترش تشیع در غور و غرجستان موثر بود، علاقه امرای آن به اهل بیت و اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که «قزوینی» نیز بدان اشاره می کند (3) و در منابع دیگر هم بارها بدان اشاره شده است.

درباره غور و غوریان نیاز به تحقیق عمیق و منصفانه است و کارهایی که صورت).

ص: 79

1- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 131-130؛ بنگرید به: تاریخ مختصر افغانستان، ج 1، ص 158.

2- همان.

3- آثار البلاد، ص 431-430. در برخی منابع آمده است: در مناطقی چون دره شکاری و بامیان، آثار قلعه های مخروبه به جای مانده است که به نظر می رسد از آن اسماعیلیان بوده، زیرا با قلعه های الموت و سایر قلعه های اسماعیلی شباهت دارند. (تاریخ هزاره ها، ص 53).

گرفته، معمولا سخیف و بی پایه است و در آنها جعل و تحریف و اتکا به منابع ناموثق به چشم می خورد.

اسماعیلیه در شمال و غرب خراسان

چند سال بعد از خاموش شدن جنبش اسماعیلیه در غور و غرجستان به دست اسماعیل سامانی، یکی از صاحب منصبان مهم سامانیان، حسین بن علی مروزی به آیین اسماعیلیه گروید. وی از سال 307 تا 312 ه به عنوان داعی اسماعیلی در خراسان فعالیت داشت و در طالقان و هرات دارای نفوذ فراوان بود و طبعا آیین اسماعیلیه را در آن نواحی توسعه زیادی داد. خواجه نظام الملک می نویسد:

«خلف نام، یکی از مبلغان اسماعیلیه، دستور داشته تا به ری و قم و کاشان و آبه که رافضی زیاد است، برود. او پس از آن به نیشابور رفته است و پس از آن به ری بازگشته و گروهی را به کیش خود در آورده است. او پس از خود «احمد» پسرش را جانشین خویش کرده است. پس از او «غیاث» نامی به دعوت اسماعیلی پرداخته است. «غیاث» بعد از سال 200 از ری به خراسان رفت و به مرو و رود (مرغاب) آمده در آن جا امیر حسین عالی المروزی را به مذهب اسماعیلی در آورد. و این حسین بر خراسان و خاصه بر طالقان و میمنه، مسلط شد. و چون حسین در این مذهب آمد، خلقی را از این ناحیتها در مذهب آورد.» (1)

عبد القاهر بغدادی می نویسد:

«به دیلمستان مردی باطنی در آمد که ابو حاتم نام داشت و گروهی از دیلمیان آیین وی پذیرفتند که از ایشان اسفار بن شیرویه بود و به نیشابور داعی آنان که او را شعرانی می گفتند برخاست و به روزگار ابو بکر بن حجاج که فرمانروای آن شهر بود کشته شد.

شعرانی، حسین بن علی مروزی را جانشین خود ساخت و او پس از وی مردم را با آن کیش می خواند و پس از او محمد بن احمد النسفی و ابو یعقوب السبجزی که او را «بندانه» می گفتند، به دعوت مردم ماوراء النهر برخاستند و نسفی کتاب «المحصول» و ابو یعقوب کتاب «اساس الدعوة» و کتاب «تأویل الشرایع» و کتاب «کشف الاسرار» را برای

ص: 80

حسین مروزی با اقدام امیر نصر سامانی دستگیر و زندانی شد، اما جنبش اسماعیلیه نه تنها با رفتن او از بین نرفت، بلکه بر اثر تلاش و سعی احمد نسفی جانشین وی، این جنبش در خراسان و ماوراء النهر گسترش یافت و به دربار سامانیان وارد شد و امیر نصر خود نیز دعوت اسماعیلیان را پذیرفت. در نتیجه، زمینه پذیرش این مذهب از سوی فرماندهان سپاه و مردم فراهم شد؛ هرچند این امر با مخالفت شدید فقها و برخی امرای ارتش مواجه گشت. نظام الملک در این باره می نویسد:

«کار به جایگاهی رسید که نصر احمد دعوت او را اجابت کرد و محمد نخشی (نسفی) چنان مستولی گشت که وزیرانگیز و وزیر نشان شد و پادشاه آن کردی که او گفتی. چون کار نخشی بدین جایگاه رسید دعوت آشکارا کرد و هم مذهبیان او نصرت او کردند و مذهب آشکارا کردند و دلیر شدند و پادشاه همنشین سبعیان (هفت امامیان) می کرد، ترکان و سران لشکر را خوش نیامد که پادشاه قرمطی شد.» (2)

سرانجام نوح پسر نصر، متوجه توطئه برخی از سران لشکر و فقها برای کودتا و براندازی «امیر نصر» شد. او برای دفع این توطئه، قدم به پیش نهاد و امیر نصر را کنار گذاشت و خود زمام امور را به دست گرفت. وی برای به دست آوردن اعتماد برخی از رؤسای لشکر و فقها، سیاست سرکوب اسماعیلیان را در پیش گرفت. نظام الملک که از مخالفان سرسخت اسماعیلیان بود و در آخر جانش را بر سر این مخالفت از دست داد، (3) روش و سیاست خشن «نوح بن نصر سامانی» را با آب و تاب و تفصیل بیان می کند و می افزاید:

«پس هفت شبانه روز در بخارا و ناحیت می کشتند و غارت می کردند، تا چنان شد که در همه ماوراء النهر و خراسان از ایشان یکی نماند و آن که ماند، آشکارا نیارست و این مذهب در خراسان پوشیده ماند.» (4)

ص: 81

1- -الفرق بین الفرق، ص 202-203.

2- -سیاستنامه ص 258-259.

3- -زکریای قزوینی می نویسد: «حکایت شده است که نظام الملک تعصب شدید بر ضد باطنیه [اسماعیلیه] داشت...» آثار البلاد، ص 413.

4- -همان، ص 264.

واقعیت این است که اسماعیلیه هرچند با کشتار نوح بن نصر و طرفدارانش تضعیف شد، اما بنیانشان در سایه حمایت امیر نصر، بسیار گسترده و مستحکم شده بود و نوح نتوانست آن را ریشه کن سازد. از جمله خانواده هایی که در خراسان و ماوراء النهر به آیین اسماعیلیه درآمدند، خانواده فیلسوف و حکیم بزرگ اسلامی ابن سینا بود. وی خود در این باره می نویسد:

«پدرم مردی بود از اهل «بلخ» و از آن جا به بخارا منتقل شد، در ایام «نوح بن منصور» و متولی بعضی اعمال دیوانی می بود در قریه ای که آن را «حرمیشن» خواندندی از اعمال بخارا... و پدرم از جمله مردی بود که داعی مصریین را اجابت نموده، از جمله «اسماعیلیه» شمرده می شد و شنیده بود از ایشان ذکر نفس و عقل، بر وجهی که ایشان می گویند، و نزد ایشان معروف است. و برادرم نیز بر آن طریقه بود و بسیار واقع می شد که پدرم و برادرم ذکر آن سخنان می کردند و من می شنیدم و می فهمیدم، لاجرم شروع کردند و مرا نیز به آن دعوت می کردند.» (1)

مؤلف کتاب پور سینا درباره عقاید کلامی و مذهبی وی می نویسد:

«پیداست که ابن سینا می بایست حکمت ارسطو را با عقاید متکلمین اسلام سازش دهد و این همان کاری است که «اسماعیلیه» می کرده اند و از همین جا پیداست که ابن سینا نیز به اصول اسماعیلیه معتقد بوده و این که از خانواده اسماعیلی بوده و در محیط اسماعیلیه بخارا پرورش یافته است این نکته را بیشتر ثابت می کند. از طرف دیگر، در شرح حال وی نوشته اند که محمود غزنوی در پی او می گشت و در صدد آزارش بوده است و قطعی است که محمود، حنفی اشعری و بدخواه اسماعیلیه بوده است.» (2)

نویسنده دیگری چنین نظر می دهد:

«چنین به نظر می آید که مذهب اسماعیلی در قرن چهارم در ماوراء النهر و شمال افغانستان پراکنده بود... بو علی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (370-428 ه) در خانواده اسماعیلی به وجود آمده بود که به این رباعی هم در این مورد بدو

ص: 82

1- تاریخ الحکماء قفطی، ص 40؛ پور سینا، ص 7.

2- پور سینا، ص 7.

نویسندگان دیگر از جمله قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین و علی بن فضل الله گیلانی در توفیق التطبيق فی اثبات ان الشیخ الرئيس من الامامیه الاثنی عشریه و استاد سعید نفیسی که تألیفی مستقل درباره او تحت عنوان پورسینا دارد، او را شیعه معرفی کرده اند. از اشعاری که به او منسوب است، می توان تشیع او را به دست آورد؛ از جمله این دو رباعی:

تا باده عشق در قدح ریخته اند *** وندر پی عشق عاشق انگیخته اند

با جان و روان بو علی مهر علی *** چون شیر و شکر به هم در آمیخته اند

کفر چو منی گزاف و آسان نبود *** محکمر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر *** پس در همه دهر، یک مسلمان نبود (2)

مؤلف پورسینا، دلایل متعددی برای اثبات تشیع او آورده است؛ از جمله می نویسد:

«خشمی که پاره ای از بزرگان اهل سنت به وی داشته اند نیز دلیل دیگر بر این مدعاست.» (3)

غبار می نویسد:

«در حالی که فقها و متعصبین قبلا او را محکوم به تکفیر نموده بودند خلیفه عباسی المستنجد در سال 1150 م امر کرد که مؤلفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند... در این جا دو رباعی او قید می شود که از تکفیر متعصبین نسبت به او حکایت می کند: کفر چو...»

با این دو سه نادان که چنان می دانند *** از جهل که دانای جهان آنانند

خرباش که این جماعت از فرط خری *** هر کونه خر است کافرش می خوانند.» (4)

مؤلف محترم تاریخ تشیع در ایران، پس از آن که آثار او بویژه الهیات کتاب شفا را بررسی کرده، درباره تشیع او به نتیجه قطعی نمی رسد، تلاش و همکاری سیاسی او را مورد توجه قرار می دهد و این امر یکی از دلایل مولف پورسینا نیز می باشد. آقای جعفریان می نویسد:

«اگر از این مطالب بگذریم به هر حال شیخ، یکی از وزرای «آل بویه» به حساب می آید...»

این خاندان یکی از سلسله های شیعی حاکم بر ایران و عراق بوده اند و طبعاً وجود «شیخ» 4.

- 1- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 874.
- 2- پورسینا، ص 46، 214.
- 3- همان.
- 4- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 164-165.

در میان آنها «وزارت شمس الدوله» زمینه چنین گرایش [گرایش شیعی] را ایجاد می کند. (1)

ما در آغاز از زبان خود وی، گرایش خانواده اش به «اسماعیلیه» و فراگرفتن تعلیمات اسماعیلیه از پدرش را نقل کردیم و در پایان باید اضافه کنیم که گرایش یک شاعر، فیلسوف و عارف به مذهبی اعم از تشیع و تسنن و انعکاس آن در آثار وی با فقیه و محدث و رجالی تفاوت دارد. از این جهت، نباید انتظار داشت که از آثار فیلسوف بزرگ «ابن سینا» نسیم تشیع بوزد و از خلال تألیفات او بوی تشیع و موضعگیری مذهبی به مشام برسد.

غزنویان و تشیع (351-598 هـ)

غزنویان با زمینه سازی یکی از غلامان ترک زبان سامانیان، به نام «الپتگین» روی کار آمدند، ولی مؤسس واقعی این خاندان، «سبکتگین» غلام و داماد «الپتگین» بوده است.

روابط این سلاطین با تشیع که غرض اصلی ماست، تا اندازه ای روشن و بدون ابهام است. سلطان محمود غزنوی، بزرگترین سلطان این خاندان، با تشیع، روابط خصمانه و پرکینه ای داشت. او که شافعی مذهب بود، شیعیان را مورد تکفیر قرار می داد و به تفتیش عقاید ایشان می پرداخت و آنها هیچ گونه امنیّت نسبت به جان و اموالشان نداشتند.

در کتاب بعض فضائح الروافض، که مورد نقد عبد الجلیل رازی در تألیف مهمّش به نام بعض مثالب التّواصب فی نقض بعض فضائح الروافض قرار گرفته است، می خوانیم:

«در عهد سلطان محمود غزنوی چه رفت از قتل و غارت و روی علمای رفض سیاه بکردن و منبرها بشکستن و از مجلس داشتشان منع کردن و هر وقت جمعی را می آوردند، دستارها در گردن کرده که اینان دستها در غاز فرو گذاشته اند و بر مرده پنج تکبیر کرده اند و پس از سه طلاق تجدید نکاح کرده اند، و آن بزرگان، حقیقت مذهب اینها را بدانسته بودند و به تقیه و زخرف قول اینها فریفته نمی شدند که ما تولا به خواندن کنیم و مذهب اهل البیت داریم...» (2)

ص: 84

1- تاریخ تشیع در ایران، ص 234؛ پورسینا، ص 214.

2- النقص، ص 42.

جنگهایی که سلطان محمود با شیعیان، بویژه اسماعیلیان کرد، شهره تاریخ است.

آقای غبار در این باره می نویسد:

«حکومت (لودی) در ملتان، ناشر افکار قرمطی ها [اسماعیلیه] بود و سلطان محمود غزنوی این حکومت را با همین نام از بین برد. او همچنین در تمام افغانستان و ایران هر جا نام از قرمطی شنید آن را سنگسار و معدوم نمود و کتب و آثاری که به این نام شناخت، آتش زد. روش سلطان غزنه در مورد قرامطه... نه اینکه تنها از لحاظ سیاسی شدت داشت، بلکه از لحاظ عقیده مذهبی سلطان هم شدید بود... سلطان مسعود، جانشین محمود نیز این عصبیت را داشت و در قدم اول از خلافت بغداد خواست که سقیات و فتوحات او را در جوار افغانستان به غرض انقراض قرمطی ها جایز و مشروع شناسد؛ دربار بغداد نیز بلا درنگ چنین منشوری فرستاد.» (1)

سلاطین غزنوی همزمان با این تعصبات ناروای مذهبی، تبلیغات وسیع برای بدنام نشان دادن آنها به راه می انداختند. محمود غزنوی بعد از جنگهای خونین در ماوراء النهر و خراسان و سیستان، رقبای خویش را نابود و یا از صحنه خارج کرد و خواست کفاره این گناهان (مسلمان کشی) را بپردازد. (2) از این جهت، عازم جهاد هندوان شده، راه هندوستان را در پیش گرفت، ولی آن طوری که یکی از نویسندگان هند ابراز می کند، عامل مذهبی در این تهاجمات دخالت نداشت.

«اغلب، مذهب را دلیل این بیرحمیها و کشتارهای خشونت آمیز جلوه می دهند؛ اما این امر صحیح نیست، زیرا اکثر مذهب بهانه ناروا قرار گرفته است.» (3)

محمود غزنوی مسلمانان را برای جهاد و نیز بر ضد کفار بت پرست بسیج می کرد، تا کفاره مسلمان کشی گذشته خویش را بپردازد:

«اما بسیار جالب توجه است که بدانی محمود غزنوی... یک سپاه هندو را با خود به غزنین برد و از آنها برای درهم کوفتن شورشهای مسلمانان استفاده می کرد. بدین قرار می بینی که برای محمود موضوع مهم و هدف اصلی، فتح و پیروزی بود نه هدفهای مذهبی.» (4) ن.

ص: 85

1- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 119-120.

2- الکامل، ج 9، ص 169.

3- نگاهی به تاریخ جهان، ج 1، ص 454-455.

4- همان.

به هر حال قلم به داستان درباری معاصر و یا متأخر سلطان مزبور، وی را جنگاور بزرگ لقب داده و از جهادها و فتوحات وی در هندوستان با طول و تفصیل یاد کرده اند.

وی در سال 401 متوجه غور شده، به جنگ غارتگران یا (به قول خودش) کفار شتافت، با آن که غور دهها سال قبل، اسلام را پذیرفته، قسمت مهم شان در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام مسلمان شده بودند و همان طوری که پیش از این اشاره کردیم، این تهاجم به دلیل اطاعت نکردن امرا و مردم غور از وی و رگه های تشیع در آن سرزمین بود و محمود غزنوی براساس تعصب مذهبی و ضدیت با تشیع در تهاجم دیگر به ری، کشتار شیعیان را تکرار کرد. ابن اثیر می نویسد:

«تعداد زیادی از اسماعیلیان مصلوب شده، معتزلیها از ری به خراسان تبعید شدند و کتابهای فلسفی و کتب مذهبهای اعتزالی و نجوم آتش زده شد و کتابهای دیگر که به صدها جلد می رسید منتقل شد.» (1)

با همه تعصبی که سلاطین غزنوی، بویژه سلطان محمود بر ضد تشیع نشان دادند، در عین حال با سادات شیعه با تحمل رفتار می کردند. و این خود باعث شد تا تشیع، به نحوی هر چند ضعیف، بتواند به حیات خویش ادامه دهد. از سوی دیگر، «تقیه» به عنوان بهترین محافظ و سپر شیعیان به کمکشان آمده بود و شیعیان، بویژه اسماعیلیه در آن مجرب و استاد بودند. (2) با توجه به چنین ابزار و زمینه هایی است که بزرگترین حماسه سرای فارسی «ابو القاسم فردوسی» با حفظ تشیع خویش در دربار سلطان محمود راه یافته، اثر عظیم خویش را به نام «شاهنامه» آفرید.

فردوسی و تشیع

تشیع فردوسی، با توجه به عصر تقیه و حساسیت مقام وی در دربار سلطان محمود، پس از جدایی وی از سلطان و سرودن اشعاری در مذمت او آشکار شد و از همان اشعار بروشنی تشیع خالص وی و پی بردن درباریان بدان پیش از به هم خوردن رابطه سلطان با وی، به دست می آید و نویسندگان اهل تسنن و تشیع به این نکته تصریح کرده اند.

ص: 86

1- -الکامل، ج 9، ص 371-372.

2- -تاریخ غزنویان، ص 200.

از نویسندگانی که داستان فرار فردوسی را از غزنین به هرات و سپس به طوس و مازندران آورده است، نظامی عروضی می باشد و بعد از آن محمود و اصفی هر وی به تفصیل بیشتر پرداخته و قاضی نور الله شوشتری نیز متعرض آن شده است. اما اشعاری از فردوسی که دلالت بر تشیع خالص او دارد، به این قرار است:

به گفتار پیغمبرت راه جوی *** دل از تیرگیها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل وحی *** خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم، علیم در است *** درست این سخن، قول پیغمبر است

*** **

منم بنده آل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم *** ستاینده خاک پای وصی علیه السلام

اگر چشم داری به دیگر سرای *** به نزد نبی و وصی گیر جای

بدین زادم و هم بدین بگذرم *** چنان دان که خاک پی حیدرم

هر آن کس که در دلش بغض علیست *** از او خوارتر در جهان زار کیست

نباشد مگر بی پدر دشمنش *** که یزدان به میزان بسوزد تنش

در جای دیگر می گوید:

آیا شاه محمود کشورگشای *** ز کس گر نترسی بترس از خدای

که بیدین و بدکیش خوانی مرا *** منم شیر نر، میش خوانی مرا

در جای دیگر مانند بسیاری از شیعیان، حضرت علی علیه السلام را به عنوان شاه (ولایت) خطاب می کند و دشمن او را ناپاکزاده می داند:

به دل هر که بغض علی کرد جای *** ز مادر بود عیب آن تیره رای

که ناپاکزاده بود خشم شاه *** اگر چند باشد به ایوان و گاه

در جای دیگر تصریح می کند:

نترسم که دارم ز روشن دلی *** به دل مهر آل نبی و ولی

شفیع محمد صلی الله علیه و آله و سلم امام علیست علیه السلام *** به هر دو جهانم وفی و ملیست

فردوسی بعد از تحمّل سی سال زحمت فراوان، نظم و تدوین شاهنامه را به پایان رساند، ولی با توطئه و تنگ نظری درباریان از جمله «میمندی» ناصبی مورد بی مهری و

ص: 87

بغض سلطان محمود غزنوی واقع شد و علت اصلی آن، اطلاع یافتن سلطان از تشیع اوست؛ هرچند او در «تقیّه» به سر می برد و بعد از آن که در پاسخ به بی مهری سلطان، قصیده زیبایی را سروده، از غزنی خارج شد و تشیع خود را بیشتر اظهار کرد.

به غزنی مرا گرچه خون شد جگر *** ز بیداد آن شاه بیدادگر

کزان هیچ شد رنج سی ساله ام *** شنید آسمان از زمین ناله ام

رسد لطف یزدان به فریاد من *** ستاند به محشر از او داد من

فردوسی پس از خروج از غزنی به هرات رفت و مدتی در آن جا در خانه یکی از دوستانش که از شیعیان مخلص آن شهر بود، به صورت مخفی به سر برد. سلطان پس از دریافت خبر متواری شدن فردوسی و قصیده هجویه وی، مبلغ گزافی به عنوان جایزه کسانی که محل اختفای او را نشان دهند تعیین کرد، اما از آن طرفی نسبت؛ چنان که آقای محمود واصفی می نویسد:

«چون فردوسی از غزنین رفت به «هری» در خانه اسماعیل وراق، پسر ازرقی، شش ماه مخفی بود. چون طالبان [به غزنی] بازگشتند، فردوسی ایمن شد.» (1)

کسائی مروزی و تشیع

کسائی مروزی از شاعران و سخنوران معروف و بلندآوازه ای است که در اواخر حکومت سامانیان و اوایل دوره غزنویان می زیست. وی همان طوری که در سرودن اشعار پندآموز، پیشرو ناصر خسرو بوده، در داشتن اعتقاد به تشیع و نشر مناقب اهل البیت اطهار علیهم السلام نیز بر او تقدم داشته است. دیوان شعر او تا قرن ششم موجود بوده است و صاحب کتاب «نقض» و مؤلف «لباب الالباب» آن را دیده اند و متأسفانه بعد از آن از بین رفته است و اکنون باید اشعار پراکنده او را از کتب دیگر، از جمله تذکره ها به دست آورد. کسائی که دیوان او را دیده اند، در تشیع اثنی عشری وی تردید نکرده اند.

عبد الجلیل رازی می نویسد:

«... و در کسائی خود خلاقی نیست که همه دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل

ص: 88

1- برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: چهار مقاله، ص 50-49؛ بدایع الوقایع، ج 1، ص 361-350؛ النقض، ص 231.

مصطفی است؛ علیه و علیهم السلام.» (1)

یکی از نویسندگان که اشعار او را جمع آوری کرده است، می نویسد:

«وی از شیعیان و معتقدان به خاندان عصمت و طهارت بوده و آنچه نیز موجب جلوه و برجستگی خاصّ وی در میان سایر سخنوران گردیده، یکی همین اعتقاد وی به مذهب تشیع و اخلاص اوست به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم...» (2)

واقعیت این است که آنچه از اشعار وی باقی مانده، عقاید شیعی او را به طور قطع آشکار می سازد:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر ***

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار ***

آن کیست بدین حال و که بوده است که باشد ***

جز شیر خداوند جهان، حیدر کرار ***

این دین هدی را به مثل دایره ای دان ***

پیغمبر ما مرکز و حیدر، خط پرگار ***

علم همه عالم به علی داد پیمبر ***

چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار ***

و در جای دیگر می گوید:

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد ***

زود بخروش و گویی نه صوابست خطاست ***

بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا ***

به دل اندر غضب و دشمنی آل عباس (3) ***

چیزی که بیش از همه تشیع خالص کسائی مروزی و قدرت او را در سخنوری و منقبت سرایی نشان می دهد، قصیده بلند گمشده اوست که خوشبختانه در سالهای اخیر به سعی و تلاش یکی از محققان معاصر از کتابخانه استانبول ترکیه پیدا شده است. این 3.

1- - چهار مقاله، ص 49-50.

2- - اشعار حکیم کسائی مروزی، ص 19.

3- - اشعار حکیم کسائی مروزی، ص 21 و 43-45؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج 1، ص 443.

قصیده بوضوح تمام نشان می دهد که شاعر نامدار مرو خراسان که در زمان فشار و سختی شیعیان (اوایل حکومت غزنویان) زندگی می کرد چگونه با تمام صراحت و بدون هیچ گونه هراس، عقاید خویش را بیان داشته، با استواری و به طور مستدل از تشیع و اهل بیت علیهم السلام دفاع کرده، در حالی که راه افراط و غلو نپیموده است. وی با تمام قدرت به انتقاد از خلفای اموی و عباسی پرداخته و آل سبکتگین و الپتگین (غزنویان) را که دم از دفاع اسلام می زدند، نکوهش کرده است.

سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت ***

سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین ***

منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید ***

حق صادق کی شناسد و آن زین العابدین ***

محقق مزبور درباره ارزش و اهمیّت این قصیده می نویسد:

«این قصیده به عنوان یکی از آثار ادبی قرن چهارم و نمونه ای از آثار گمشده يك سخن سرای بزرگ می باشد که از نظر تحقیق در وضع فکری آن روز ایران نیز شایان توجه است و شیوه تبلیغ در استدلال شیعیان آن روز و نحوه اعتقاد و ایمان آنان را نشان می دهد.» (1)

به همین مناسبت جا دارد که این قصیده را به طور کامل در این جا بیاوریم:

فهم کن گر مؤمنی فضل امیر المؤمنین ***

فضل حیدر شیر یزدان مرتضای پاکدین ***

فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضلتر اوست ***

فضل آن رکن مسلمانی، امام المتقین ***

فضل زین الاصفیا، داماد فخر انبیا ***

کافریدش خالق خلق آفرین از آفرین ***

ای نواصب گر ندانی فضل سرّ ذو الجلال ***

آیت «قربی» نگه کن و ان «اصحاب الیمین» ***».

ص: 90

ریاحی، (کسائی مروزی زندگی، اندیشه و شعر او).

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ» *** برخوان ورنه ندانی گوش دار

لعنت یزدان ببین از «نتهلهل» تا «کاذبین» ***

«لافتی الا علی» برخوان و تفسیرش بدان ***

یا که گفت و یا که داند گفت جز «روح الامین» ***

آن نبی و ز انبیا کس نی به علم او را نظیر ***

وین ولی و زاولیا کس نی به فضل او را قرین ***

آن چراغ عالم آمد در همه عالم بدیع ***

وین امام امت آمد و زهمه امت کزین ***

آن قوام علم و حکمت چون مبارک پی قوام ***

وین معین دین و دنیا و ز منازل بی معین ***

از متابع گشتن او حوریانی با بهشت ***

وز مخالف گشتن او ویل یابی با انین ***

ای به دست دیو ملعون سال و مه گشته اسیر ***

تکیه کرده بر گمان برگشته از عین الیقین ***

گر نجات خویش خواهی در سفینه نوح شو ***

چند باشی چون رهی توبی نوای دل رهین ***

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس ***

گرد کشتی گیر و بنشان این فرع اندر پسین ***

گر نیاسایی تو هرگز روزه نگشایی به روز ***

وز نماز شب همی دون ریش گردانی جبین ***

بی تولا بر علی و آل او دوزخ تو راست ***

خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین ***

هرکسی کو دل به نقص مرتضی معیوب کرد ***

نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی مکین ***

ص: 91

ای به کرسی برنشسته آیه الکرسی به دست ***

نیش زنبوران نگه کن پیش خوان انگبین ***

گر به تخت و گاه کرسی غره خواهی گشت خیز ***

سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین ***

سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت ***

سیر شد منبر زنام و خوی سکین و تکین ***

منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید ***

حق صادق کی شناسد و آن زین العابدین ***

مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا ***

یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین ***

کان همه مقتول و مسمومند و مجروح از جهان ***

وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین ***

ای کسائی هیچ مندیش از نواصب، وز عدو ***

تا چنین گویی مناقب دل چرا داری حزین (1) ***

البته شاعران شیعی قرن چهارم و پنجم منحصر به آنان که ما در این جا یاد کردیم، نمی شوند. شاعر معروف رودکی نیز که در دربار سامانیان به سر می برد، پیش از کسائی مروزی به آیین تشیع اسماعیلی گرویده بود. (2)

محمد بن مسعود عیاشی

در قرن چهارم در کنار شاخه اسماعیلیه مذهب تشیع، طریقه اثنی عشری نیز با قدمهایی استوار و آرام در خراسان و ماوراء النهر به پیش می رفت. یکی از افرادی که در این زمان تحت تأثیر تشیع اثنی عشری قرار گرفت، مفسر معروف و دانشمند مشهور، محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی است. پیش از آن که به عقاید بزرگان و اندیشمندان

ص: 92

2- -افغانستان در مسیر تاریخ، ص 119؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص 874.

درباره وی پردازیم، ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که نفوذ و ورود تشیع، بویژه طریقه امامیه در ماوراء النهر از قرن چهارم نیست. طبق اسناد موجود در ماوراء النهر، بالاخص سمرقند در اواسط قرن سوم، عده ای از پیروان امام هادی علیه السلام از جمله یکی از اصحابش به نام حسین بن اشکیب سمرقندی زندگی می‌کردند. وجود این شیعیان و فعالیت‌های آنان موجب شد تا در قرن چهارم عیاشی به تشیع گرویده، آثار ارزنده علمی به مذاق تشیع از جمله تفسیر عیاشی را خلق کند، که به نوبه خود در ترویج و گسترش این مذهب تأثیر فراوان داشته است. ابن ندیم درباره عیاشی می‌گوید:

«...محمد بن مسعود عیاشی از مردم سمرقند... و از فقهای شیعه امامیه است و در فزونی دانش یگانه روزگار خود بود و در نواحی خراسان مقام و منزلت بس عالی داشته است.»

وی در ادامه می‌افزاید:

«عیاشی 173 جلد کتاب براساس مکتب تشیع و پنج جلد کتاب براساس فقه اهل سنت و سیره خلفای آنان نوشته است. تعداد کتابهای او 208 جلد می‌باشد که از این تعداد 27 جلد آن گم شده است.»

رجالی معروف، نجاشی می‌نویسد که او از چهره های درخشان شیعه است.

شیخ طوسی نیز می‌گوید:

«...عیاشی در میان دانشمندان مشرق خراسان و ماوراء النهر از لحاظ علم و فضل... از همه علمای زمان خود فزونی دارد.»

عیاشی در شهرهای کوفه و بغداد و قم نزد اساتید بزرگی، چون علی بن فضال، محمد ابن یزداد رازی، جبریل بن احمد فاریابی و حسین بن عبد الله قمی تحصیل کرد و در علوم گوناگون اسلامی تبحر یافت.

یکی از اساتید عیاشی، حسین بن اشکیب سمرقندی است که علاوه بر مقام استادی نفوذ معنوی نیز بر وی داشته است. از سوی دیگر، عیاشی استادکشی، صاحب کتاب معروف رجالی بوده است که درباره زمان ولادت و وفات او سندی در دست نیست، ولی معلوم است که معاصر با ثقة الاسلام کلینی و تا سال 329 زنده بوده است. او در تفسیر خویش به احادیث استناد می‌جوید، از جمله حدیث زیر را نقل می‌کند:

«خداوند، ولایت اهل بیت علیهم السّلام را قطب قرآن و جمیع کتب قرار داده است.» (1)

ناصر خسرو و تشیع

از دانشمندان برجسته اسماعیلیّه که در راه ترویج و گسترش این مذهب در خراسان تلاش فراوان کرد، ناصر خسرو قبادیانی بلخی است. وی که در قبادیان، نزدیکی بلخ، به دنیا آمد قسمتی از عمرش را در بلخ سپری کرد و به کار دولتی (غزنویان) اشتغال داشت.

فعالیت گسترده اسماعیلیّه در خراسان و ماوراء النهر در قرن چهارم، وی را نیز تحت تأثیر قرار داد. وی در مهمترین اثرش (سفرنامه)، کیفیت تحول فکری خویش را بیان کرده، توضیح می دهد که چگونه در خواب به وی درباره ترک گناه و شرابخواری و مضرات آن الهام شد و هنگامی که بیدار شد، با خود گفت:

«باید از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم، فرح نیابم...» (2)

محقق و خاورشناس روسی، ایوانف می نویسد:

«او [ناصر خسرو] با گرایش به آیین اسماعیلیه بیدار شده، بعدها برای تعلیمات و تعلّمات عالیّه به قاهره فراخوانده شده است.» (3)

وی مواردی را از دیوان حکیم مزبور آورده است که به قول خودش اشارات بسیار مبهمی بر گرایشش به اسماعیلیّه دارد.

ناصر خسرو شش سال در مصر اقامت کرد. در این مدت تعالیم لازم را فراگرفت و به مقام «داعی» نایل شده، به وطن خویش «بلخ» بازگشت و دعوت به آیین اسماعیلیه را آغاز کرد، اما بزودی دستگاه حاکم از جانب وی احساس خطر کرده، او را به دورترین و کوهستانی ترین نقطه بدخشان تبعید کرد. او خود چنین روایت می کند:

«تا آن که روزی در نیشابور، آدم مرا کشتند. من از خراسان رفتم بدخشان؛ در آن محال از

ص: 94

1- برای آگاهی بیشتر، بنگرید به: مفاخر اسلام، ج 2، ص 318، 321 و 328، 329؛ فقهای نامدار شیعه، ص 36-38؛ سیمای سمرقند، ص

79-56؛ تفسیر عیاشی، ج 1، ص 5؛ رجال شیخ، ص 413، 429؛ فهرست ابن ندیم، ص 361.

2- سفرنامه ناصر خسرو، ص 3-2.

3- اسماعیلیان در تاریخ، ص 419-418.

آن مردم به راه حق، داخل شدند.» (1)

حکیم ناصر خسرو در «یمگان» بدخشان ساکن شد و در آن جا نیز دست از فعالیت و دعوت برنداشت، بلکه بر تلاش خود افزوده، مردم بسیاری از آن نواحی را به کیش خود درآورد و این امر خود باعث مشکلات جدیدی بر سر راهش شد؛ اما این بار نه از طرف دولت که از جانب علمای آن دیار، چنان که یکی از مورخان اسماعیلیه در این باره از او چنین نقل می کند:

«از این جهت [استقبال مردم بدخشان از دعوت ناصر خسرو] علمای آن دیار از سبب کار دنیایشان دینداری را کنار گذارده، با من عداوت ورزیدند. من لابد در جبل از جبال بدخشان که او را «یمگان» می گفتند، در غاری پناهنده شدم تا مدت بیست سال در آن غار به عبادت به سر بردم و مردم را به مذهب اسماعیلیه دلالت می کردم.» (2)

امیر بدخشان در این زمان، مردی فاضل و بزرگوار به نام علی بن اسد بود و ناصر خسرو در پناه او منطقه بدخشان و اطراف آن را قلمرو تبلیغ آیین خود ساخته بود:

هر سال یکی کتاب دعوت *** به اطراف جهان همی فرستم (3)

در جای دیگر دیوان خود از علاقه مردم خراسان به تصنیفاتش یاد می کند:

خراسان چو بازار چین کرده ام *** به تصنیفهای چو دیبای چینی (4)

این تبلیغات او در سست کردن ایمان مردم خراسان نسبت به خلیفه عباسی مؤثر واقع شد، چنان که خود می گوید:

سخنم ریخت آب دیو لعین *** به بدخشان و جام و تون و تراز (5)

یکی از محققان معاصر که درباره زندگانی و اشعار حکیم مزبور تحقیقاتی ارزشمند کرده است، توفیق او را در امر تبلیغ در «یمگان» بدخشان این طور بیان می کند:

«و توفیق او در امر تبلیغ به حدی رسید که نویسندگان کتب مذاهب مانند بیان الادیان و تبصرة العوام از مذهبی به عنوان «ناصریه» که پیشوای آن ناصر خسرو بوده است، یاد کرده اند.» (6) 0.

ص: 95

1- تاریخ اسماعیلیه، ص 79.

2- همان.

3- ناصر خسرو دیوان اشعار، ص 298.

4- همان، ص 404.

5- همان.

6- تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص 370.

برخلاف ایوانف، این محقق معتقد است که گرایش ناصر خسرو به فرقه اسماعیلیه بروشنی از دیوان اشعار او به دست می آید و واقعیت همین است. وی می نویسد:

«ناصر خسرو سیمای اسماعیلی خود را در دیوان اشعار خود آشکار ساخته. اسماعیلیان معتقدند که قرآن و شریعت را تفسیر باطن، یعنی تأویل باید کرد و فقط خاندان علی اند که می توانند عهده دار تأویل شوند... گاهی از تأویل، تعبیر به «رمز» و «مثل» می کند.» (1)

وی باز هم نمونه های روشن از دیوان اشعار او برای اثبات مدعای خویش ارائه می دهد.

ناصر خسرو دشمنان فراوان نیز داشت و دشمنانش او را تکفیر کرده، القابی که در آن زمان تکفیر آمیز و توهین برانگیز بود به او نسبت می دادند؛ از قبیل «رافضی»، «قرمطی» و «معتزلی»، اما او با کمال شجاعت این الفاظ را القاب مردان علم و حکمت می داند:

نام نهی اهل علم و حکمت را *** رافضی و قرمطی و معتزلی (2)

و یا:

گر بدین مشغول گشتم لاجرم *** رافضی گشتم و گمراه نام (3)

سنائی غزنوی و تشیع

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی، شاعر عالی قدر و عارف بلند آوازه و از استادان مسلم شعر فارسی و قافله سالار شاعران عارف در قرن ششم بود. وی در غزنی زندگی می کرد و در زمانی که اکثریت شهروندان غزنی را پیروان اهل سنت و امام ابوحنیفه تشکیل می دادند و سلاطین غزنوی بشدت ضد شیعی بودند، دست از عقاید شیعی خود برنداشت؛ البته شیعه ای که از هرگونه تعصب بر ضد سنّیان و مذهب آنان مصون بود، چراکه تحمل عارفانه و تساهل بزرگوارانه در امور مذهبی داشت. عبد الجلیل رازی درباره تشیع او می نویسد:

«اگر به ذکر همه شعرای مشغول از مقصود خود بازمانیم و خواجه سنائی غزنوی که عدیم النظیر است در نظم و نثر و خاتم الشعراش نویسند منقبت بسیار دارد و این خود

ص: 96

1- همان.

2- همان، ص 370.

3- دیوان ناصر خسرو، ص 297 و 448.

يك بيت است از آن جمله:

جانب هرکه با علی نه نکوست *** هرکه گوباش من ندارم دوست

هرکه چون خاک نیست بر در او *** گر فرشته است خاک بر سر او (1)

قاضی نور الله شوشتری پس از آن که دربارهٔ مقام والای عرفانی و طریقتی او مطالبی بیان می کند، این طور نظرش را راجع به مذهب وی اظهار می دارد:

«و بالجمله در صحت اعتقاد جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم می شود، تصریح به تفضیل ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اغیار غدار، طریقهٔ کنایه و تلمیح پیموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیّه، خلفای ثلث را به حسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان به قدر ضرورت و بستن زبان تعرّض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده...»

وی سپس نامهٔ سنائی را به بهرام شاه، سلطان غزنوی آورده است و در جای دیگر، مثنوی ذیل را در مدح حضرت علی علیه السلام از وی نقل می کند که ما قسمتی از آن را در این جا می آوریم:

آن زفضل آفت سرای فضول *** آن علم دار علم دار رسول

آن سرافیل سرفراز از علم *** ملک الموت دیو آ از علم

آن که در شرع تاج دین او بود *** و آن که تاراج کفر و کین او بود

هر عدو را که در فکنده زپای *** نام بر دستش و زننده خدای

هرگز از خشم، هیچ سر بفرید *** جز به فرمان حسام برنکشید

... هم نبی را وصی و هم داماد *** جان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمالش شاد...

اما در دیوان وی که 1334 بیت مدون است و با تصحیح آقای مدرّس رضوی چاپ شده است اشعاری که دلالت بیشتر بر تشیع او دارد یافت می شود. وی در يك جا واقعهٔ غدیر خم را که در آن حضرت علی علیه السلام به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست شخص حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم انتخاب شد، آورده و اعتقادش را بدان امر اعلام کرده است:

نائب مصطفی به روز غدیر *** کرده در شرع خود مر او را میر 1.

ص: 97

رازدار خدای پیغمبر *** رازدار پیمبرش حیدر

تا بنگشاد علم حیدر در *** ندهد سنت پیمبر بر

با مدیحهش مدایح مطلق *** زهق الباطل است و جاء الحق

در جای دیگر تصریح می کند که دوستداری اهل بیت علیه السلام اگر به عنوان مذهب بد تلقی شود، ما به همین مذهب بد افتخار کرده، از خداوند می خواهیم که بر آن مذهب بمانیم و محشور شویم. این کلام سنائی با توجه به نگرش سلاطین غزنوی نسبت به تشیع و جو شهر، قابل درک است:

مر مرا مدح مصطفاست غذا *** جان من باد جانش را به فدا

آل او را به جان خریدارم *** و زبیدی خواه آن بیزارم

دوستدار رسول و آل ویم *** زآن که پیوسته در نوال ویم (1)

گر بد است این عقیده و مذهب *** هم برین بد بداریم یا رب

من زیهر خود این گزیدستم *** کاندترین ره نجات دیدستم

و در عشقنامه هنگامی که به وصف علی علیه السلام می رسد، او را از دیگران افضل و اعلم و... می داند:

اشجع و افصح، افضل و اکرم *** از همه اعدل از همه اعلم

ظاهرا وی با توجه به تعریضی که در این بیت به سایرین دارد، تشیع خویش را به صورت آشکار بیان داشته است. در جای دیگر درباره حضرت علی علیه السلام و قبول امارت وی، ابراز می دارد:

ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده ***

زین برادر یک سخن بایست باور داشتن ***

شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام ***

تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن ***

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است ***

خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن *** 2.

آن که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر ***

کافر مگر می تواند کفش قنبر داشتن (1) ***

دانشمند دیگری که شرح حال او را متعرض شده است، این طور ابراز عقیده می کند:

«اگر هم او را از جمله شیعیان بشماریم، باید معتقد به عدم تعصب او در مسائل مذهبی باشیم.»

همان طور که نویسنده اخیر اظهار می کند، سنائی از سویی از ستایش خلیفه اول و ائمه فقه اهل سنت و از سویی دیگر از تعریضهایی به مخالفان حضرت علی علیه السلام، مانند عایشه، معاویه، آل مروان، آل زیاد و قاتلان امام حسین علیه السلام، و همچنین مدح امام حسن و امام حسین علیهما السلام خودداری نکرده است. (2)

به هر حال، شواهد مزبور، بویژه قصیده بلند وی در جواب سلطان سنجر سلجوقی، که از مذهب وی سؤال کرده بود، تشیع وی را مسلم می سازد.

غزنی بعد از سلطان محمود غزنوی، بتدریج شاهد ظهور بزرگان و ناموران شیعی می باشد که برجسته ترین آنها سنائی غزنوی بود، ولی منحصر به او نبود. شیخ رضی الدین علی لالا، یکی از دیگر دانشمندان شیعی است که در شهر غزنی قدم می گذارد.

قاضی نور الله شوشتی درباره او می نویسد:

«شیخ محقق مرضی رضی الدین علی لالا، خواجه اهل حال و لالای عترت و آل بود و بالجمله چون عم خود شیخ سنائی از دیار آشنایی و محبان فدایی است، لاجرم نقش نگین، بلکه حرز یقین او، این بیت اخلاص قرین بود:

در بندگی تو آن که یکتاست *** لالای علی، علی لالا است» (3)

یکی از علمای شیعه مذهب که در غزنی در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم به سر می برد علی بن الحسین واعظ غزنوی است. به طوری که از شهرت وی و منابع تاریخی به دست می آید، او در وعظ، مهارت و شهرت بسیاری داشت و کلماتش تأثیر فراوان بر شنوندگان و مستمعانش برجای می گذاشت. باز در مجالس المؤمنین می خوانیم: 3.

ص: 99

1- دیوان سنائی غزنوی، ص 467-474 و 530؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج 2، ص 560.

2- همان.

3- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 133.

«علی بن الحسین الواعظ الغزنوی- ابن کثیر شامی گفته- که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرّف و تأثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر می شد و قبول بسیار از عامه روزگار، او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض به هم رسید. و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات و عظ او را نقل نموده و گفته... و همچنین گفته که او شیعی بود. بنا بر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت. سلطان مسعود تعظیم به او می نمود و به مجلس وعظ او حاضر می شد و چون سلطان مسعود وفات یافت، مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد. در محرم 548 وفات یافت و در رباط که مأوای او بود مدفون گردید.» (1)

غوریان و تشیع (543-612 هـ)

در مبحث «تشیع در غور و غرجستان» درباره سلاطین غور و ایمان آوردنشان و نیز مذهب برخی از آنها اجمالاً اشاره شد. در این جا متذکر می شویم که درباره سلاطین مزبور، بویژه در مورد ارتباط هر یک از آنان با مذهب، مطالب کافی که بتواند روشنگر باشد، در منابع تاریخی وجود ندارد و تنها اثر تاریخی که در این باره قابل اعتماد است، کتاب طبقات ناصری، تألیف منهج سراج جوزجانی است. وی که در دربار این سلاطین پرورش یافته و مدتی از عمرش را در خدمت آنان گذرانده، هنگامی که وارد بحث این خاندان می شود، ابتدا مسأله اسلام آوردن آنان را در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام و گرفتن (لواء) از دست آن حضرت و تعلق خاطر آنان را به اهل بیت علیهم السلام مطرح می کند.

نویسنده مزبور اولین امیر دوره اسلامی این خاندان را «امیر فولاد غوری شنسی» ذکر می کند که همزمان با ابو مسلم می زیسته و در قیام او بر ضد امویان و احقاق حق اهل بیت علیهم السلام شرکت جسته است. وی می نویسد:

«حشم غور را به مدد ابو مسلم و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود و مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال و غور مضاف بدو بود.» (2)

ص: 100

1- همان، ص 548.

2- طبقات ناصری، ص 324.

نامبرده تصریح می کند که از زمان امیر فولاد به بعد تا زمان هارون الرشید اطلاعاتی درباره امیر یا امرائی که در غور از خاندان شنسی و یا غیر آن حکم رانده اند، ندارد.

دومین امیر غور «بنجی نهاران» است که همزمان هارون الرشید در غور حاکم بوده است. امیر بنجی نهاران، به دلیل اختلافی که با امیر لشکرش که به خاندان شیثانیان رقیب (شنسبانیان) تعلق داشت، پیدا می کند، نزد هارون الرشید رفته منشور حکومتی از وی به دست می آورد و این آغاز روابط حسنه این امرا با خلفای عباسی به حساب می آید که ظاهراً تا انقراض سلسله مزبور باقی ماند.

علاء الدین حسین جهانسوز که مؤسس دولت غوریان شمرده شده، آیین اسماعیلیه را برگزید، چنان که در طبقات می خوانیم:

«و به آخر عمر رسل ملاحده الموت به نزدیک سلطان علاء الدین آمدند، ایشان را اعزاز کرد به هر جا از مواضع غور در سر دعوت کردند و ملاحده الموت، طمع به ضبط و انقیاد اهل غور در بستند...»

غبار نیز می نویسد:

«... جهانسوز تعصب و تقشر مذهبی نداشت؛ به همین جهت نمایندگان و مبلغین اسماعیلیه... به دربار او رسیدند و احترام دیدند و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد. گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود بر آشفتند، ولی از هیبت دولت غوری دم برنیاوردند.»⁽¹⁾

واقعیت این است که سلاطین غوری به طور عموم تعصب مذهبی نداشته، از تساهل و تحمل در امور مذهبی پیروی می کردند و تعصبی که سیف الدین محمد فرزند علاء الدین حسین جهانسوز در مدت یکساله حکومتش نشان داد، يك استثنا به حساب می آید. آنان نه تنها در مقابل پیروان مذاهب متعدد در قلمرو حکومتشان سیاست ملایم و عاری از تعصب در پیش گرفتند، بلکه در اعتقادات مذهبی خود نیز باسانی تجدید نظر می کردند. در این باره، داستان تغییر مذهب دو تن از بزرگترین سلاطین این خاندان قابل توجه است، غیاث الدین محمد سام و شهاب الدین محمد سام که به قول غبار عظمت⁸.

ص: 101

1- - طبقات ناصری، ص 349، بنگرید به: تاریخ مختصر افغانستان، ج 1، ص 158.

سیاسی از دست رفته عهد غزنوی، در دوره این دو برادر تجدید شد، هیچ گونه تعصب مذهبی نداشتند، لذا بسادگی مذهب حنفی و شافعی برگزیده، از مذهب کرامیه دست کشیدند، چنان که جوزجانی آورده است:

«در اول حال (آن دو برادر) -نور الله مرقدهما- بر طرق مذهب کرامیان بودند به حکم اسلام و بلاد خود، اما چون سلطان معز الدین بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب ابو حنیفه کوفی بودند -رضی الله عنه- سلطان معز الدین بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد.» (1)

نویسنده مزبور کیفیت ترك مذهب کرامیان از سوی سلطان غیاث الدین و قبول مذهب شافعی را بتفصیل نقل می کند و در منابع دیگر نیز این مطلب تأیید شده است. (2)

نکته ای که در این داستان قابل تأمل است، انتساب اسلاف این سلاطین به مذهب کرامیان است و این امر همان گونه که گذشت، در مورد حسین جهانسوز قطعاً دور از واقع است و در مورد بقیه آنان نیز دست کم کلیتش قابل قبول به نظر نمی رسد.

به هر حال، سیاست عاری از تعصب و مبتنی بر تساهل مذهبی این خاندان از سویی، و علاقه و احترام آنان نسبت به سادات و علویان از سوی دیگر، راه را برای گسترش تشیع، بویژه در غور و غرجستان گشود و شیعیان اسماعیلیه هر چند در زمان سیف الدین محمد سرکوب شدند، ولی دولت او بیش از يك سال طول نکشید و تشیع اثنی عشری از آن خطر و تعصبات در امان ماند و راهش را ادامه داد.

سلجوقیان و تشیع (429-552 هـ)

دولت سلجوقیان به رهبری طغرل بیک بعد از فتح نیشابور و پیروزی بر سپاه سلطان مسعود غزنوی در نبرد دندانقان نزدیک مرو، در سال 432 هـ به وجود آمد. نام جد طغرل، سلجوق است و به همین مناسبت، این سلسله به نام سلجوقیان خوانده می شوند.

سلجوقیان -چنان که بعداً خواهد آمد- مذهب تسنن داشتند و نسبت به تشیع خوشبین نبودند و برای این که حکومت خود را مشروع جلوه دهند و از حمایت معنوی

ص: 102

1- طبقات ناصری، ص 351.

2- همان؛ آثار البلاد، ص 430.

خليفة عباسی ضد شيعی بغداد بهره مند شوند و نیز موافقت اکثریت مردم را که سنی مذهب بودند کسب کنند، مانند غزنویان در تضعیف شيعيان می کوشیدند، ولی به رغم سیاستهای ضد شيعی آنان، در قرن پنجم، تشیع اعم از امامی و اسماعیلی در حال گسترش بود. شاهد این مطلب، کتیبه مزار حضرت یحیی بن زید علیه السلام در جوزجان خراسان است که در این دوره کتابت یافته و ساختمان آن نیز تجدید بنا شده است. این کتیبه که نشانگر تشیع اعتقادی و اثنی عشری دست اندرکاران تجدیدبنای بقعه مبارکه از قبیل: شیخ ابو عبد الله بن شادان القادسی و ترمذی و امیر ابی بکر و امیر محمد بن احمد، عاملان آن و دیگران می باشد، گسترش و قدرت تشیع، بویژه امامیه را در بلخ و جوزجان و شمال خراسان به اثبات می رساند. عبد الجلیل رازی نیز در کتاب گرانهای النقص، به قدرت تشیع و تعداد مدارس و مساجدشان در این دوره اشاره کرده، می نویسد:

«اگر به تعدید مدارس سادات مشغول شویم در بلاد خراسان و حدود مازندران و شهرهای شام از حلب تا حران و از بلاد عراق عجم چون قم و کاشان و آبه که مدارس چند است و کی بوده است و اوقاف چند، طومارات کتب خواهد.» (1)

پیشرفت شيعيان و گسترش مدارس و مساجد آنان، معلول دو عامل مهم بود:

1- رفتار عاقلانه و صلاح اندیشی رهبران تشیع و نیز مردم شیعه مذهب که با رعایت اوضاع و شرایط، از حرکات تند و افراطی شيعيان اسماعیلیه اظهار بیزار می کردند؛ حتی گاهی بیش از سنیان بر ضد آن می تاختند. این عامل موجب شد که آنان به دربار سلجوقیان راه یابند و به مقام صدارت و وزارت برسند، چنان که ابو نصر کندری و امیر الملک، وزیر طغرل بیک شد و امیر ابو الفضل عراقی نیز که از شيعيان بود، نزد طغرل کبیر، مقام والایی یافت.

2- عامل دوم، حفظ حرمت سادات و علویان در دربار سلجوقیان بود. آنان در سایه چنین بینشی از سوی دستگاه حاکم، توانستند چراغ تشیع را روشن نگه دارند و در موارد متعدد به طور مستقیم و یا غیر مستقیم از رفتار افراطی آنان بر ضد تشیع جلوگیری کنند. (2)

با این حال، همان طور که اشاره شد، جو عمومی و سیاست دستگاه حاکم بر ضدن.

ص: 103

1- -النقص، ص 34 و 202.

2- -همان.

تشیع بود. خواجه نظام الملک طوسی یکی از وزرای مقتدر و ضد شیعی (1) در این باره می نویسد:

«و سلطان طغرل و الب ارسلان هیچ نشنیدند که امیری یا ترکی، رافضی را به خویشان راه داده است و اگر یکی از پادشاهان راه دادی، با او عقاب کردی و خشم گرفتی.» (2)

درباره خواجه و گرایش ضد شیعی وی در یکی از تألیفات تاریخی آمده است:

«مهمترین وزیر دوره سلجوقی «نظام الملک» است. او از طرفداران سرسخت تستن بوده و بنیانگذار مدارس نظامیه که به دفاع از تستن و گسترش عقاید اشعری و شافعی تأسیس شده، می باشد. سختگیری او بر فرق شیعه و بخصوص اسماعیلیان، شهرت زیادی دارد.

تلاشهای گسترده او در کوبیدن باطنیه و اسماعیلیه و در کنارش شیعه امامیه، شهره تاریخ است. کتاب سیاستنامه او مملو از دشنامهایی به شیعه و درهم آمیختن فرق مختلف آن با یکدیگر است.» (3)

نظام الملک درباره مقتدرترین سلطان سلجوقی، آلب ارسلان، داستانی را نقل می کند که عمق خصومت وی با تشیع را می نمایاند. سلطان مزبور پس از آن که از ورود مرد شیعی مذهب به نام «دهخدای یحیی» به دستگاه حکومت و کسب عنوان دبیری از سوی وی آگاه می شود، او را احضار کرده، متهم به باطنی بودن می کند. هنگامی که متهم، اتهام باطنیگری را رد و خود را شیعه امامی معرفی می کند، سلطان می گوید:

«ای مردک! مذهب روافض نیز چنان نیکو نیست که آن را به سر مذهب باطنیان کرده، این بدست و آن بدتر، پس بفرمود چاوشان را تا چندان سیلی در مردک بستند که گفتند خود بمرد و نیم کشته از سرایش بیرون کردند.» (4)

ضدیت با تشیع بتدریج چنان افزایش یافت که ابن اثیر تصریح می کند: در این زمان شیعه را در خراسان بر منابر لعن می کرده اند. (5)

دوره سلجوقیان را از نظر مذهبی باید عصر انحطاط نامید. نه تنها شیعیان با سنیان همواره در اختلاف و نزاع بودند که پیروان مذاهب اربعه اهل سنت نیز بشدت باهم 1.

ص: 104

1- آثار البلاد و اخبار العباد، ص 413؛ النقص، ص 113.

2- سیاستنامه، ص 201-200.

3- تاریخ تشیع در ایران، ص 278.

4- سیاستنامه، ص 201-200.

5- الکامل، ج 9، ص 11.

درگیر بوده اند و دستگاه حاکم از مذهب حنفی (مذهب سلجوقیان) و شافعی (مذهب بعضی از وزرا) حمایت می کرد.

عبد الجلیل رازی به دلیل دوری از خراسان مطالبی زیاد درباره وضعیت تشیع در آن جا بیان نمی کند و بیشتر به مناطق شیعه نشین شمال و مرکز ایران، از قبیل شهرهای قم، آبه، ری، کاشان و غیره می پردازد و از شهرهای خراسان، سبزوار را که از قدیم مرکز شیعیان بوده است، نام می برد:

«اما سبزوار بحمد الله و منه هم محل شیعه و اسلام است آراسته به مدارس نیکو و مساجد نورانی. علما خلف از سلف، طریقت و شریعت آموخته و لعنت ملاحظه و خصومت بواطنه در آن بقعه آشکارا و درس و مناظره و مجلس و ختمات قرآن متواتر.» (1)

طبیعی است که مشهد نیز مانند بلخ و جوزجان به دلیل بارگاه حضرت رضا علیه السلام منطقه شیعه نشین و یا دارای گرایشهای شیعی امامی بوده است. در تلخیص الآثار آمده است:

«اهالی قریه سناباد، نزدیکی طوس، شیعه بوده و در تزئین قبر امام رضا مبالغه کرده اند.»

به میزانی که قدرت سلجوقیان رو به زوال و ضعف می رفت و از عمر آن می گذشت، تعصبات مذهبی این خاندان نیز کاهش می یافت. درگیری این سلسله با اسماعیلیان و اقدامات اسماعیلیه به رهبری حسن صباح و جانشینانش بر ضد آنان و وزرایشان از جمله نظام الملک خود داستان مفصل دارد که باید به منابع دیگر مراجعه شود.

رازی در جای دیگر درباره عقاید اهل خراسان در قرن پنجم و ششم چنین اظهار می دارد:

«آن که از بلاد خراسان از نیشابور تا اورکند و سمرقند و حدود بلاد ترکستان و غزنین و ماوراء النهر همه حنفی مذهب باشند يك رنگ و به توحید و عدل خدای و به عصمت انبیاء گویند. و به منزلت اهل البیت مقرر و به فضل صحابه معترف و مقرّر و جزا بر عمل گویند.» (2)

این عقاید به عقاید شیعیان و معتزلیان نزدیک است. هرچند این يك بیان کلی است، اما روی هم رفته زمینه تشیع را در مناطق مورد اشاره آشکار می کند. وی در مورد خوارزم می گوید: 7.

ص: 105

1- -النقض، ص 202.

2- -همان، ص 437-438.

«و به خوارزم معتزلیان عدلی مذهب باشند و به فقه اقتدا به ابو حنیفه کنند و در اصول مذهب اهل البیت دارند، مگر در دو مسأله امامت و عید که خلاف کنند.» (1)

به هر حال، به میزان رو به ضعف رفتن دولت سلجوقیان، تشیع گسترش می یافت؛ بویژه در شهرهایی که از مرکز خلافت دور بودند؛ مانند غور و غرجستان و گرمسیر و غزنی؛ چنان که در سال 579 هـ (طبق سندی) اشاره به این امر شده است:

«در خراسان، انسان صاحب قدرت و زبان و شمشیر نیست، مگر آن که تشیع روش دین و قرین آنها می باشد...» (2)

از خوارزمشاهیان تا تیموریان (521-782 هـ)

سلاطین خوارزمشاهی، در اصل از مردم غرجستان خراسان بودند. جد آنان به نام انوشترکین غرجه از زادگاهش غرجستان (هزاره جات فعلی) به خوارزم رفته، به دلیل لیاقتها و کاردانیهایی که از خود نشان داد، از سوی سلاطین سلجوقی به حکومت خوارزم منصوب شد و پس از او قدرت به پسرانش رسید.

با تضعیف قدرت سلجوقیان، بتدریج بر اقتدار آنان افزوده شد و پس از سقوط سلجوقیان، خوارزمشاهیان یکه تاز قلمرو خراسان شده، طی لشکرکشی هایی، حکومتهای غزنی و غور را که به دست امرای غوری همزادشان اداره می شد، ساقط کردند و تمام خراسان و ایران را تحت سیطره خویش درآوردند.

اکثر فتوحات خوارزمشاهیان و نهایت توسعه قلمروشان در زمان آخرین و مقتدرترین سلطان این سلسله، سلطان محمد خوارزمشاه اتفاق افتاد. او دولت ترکی را در سمرقند، و دولت مقتدر قراختائی را در کاشغریستان از بین برده، قلمرو خود را از دریاهای سیحون و سند تا حدود عراق و از دریاچه آرال تا بحر عرب گسترش داد.

زادگاه اصلی سلاطین خوارزمشاهی غرجستان و غور بود که مردم آن از قدیم طرفدار اهل بیت علیهم السلام و متمایل به تشیع بودند و سیاست بی تعصب و مبنی بر تساهل سلاطین غوری، این احتمال را تقویت می کند که خوارزمشاهیان اگر تمایل به تشیع نداشته اند،

ص: 106

1- همان.

2- تاریخ تشیع در ایران، ص 311.

دست کم بر ضد شیعیان، تعصب نورزیده اند و سلطان محمد نشان داد که خصومت عمیق نسبت به خلیفه سنی مذهب عباسی و نیز تمایل جدی به اقتدار تشیع دارد. او پس از آن که قدرت خویش را در سراسر خراسان و ماوراء النهر و ایران تثبیت کرد، تیت پنهانی و دیرینه خویش را آشکار ساخت. «فتوایی از فقها حاصل کرد که الناصر الدین خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت می کند.

وانگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است و خاندان عباسی، غاصب این حقند.

پس این فتوا را بهانه قرار داد... نام خلیفه را از خطبه برانداخت...» (1)

شخصی را که سلطان برای خلافت در نظر گرفت، یکی از سادات شیعی مشهور ترمذی به نام سید علاء الملک ترمذی بود. مستوفی می نویسد:

«... و سید علاء الملک ترمذی را جهت خلافت، اختیار کرد. ساز راه عراق کرد تا بنی عباس جهت آزاری که از ایشان داشت براندازد و او را به خلافت نشانند.» (2)

لیکن سلطان به دلیل برف و سرمای شدید گردنه های همدان و تلفات سپاهش به هدف خود نرسید و مجبور به بازگشت شد. در گزارشی از رشید الدین فضل الله نیز آمده است:

«در شهور سنه... سلطان به قصد دار السلام لشکر کشید. به واسطه آن که: پیش از آن، میان او و ناصر خلیفه، وحشتها افتاده بود. و کینه و کدورتها در سینه نشسته و سلطان بدان سبب از ائمه ممالک، فتوا ستده بود و به تخصیص از مولانا استاد البشر فخر الدین رازی که آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند، و استحقاق خلافت، سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است. و هر صاحب شوکتی که قادر باشد، بر وی واجب و لازم است که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشانند، تا حق را در نصاب قرار داده باشد... و سید علاء الملک ترمذی را که از سادات بزرگ بود، نامزد گردانید تا به خلافت بنشانند و بر این اندیشه روان شد.» (3)

این تصمیم علاوه بر آن که تشیع سلطان محمد را حداقل در جنبه سیاسی نشان 0.

ص: 107

1- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 138.

2- تاریخ گزیده، ص 493؛ بنگرید به: تاریخ جهانگشای، ج 1، ص 97.

3- جامع التواریخ، ج 1، ص 340-341.

می دهد، نفوذ گسترده و رو به تزاید و جا افتاده و شناخته شده شیعیان را در داخل قلمرو او بویژه خراسان به تصویر می کشد؛ نفوذی که قابل اتکای سلطان از نظر مذهبی و مردمی در مقابل خلافت بیش از پانصدساله عباسی واقع شد. او توانست با لشکری سنگین و مجهز به جنگ خلافت، برای برگرداندن آن بر مدارش عزیزت کند. هرچند در این سفر چیزی از نظر نظامی و سیاسی و تبلیغاتی برای رسیدن به آرمانش کم نداشت، اما بخت با او یار نشد. زمستان و سرمای زودرس او را زمینگیر کرد و با ناکامی بازگشت؛ ولی از هدفش تا آخر دست برنداشت. (1) بدین جهت، خواب از چشمان خلیفه بغداد روده بود و خلیفه مجبور شد به دلیل مصالح سیاسی، تظاهر به تشیع کند و نامه هایی نیز برای چنگیز که بتازگی قدرتی به هم رسانیده بود فرستاد و او را برای حمله به دولت سلطان محمد تشویق کرد. بر اثر این تشویقات و راهنماییها و عوامل گوناگون دیگر، چنگیز خان لشکرکشی خویش را مانند سیل بنیادکن به سوی جهان اسلام آغاز کرد که طی آن نه تنها سلسله خوارزمشاهیان را برانداخت، بلکه به بغداد نیز سرازیر شده و خلیفه عباسی را با نمد پیچید و به دیار نیستی فرستاد. (2)

مورخان، عوامل گوناگونی را در شکست سلطان محمد خوارزمشاه در برابر مغولان دخیل دانسته اند که بعضی از آنها عبارتند از: سربه نیست کردن برخی از علمای سرشناس، اعم از شیعه و سنی که بجا یا نابجا از جانب آنان احساس تهدید می کرد، آزاد گذاشتن و اختیار دادن به مادرش ترکان خاتون در امور سیاسی و نظامی، پیش گرفتن روش نسنجیده و به دور از تدابیر لازم سیاسی در مخالفت با خلیفه عباسی و اعلام جنگ با آن، نقشه و پیش بینی نادرست و ساده لوحانه سلطان پس از شکست اولیه در مقابل چنگیز مبنی بر ترك دفاع همه جانبه و عدم استفاده از نیروی گسترده و عظیم ارتش و مردمی که آماده جهاد و دستور برای دفاع از دیار و محل خود بودند و...

تعصبات مذهبی که بیشتر سنگ بنایش از زمان غزنویان نهاده شد و در زمان سلجوقیان ادامه یافت، هنوز در آسمان کشور سایه افکن بود و همچنان از میان مردم 5.

ص: 108

1- -دین و دولت در عهد مغول، ص 80.

2- -برای تفصیل بیشتر بنگرید به: تاریخ تشیع در ایران، ص 385-395.

قربانی می گرفت. جنگهای تبلیغاتی روحانیان قشری و متعصب و صدور احکام گوناگون از سوی آنان مبنی بر تکفیر پیروان مذاهب دیگر، آرامش روانی و اطمینان اعتقادی مردم را سلب کرده بود؛ چنان که غبار می نویسد:

«در عین حال، روحانیان (مثل فئودالها) بین خود گلاویز بودند و توده ها را به دشمنی مذهبی بین همدیگر رهبری می کردند. چنانچه فقهای حنفی مذهب مرو (در عهد توکوش خوارزمشاه) مقصوره مسجد جامع شهر مرو را که به رسم شافعیها ساخته شده بود، بسوختند. پس وقتی که کشورهای اسلامی و خود شهر مرو تحت تهدید مغول قرار گرفت، فقهای شافعی مذهب شهر برخاستند و مقصوره مسجد جامع مرو را که به رسم حنفیها ساخته شده بود آتش زدند.» (1)

قاضی سرخس چون از قدرت مغولها اطلاع یافت، و در برابر آنان تسلیم شد، مورد خشم مردم قرار گرفت و به دست آنان کشته شد، اما پس از آن که سپاه چنگیز بر سرخس مسلط شد، طرفداران قاضی مقتول، بنابر گزارش عطا ملک جوینی، دست به انتقام زدند:

«ارباب سرخس به انتقام قاضی مبالغتی کردند که گویا از اسلام و دین خبر و یقینی نداشتند، از کشته ها پشته ها ساختند و مقصوره مسجد را بسوختند...»

غبار اضافه می کند:

«در شهر اصفهان مثل مرو آتش جدال مذهبی بین فقهای حنفی و شافعی مشتعل بود و سببول این دو دسته، خانواده های مشهور صاعدی و خجندی به شمار می رفت...» (2)

سلطان محمد، عقاید دیرینه مردم یا اکثریت آنان (اهل سنت) را درباره مقام خلافت و اهمیت خلیفه عباسی بغداد متزلزل کرد؛ مردمی که پیش از آن دستوره های خلیفه بغداد را در جنگ و صلح و جهاد و اصلاح و حل و فصل خصومات و مشروعیت حکمرانان محلی به عنوان دستور دینی و تکلیف شرعی تلقی می کردند.

سلطان محمد چنان که گذشت، این برداشت و اعتقاد را از بین برد. اما هنوز زمان کافی سپری نشده و شرایط لازم برای جایگزینی سید علاء الملک ترمذی حسینی نسب به جای وی و جافتادن او در میان مردم و نیز تثبیت موقعیت مذهبی او در اذهان و باورها فراهم نشده بود. ن.

ص: 109

1- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 209-206.

2- همان.

براساس علت یاد شده و علل دیگر، سپاه چنگیز با موانع جدی در هجوم به خراسان مواجه نشده، پس از عبور از جیحون، شهر تاریخی و باشکوه بلخ را به خاک و خون کشیدند و اهالی آن را چنان قتل عام کردند که به گفته جویی:

«مدتها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی می رانند.» (1)

سپس در سال 618 نیشابور که در ردیف مرو، بلخ و هرات از جمله شهرهای مهم خراسان بود، به تصرف مغولان درآمد و به انتقام قتل داماد چنگیز و پایداری مردم، با خاک یکسان شد. آن گاه طوس و مشهد امام رضا علیه السلام غارت و ویران شد. جویی در ادامه می افزاید:

«چون ایبورد و نسا و یارز و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان [سیستان] رسیدند و کشتش و غارت و نهب و تاراج کردند، به یک رکضت عالمی که از عمارت موج می زد، خراب شد... و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند.» (2)

بدین ترتیب، نوبت غور و غرجستان رسید؛ چنان که جوزجانی می گوید:

«در شهر 619 جمله قلاع غرجستان گشاده گشت و میزان تلفات به حدی بود که در هیچ خانه نبود که عزایی نبود.» (3)

سپس طالقان و بامیان فتح شد و چون در جریان مقاومت شدید مردم بامیان پسر جغتای نوه چنگیز به قتل رسید، دستور صادر شد تا همه ساکنان، حتی حیوانات بامیان را کشتند و از آن پس تا زمان جویی هیچ آفریده ای در آن جا ساکن نشده بود. (4)

پس از فرار سلطان محمد خوارزمشاه و مرگ وی در جزیره آبسکون، فرزند ارشد وی به نام جلال الدین تصمیم به مقاومت در برابر مغولان گرفت. جلال الدین که خود را پس از پدر، وارث تاج و تخت خوارزمشاهیان می دانست، پس از مقاومتها و رشادتهای جسته و گریخته در نواحی شمال و غرب خراسان به غزنین وارد شد. در این شهر، سپاه 4.

ص: 110

1- به نقل از: دین و دولت در ایران عهد مغول، ص 106.

2- تاریخ جهانگشای، ج 1، ص 118.

3- طبقات ناصری، ج 2، ص 139، 143.

4- تاریخ جهانگشای، ج 1، ص 105-104.

انبوه «از ترك و تركمان و خلیج و هند و کابلی و سیستانی و غیرهم» تشکیل داده، برای دفع هجوم دشمن وارد پروان شدند. مغولان در این جنگ، شکست سختی خوردند.

چنگیز که این خبر را شنید، سپاهی به فرماندهی «قوتوتونویان» یکی از یاران خود، به جنگ وی فرستاد. او نیز شکست خورد و تلفاتی سنگین داد و غنایم هنگفتی بر جای گذاشت؛ ولی فرمانده مغولی جان سالم به در برده، شرمسار خود را به چنگیزخان در ماورای رود جیحون رسانید. (1)

از آن جا که جلال الدین خوارزمشاه فاقد تفکر سیاسی و تدبیر کافی بود، بر فرماندهان و کارگزاران سپاه تسلط لازم نداشت. فرماندهان وی بر سر تقسیم غنایم جنگ پروان به جان هم افتادند. غنایمی که می توانست برای تقویت قوا و گردآوری هر چه بیشتر اسلحه و جنگجویان جدید مفید واقع شود، سبب از هم پاشیدگی نیروهایی شد که بسختی و خون دل در آن زمان فراهم شده بود. سرانجام جلال مجبور شد با دسته ای اندک پروان را ترك کند و راهی سند و بلاد هند شود تا از آن راه به گردآوری نیروهای خارجی بپردازد.

چنگیز با سپاه تازه نفس و قوی وی را تعقیب کرد تا این که در کنار رود سند، ضمن نبردی شکست جدی بر او وارد ساخت. (2)

حمله چنگیز خسارات و تلفات جبران ناپذیری بر جهان اسلام، بویژه به سرزمین خراسان وارد کرد. شهرهای مهم خراسان چون بلخ، بخارا، هرات، سمرقند، مرو و جرجانیه که محل تجمع علما و روحانیان بود و از پایگاههای عمده دنیای اسلام به شمار می رفت، یکی پس از دیگری، تخریب و به دست چپاول و قتل و غارت سپرده شد و به يك يك شهرهای آن و به طور کلی ضربه فرهنگی سهمگینی به شرق وارد آمد؛ چنان که جوزجانی می گوید:

«جمله زمین توران و مشرق به حکم استیلای کفار مغول، حکم دار الاسلام از آن دیار برخاست و حکم دار الکفر گرفت.» (3) 3.

ص: 111

1- همان، ج 2، ص 136-138.

2- تاریخ مغول در ایران، ص 34-35.

3- به نقل از: دین و دولت در ایران عهد مغول، ص 123-124.

شیعیان در جریان حمله چنگیز، مانند پیروان سایر مذاهب و به طور کلی شهرهای خراسان، دچار صدمات و خرابیهای سنگینی شدند که آن را شاعر معروف کمال الدین اسماعیل این گونه شرح می دهد:

مساجد شده خندقی پارگین *** منابر شده همیزم شوربا

سگ مرده افتاده در موضعی *** که بُد جای پیشانی اولیا

چو اوتاد در سجده افتاده سقف *** چو ابدال گشته ستونها دو تا

امامان چو قندیل آویخته *** چو سجاده افکنده محرابها

نه بر طفل رحمت، نه از پیر شرم *** نه آزر م خلق و نه ترس خدا

به صف خران وه که آراسته *** مساجد که بُد خانه اتقیا (1)

هر چند قلاع شیعیان اسماعیلیه در حمله اول مورد تعرض قرار نگرفت، ولی پس از بازگشت چنگیز به مغولستان و درگذشت او، هلاکونوه چنگیز، حمله جدیدی را به سوی جهان اسلام آغاز کرد و بر اثر این تهاجم، قلاع اسماعیلیان در قهستان و مناطق دیگر ایران، تخریب شد و خلافت بغداد نیز سقوط کرد.

چنگیز و پیروانش دارای تعصب دینی و مذهبی نبودند و برای آنان، علما و روحانیان هر مذهب محترم بودند و ملت و دینی را، بر ملت و دین دیگر رجحان نمی دادند.

چنگیز، دارای آیین شمنی بود. جانشینان او بتدریج از آیین شمنی به بی تفاوتی، آیین بودایی، دین مسیحیت، شریعت اسلام (مذهب حنفی) و سرانجام به مذهب تشیع گرایش پیدا کردند. (2)

تشیع پس از تحمل مصیبتهای فراوان از میان ویرانه ها و خرابیهای مغول قد برافراشت و در سایه آزادیهای مذهبی و تساهل دینی حاکمان مغول رو به گسترش نهاد. پس از لشکرکشی هلاکو به سوی شرق و تخریب قلاع اسماعیلیان قهستان، یکی از دانشمندان مهم شیعه، خواجه نصیر الدین طوسی به دستگاه خان مغول پیوست. نامبرده در سایه تدبیر و دوراندیشی نردبان ترقی را بسرعت پیمود و بزودی یکی از مشاوران نزدیک 5.

ص: 112

1- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، بخش یکم، ص 264-265.

2- -الغ بیک و زمان وی، ص 173 به بعد؛ تاریخ مغول، ص 199؛ تاریخ شیعه، ص 310؛ از سعدی تا جامی، ص 65.

هلاک شد.

حضور این دانشمند حکیم، مانع بسیاری از تصمیمات خطرناک و پرتلفات خان مزبور بر ضد مسلمانان بویژه شیعیان شد.

«خواجه وزارت هلا-کو را بدون دخالت در اموال بر عهده داشت و چنان بر وی مسلط شد و عقلش را ربوده بود که هلاکو با زمانی که خواجه تعیین می کرد، سوار می شد و مسافرت می کرد و به کاری دست می یازید.» (1)

هرچند حضور امثال خواجه طوس در دستگاه مغول، تأثیر مهم در حیات و گسترش تشیع در این دوره در سراسر مناطق اسلامی، بویژه مناطق غربی داشت، اما عامل تعیین کننده در این امر-همان گونه که اشاره شد-سیاست آزادی مذهبی اعمال شده از سوی هلاکو و اخلاف او بود.

در سایه سیاست مزبور:

«مذهب شیعه در سده هفتم و هشتم هجری بسرعت راه ترقی را پیمود و بتدریج زمینه گسترش آن در سراسر ایران فراهم آمد.» (2)

ولی خراسان شرایطی متفاوت نسبت به مناطق همجوارش داشت. این سرزمین از جهت شرایط و اوضاع سیاسی در آستانه هجوم چنگیز به دو قسمت متمایز تقسیم شده بود. قسمت غربی آن که به طور مستقیم تحت حکومت فرمانروایان مغول قرار گرفت، دارای فضای اجتماعی، سیاسی مستعد-یا دست کم قابل تحمل-برای تشیع بود و این روند در زمان مغول ادامه یافت و در پرتو آن، آیین تشیع گامهای مهم و بلندی را به جلو برداشت. براساس آن، اولین قیام مردمی بر ضد مهاجمان ایلخانی با شعار «تشیع» شکل گرفت که در آغاز، سلطه بازماندگان چنگیز را از خراسان غربی کوتاه کرد؛ سپس موجب سقوط سلطه آنان از سراسر خراسان و ایران شد. قیام نامبرده که بعدها به نام قیام سربداران معروف شد، یکی از نکات مهم و مقطع طلایی تاریخ خراسان پس از نهضت ابو مسلم خراسانی شمرده می شود. یکی از مستشرقان چنین گفته است:

«خروج سربداران خراسان از لحاظ وسعت، بزرگترین، و از نظر تاریخی، مهمترین 3.

ص: 113

1- فوات الوفيات، ج 2، ص 149-150.

2- دایرة المعارف تشیع، ص 232؛ تاریخ شیعه، ص 303-305.

نهضت آزادیبخش خاور میانه بود و بلا تردید تأثیر حتمی در جنبشهای دیگر داشته است.» (1)

این جنبش در آغاز از روستای «باشتین» سبزوار آغاز شده، آن گاه سبزوار و در مرحله بعد نیشابور و قهستان و اطراف آنها را آزاد کرد و پیروزیهای چشمگیر و تحسین برانگیزی در مقابل مغولان که در ذهنها شکست ناپذیر جلوه کردند کسب کرد و موجب شیوع تشیع و رشد آن در خراسان و سایر مناطق شد. سرداران بتدریج با علما و شیعیان مناطق دیگر ارتباط برقرار کردند و شعاع نفوذ و عملیاتشان فراتر از خراسان غربی، بلکه ماورای ایران کشانده شد. (2)

نکته در خور تأمل این که نهضت سرداران همواره از اختلاف داخلی و رقابت سران رنج می برد و این مناقشات رهبران نهضت، نه تنها از سرعت و گسترش آن می کاست، بلکه چه بسا گاهی این حرکت شیعی را تا حد سقوط پیش می برد. چنان که نمونه عینی آن کشته شدن شیخ حسن جوری، رهبر مذهبی آن به دلیل اختلاف داخلی به دست عوامل جناح داخلی رقیب در جریان جنگ «زاوه» و در نتیجه شکست سرداران از لشکر ملک پیر علی غیاث الدین کرت و تسلط هراتیان بر نیشابور می باشد. البته این اولین جنگ دولت کرت سنی مذهب و حکومت سرداران شیعه مذهب نبود؛ اما آخرین و تعیین کننده ترین آن به شمار می آید. (3)

در آستانه هجوم چنگیز، خراسان مرکزی و شرقی به دست ملوک کرت اداره می شد.

ملک رکن الدین جد شمس الدین محمد کرت (مؤسس این سلسله) «همین که دعوت چنگیز را گرفت فوراً از در مدارا و انقیاد با دشمن پیش آمد و نواسه خود شمس الدین محمد را به دربار چنگیز اعزام نمود. این اقدام سبب اعتماد و اطمینان چنگیز نسبت به او گردیده و منشور حکومت خیسا و قسما غور به او داده شد.» (4)

در حمله دوم به خراسان و ایران، هنگامی که هلاکو به ماوراء النهر رسید، «ملک شمس الدین کرت پادشاه هرات و فیروزکوه و غرجستان به رسم اطاعت به خدمت اون.

ص: 114

1- - نهضت سرداران، ص 10.

2- - همان، ص 52 به بعد.

3- - افغانستان در مسیر تاریخ، ص 246-268.

4- - همان.

رسیدند و مورد مرحمت قرار گرفتند.» (1)

ملوک کرت از سال 1245-1381 میلادی در آغاز بر هرات و فیروزکوه و بتدریج بر کل شرق و مرکز خراسان حکم راندند. «از سال 1318 میلادی (718 ه) امتیازات مهمی به دست آورده... از این تاریخ ملوک کرت عملاً مبدل به کشور مستقل و جداگانه گشت.» (2)

ملوک کرت تابع مذهب تسنن بودند و در ترویج مذهب خویش و گسترش آن بسیار می کوشیدند. آنان پا را از تبلیغ مذهبی فراتر گذاشته، نسبت به مذهب تشیع و پیروان آن تعصب داشتند و با خشونت رفتار می کردند. در منابع تاریخی، درباره تعصب مذهبی ملک معز الدین حسین (یکی از ملوک معروف کرت) آمده است:

«در ترویج و تقویت مراسم مذهبی اهل سنت جد بلیغ داشت.» (3)

و به گفته میر غلام محمد غبار:

«فقه‌های دربار کرت، این اختلاف را مشتعل می ساختند.» (4)

نامبرده درباره ملک پیر علی غیاث الدین، فرزند معز الدین و یکی دیگر از ملوک معروف کرت می نویسد:

«در دوران حکومت دوازده ساله پیر علی چندین بار فقه‌های متعصب او را به نام اختلاف مذهبی به سوقیات ضد حکومت سربرداری سبزواری (که طریقه امامیه داشتند) تشویق نمودند.» (5)

بنابراین، تشیع در خراسان مرکزی و سپس شرقی (هرات و غور و غرجستان و سیستان) در زمان مغول به رغم سیاست آزادی مذهبی مغولان، پیشرفت چندانی نکرد و از این تنها دستاورد مثبت معنوی مغولان، تا هجوم تیمور و آغاز فصل جدید تاریخ خراسان، محروم ماند. 7.

ص: 115

1- تاریخ مغول، ص 175-174؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص 239.

2- نهضت سربداران، ص 31.

3- تاریخ مغول، ص 421-420.

4- افغانستان در مسیر تاریخ، ص 246.

5- همان، ص 247.

رابطه سلاطین تیموری و تشیع از موضوعات پیچیده و بحث‌انگیز است. با آن که آنان در برخی مسائل از قبیل: تکریم سادات، احترام علما، تشویق صاحبان حرف، ترویج علوم، اشاعه فرهنگ و هنر و توجه به کتاب و کتابخانه باهم مشابهت داشته‌اند، اما در برخی از صفات و خصایص و عقاید از هم متمایز بوده‌اند و رابطه آنان با تشیع از آن اموری است که سلاطین مزبور نسبت به آن یکسان رفتار نکرده‌اند؛ هرچند دیدگاه و عملکرد آنان به آن حد تفاوت ندارد که به مرز تناقض و ضدیت برسد.

تصور عموم بر آن است که تیموریان پیرو مذهب تسنن و حنفی بوده‌اند و براساس این بینش باید موضعگیری آنان نسبت به تشیع و شیعیان منفی باشد، اما تاریخ، ما را به نقطه مقابل آن رهنمون می‌کند. براساس شواهد تاریخی، سلسله تیموری نه تنها از همان آغاز و زمان قتل و کشتار اولیه با تشیع خصومت مذهبی نشان ندادند، بلکه بتدریج و پس از کشتارهای آغازین، که اهل سنت و تشیع هر دو قربانی بیرحمانه‌ترین اعمال تیمور شدند، رابطه مزبور با تشیع رو به نزدیکی و هماهنگی گذارد و در پایان به وحدت و یگانگی انجامید.

تیمور و تشیع

تیمور مؤسس خاندان تیموری، یکی از فاتحان بزرگ و جهانگیران شگفت‌انگیز تاریخ بوده است. تیمور به معنای «آهن» است. وی القابی از قبیل «گورکان» به معنی «داماد» و لقب «لنگ» نیز دارد. او بعد از آن که با دختر خان مغولی کاشغر ازدواج کرد، لقب «گورکان» یافت و پس از برداشتن جراحات در جنگ سیستان به دست جنگجویان

آن شهر به «لنگ» معروف شد.

«تیمور فرزند ترغان نویان است که از تیره اجدادی با چنگیز خان منسوب بودند و اجداد این دو فاتح در برخی از ازمنه با یکدیگر برادر هم بوده اند. جد هشتم تیمور و چهارم چنگیز، برادر بودند.» (1)

برخی این نسبت را قبول نداشته، علت طرح پیوند خانوادگی با چنگیز را از سوی تیمور، صرفاً عامل سیاسی دانسته اند، تا بدین وسیله حمایت قبایل مغول را به خود جلب کند. تیمور نسبش را به چنگیز می رساند تا از حمایت قبایل مغول برخوردار شود. (2)

«بار تولد» محقق و خاورشناس روسی با در نظر داشت این که چنگیز از طوایف مغول، و تیمور جغتایی است، درباره مغول و جغتای می نویسد:

«از نظر تاریخ موضوع «جغتای» شایان توجه است، عنوان جغتای به مردمی در ماوراءالنهر داده شده که آداب و رسوم خانه به دوشی را محفوظ کرده بودند. بعدها این لفظ به سلاله تیمور که از ماوراءالنهر رانده شده و در هندوستان حکومت می کردند، اطلاق گردید. پس برای شعبه شرقی مردم جغتای که می خواستند با همین عنوان خود را معروف و مشهور سازند، امکاناتی موجود نبود. مردم خانه به دوش تنها بر خود لقب مغول می دادند... در میان مغولان و «جغتائیان غیر از عناوین رسمی جغتای و مغول، الفاظ توهین آور دیگری برای موهون ساختن دو طرف وجود داشت. مغولان جغتائیان را به نام «کاراوناس» و جغتائیان مغول را به اسم «جت» می خواندند.» (3)

افزون بر این، تیمور در آغاز قدرت نمایی خود جنگهای متعدد و خونینی در ماوراءالنهر با اقوام و قبایل «جت» داشته است و اگر می بینیم در کتابهای تاریخی که درباریان و متملقان تیمور و اخلافش نوشته اند و مکرر از مخالفت و شورش و جنگهای اقوام جت بر ضد تیمور نام برده اند، مقصود اقوام مغول بوده است.

تیمور در شهر سبزه کش و الخضره هم خوانده می شد، متولد شد و در میان قبایل 1.

ص: 119

1- از سلاجقه تا صفویه، ص 264.

2- تاریخ تمدن: مشرق زمین، گاهواره تمدن، ج 1، ص 532.

3- الغ بیک و زمان وی، ص 21-22.

جغتای که به جنگجویی، شجاعت، مهارت در اسب سواری و تیراندازی معروف بودند، رشد کرد و بعد از بلوغ و وارد شدن در صحنه های نظامی و سیاسی با تیزهوشی و سلحشوری که از خود نشان داد، بسرعت نردبان قدرت را پیمود و دیری نپایید که توانست شهرت و آوازه ای برای خود کسب کند و بر تعداد معتقدان به امارت و شایستگی خود بیفزاید.

تیمور در ابتدا با امیر حسین، خواهرزاده امیر غازان مغول هم پیمان بود و با کمک او توانست بر قبایل مغولان فایق آید و بلاد ماوراء النهر و بدخشان و سپس شهرهای شمالی خراسان را تا کابل تسخیر کند. وی پس از کسب اقتدار کافی و نیروی مکفی امیر حسین را هم شکست داد و از صحنه خارج کرد، و بر تمام ماوراء النهر و قسمت گسترده ای از خراسان به نحو مستقل تسلط یافت و از این زمان به بعد، لشکرکشی وی به سوی غرب و جنوب خراسان و ایران و عثمانی و هندوستان آغاز شد. به طور خلاصه می توان گفت:

«تیمور در هیچ معرکه شکست نخورد. تا مدت سی و شش سال که زمان سلطنت او بود، تمام ممالک ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و هندوستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان و دیار بکر و خوزستان را مسخر فرمود.» (1)

درباره رابطه او با تشیع، بعضی از قراین وجود دارد که عده ای آنها را دلیل بر حسن نظر، بلکه تشیع او دانسته اند و ما به طور فشرده به بررسی آنها می پردازیم.

از مسائلی که در حملات و فتوحات تیمور به طور چشمگیر در تاریخ ثبت شده است، احترام او نسبت به سادات و علویان و دانشمندان اسلامی است. وی از همان آغاز اقتدار خویش، در جنگ با رقیب سرسختش امیر حسین در ماوراء النهر از نفوذ معنوی و شخصیت مذهبی «سید برکه» علوی بنام ماوراء النهر استفاده کرد.

بار تولد می نویسد:

«راجع به این خبر [ارادت تیمور به «سید برکه» و استفاده از شخصیت وی] منابع تاریخی زیاد موجود است. سید در کشور تیمور باقی ماند و با این که مریض بود، شهر «اندره» را 6.

ص: 120

انتخاب کرد و مسکن گزید. جانشینان سید مزبور بعد از مرگ مراد خود سالها در آن منطقه باقی ماندند و در دستگاه حکمرانان تیمور نفوذ کامل داشتند.» (1)

کامل مصطفی الشیبی باتوجه به این نکته می نویسد:

«شاید اشاره بدین نکته موضوع را بیشتر روشن کند که در تاجگذاری تیمور در بلخ به سال 771، چهار علوی وی را بر تخت نشانند.»

در روضة الصفا داستان تاجگذاری تیمور و گرفتن بیعت او یاد شده و در ادامه، بعد از ذکر بزرگان لشکر و درباریان و برخی از سران اقوام، اضافه شده است:

«و سایر سرداران به اتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه «قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى» (2) در شأن ایشان نازل شده و حدیث «أَتَى تَارِكٌ فَيْكُمُ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَعُتْرَتِي» در شأن آن طبقه عالی مکان روایت کرده اند... حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبنانی نشانده، عهد و بیعت آن حضرت را تازه کردند.» (3)

تیمور در جریان فتوحات خویش، با ساکنان شهرها و نظامیان مغلوب، با خشونت و بیرحمی رفتار می کرد؛ به نحوی که بعد از فتح هرات، اسفزار، سیستان، بیهق، اصفهان، شام و هندوستان، از سرهای مخالفان مناره ها ساخت و یا از بدن افراد زنده به جای آجر استفاده کرد و بنای یادبود به عنوان عبرت مخالفان و دفع شورشهای آنان به وجود آورد، اما همواره سادات و علما و صاحبان حرفه را امان می داد و لشکرش را از تعرض بدنها و ریختن خونشان بر حذر می داشت. به عنوان نمونه، برخورد نیکوی تیمور با مازندرانیها و اهالی طبرستان و تقدم داشتن سادات آن سامان در میان مردم با آن که سادات آن منطقه و رؤسا و امرای آنان دشمن اصلی تیمور شمرده می شدند، یکی از دهها مصداق این مطلب است.

از اموری که ممکن است دلیل تشیع تیمور تلقی شود، رفتار مثبت و سازنده او با رؤسای شیعی سرمداریه بویژه «علی بن مؤید» می باشد که بنا به نوشته ابن عربشاه، تیمور او را با اکرام دعوت به همکاری کرد و از وی استقبال گرم و شاهانه به عمل آورد:

«چون تیمور را به رسیدن وی [خواجه علی مؤید] مرزده دادند، نیک شادمان گشت و 9.

ص: 121

1- - الغ بیک و زمان وی، ص 22.

2- - شوری 23/.

3- - روضة الصفا، ج 6، ص 79.

بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد، چنان که گفتی پادشاهی را پذیره شده است. چون خواجه علی برسید، تحفه های سزاوار و هدیه های گرانبها پیشکش نمود و به تعظیم و تکریم وی بیفزود، اندام او را به تن پوش عزت بیاراست، دستش را در تمام امور کشور گشاده و حرمتش را هر روز زیاد داشت.» (1)

مهمتر از آنچه تا به حال آوردیم، مناظره تیمور با علمای حلب شام است که بعد از فتح حلب درباره تشیع و مسائلی مربوط به حضرت علی علیه السلام و معاویه داشته است.

مورّخ معروف زندگانی تیمور، ابن عربشاه از یکی از علمای بزرگ آن شهر به نام ابن شحنه، این طور نقل می کند:

«تیمور شهر حلب را به شمشیر بیداد بگشود... در آخر روز، عالمان و قاضیان را بخواند و ما به جانب او شدیم و ساعتی بر جای ماندیم تا اجازت به نشستن فرمود. آن گاه دانشمندانی را که به همراه وی بودند بخواند. بزرگ آنان مولی عبد الجبار بن علامه نعمان الدین حنفی را که پدرش از مشاهیر علماست، مخاطب ساخته، چنین گفت: با اینان بگوی که مرا از شما پرسشی است که با دانشمندان سمرقند و بخارا و هرات و دیگر کشورها که گشوده ام نیز در میان گذاشته ام و جوابی شایسته نگفته اند، شما از آنان نباشید... آخرین پرسش وی این بود که چه می گوئید در حق علی و معاویه و یزید؟ من [ابن شحنه] به قاضی شرف الدین که مرد شیعی و در کنار من نشسته بود اشارت کردم تا بداند که چگونه جواب می گویم. هنوز از شنیدن سخن او نپرداخته بودیم که قاضی علم الدین قفصی مالکی سخن گفت، بدین معنی که همه آنان مجتهد بوده اند. تیمور سخت خشمگین شد و گفت: علی بر حق و معاویه ظالم و یزید فاسق بود. شما مردم حلب نیز پیروی اهل دمشق کردید و آنان یزیدی و کشتندگان امام حسین علیه السلام هستند.» (2)

این مناظره بعد از فاصله زمانی نه چندان زیاد در همان شهر تکرار می شود و ابن شحنه در جای دیگر نقل می کند:

«تا آخر ربیع الاول (804 ه) که مرا و دوستم قاضی شرف الدین را بخواند و سؤال از علی و معاویه در میان آمد، من گفتم: در این سخن نیست که حق با علی است و معاویه در شمار خلفا نیست... تیمور گفت: بگو علی علیه السلام بر حق و معاویه ظالم است.» (3) ن.

ص: 122

1- -عجائب المقدور، ص 31.

2- -همان، ص 133 و 137.

3- -همان.

باتوجه به این مطالب است که «بار تولد» او را به تعصب شیعی در شام متهم کرده، می نویسد:

«... [تیمور] تعصب عجیبی نسبت به عالم تشیع و طرفداران حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از خود نشان می داد.» (1)

ابن خلدون، مورخ و جامعه شناس معروف اسلامی که با وی در سال 803 در دمشق ملاقات خاطره انگیزی داشته، می گوید:

«این تیمور شاهی است در میان شاهان و فراعنه. بعضی خیال می کنند که او یک نفر دانشمند است؛ در حالی که برخی دیگر معتقدند که او

یک نفر «رافضی» است؛ چون آنها دیده اند که او بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارجحیت قائل شده است.» (2)

آوردن نام او در اعیان الشیعه نیز اعتقاد نویسندۀ آن را به تشیع وی نشان می دهد. (3)

ولی واقعیت این است که هیچ یک از شواهد مزبور، تشیع او را اثبات نمی کند. ارادت به اهل بیت علیهم السلام و تکریم سادات را در قرن هشتم و نهم اگر یکی از علایم تشیع در شام و بلاد مغرب جهان اسلام بدانیم، به طور قطع در ماوراء النهر، زادگاه تیمور و خراسان نمی توانیم آن را از ویژگیهای تشیع بدانیم. دقت در تاریخ تشیع در این زمان، نشان می دهد که علاقه به اهل بیت علیهم السلام و تکریم سادات و علویان در میان اهل سنت به نحو چشمگیر وجود داشته است و آن از نشانه های اعتقاد راسخ به دین اسلام شمرده شده، مصالح و منافع سیاسی نیز به دنبال داشت. حمایت تیمور از خواجه علی مؤید سبزواری و اظهار علاقه وی به صوفی شیعی، خواجه علی صفوی در اردبیل (4) و موضعگیری شیعه پسندش در شام نیز نشانه نفوذ فراوان تشیع در آن مناطق از سویی و تدابیر هوشیارانه تیمور برای حفظ متصرفات و جلوگیری از قیام مذهبی شیعیان از سوی دیگر بوده است، چنان که در کتاب تشیع و تصوف، بدین امر تصریح شده است:

«بد نیست این نکته را تذکر دهیم که تیمور با معرفی کردن خود به عنوان دوستدار علی توانست بر حریفان مصری خود برتری یابد و بر مستندی غیرقابل انکار چنگ بزند که پیش از او شیعیان زیدی موفق شده بودند بدان وسیله حمایت جامعه اسلامی را عموماً 5.

ص: 123

1- - الغ بیک و زمان وی، ص 44.

2- - پیدایش دولت صفویه، ص 142.

3- - اعیان الشیعه، ج 3، ص 648.

4- - تشکیل دولت ملی در ایران، ص 5-6.

به دست آورند و نیز به نظر می آید هدف تیمور از اتخاذ این سیاست، آن بود که از ذهن علویان هر بهانه را که برای شورش علیه وی داشتند، بزدايد و بر حکومت خود مطمئن و از قیام آنان در امان باشد.» (1)

ابن خلدون نیز پس از آن که تصور برخی را مبنی بر تشیع وی بیان می کند، می افزاید:

«و حال آن که بعضی اعتقاد دارند که او معتقد به زردشتی است. واقعیت امر این است که او هیچ کدام از اینها نیست. او بیش از اندازه زرنگ و باهوش است؛ درباره چیزهایی که می داند، تحقیق زیادی کرده و درباره چیزهایی که نمی داند، تحقیق می کند.»

بار تولد نیز که او را در شام متعصب در تشیع و طرفدار اهل بیت می داند تصریح می کند:

«در خراسان، سنیگری را رواج می داد.» (2)

لذا به نظر می رسد این مطلب که محبت او را به اهل بیت، سادات و علویان دلیل تشیع وی و یا تعصب وی در تشیع بدانیم خلاف واقع است و همین طور در مناظراتش در شام که حضرت علی علیه السلام را بر حق دانست و معاویه را ظالم و یزید را فاسق شمرد نیز تشیع وی را اثبات نمی کند، هرچند از روی صداقت و اعتقاد قلبی اظهار شده باشد، بلکه عدم تعصب وی را نسبت به تشیع و شیعیان گواهی می دهد.

جامی که از بزرگترین دانشمندان سنی حنفی (بلکه ناصبی) (3) قرن هشتم هجری است و در دربار تیموریان از احترام و منزلت فوق العاده بهره مند بوده است، از هیچ بهانه ای برای ابراز علاقه به اهل بیت علیهم السلام و تصریح به حقانیت امام علی علیه السلام و حتی لعن بر یزید فروگذار نمی کند، از جمله:

و آن خلافتی که داشت با حیدر *** در خلافت صحابی دیگر (4)

حق در آن جا به دست حیدر بود *** جنگ با او خطا و منکر بود (5)

در زمان میرزا بابر فقیه دانشمند سمرقندی، مولانا مزید نام به هرات آمده بود. روزی ایشان [مولانا عبد الرحمن جامی] در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود.

میرزا از او پرسید که در لعن یزید چه می گویی؟ 8.

ص: 124

1- - تشیع و تصوف، ص 162.

2- - الغ بیک و زمان وی، ص 44.

3- - روضات الجنات، ج 5، ص 68.

4- - منظور معاویه و جنگ صفین است.

5- - هفت اورنگ، ص 178.

گفت: روا نیست؛ زیرا از اهل قبله بوده.

میرزا روی به ایشان [جامی] کرد و گفت: مولانا مزید خود این می گوید، شما چه می گوید؟

گفتند: ما می گوئیم صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید! (1)

به هر حال، این نوع طرز تفکر و موضعگیری نسبت به اهل بیت علیهم السلام و علویان، در میان اهل سنت در این زمان در خراسان معمول بوده است.

علاوه بر اینها، تیمور بعد از فتح طبرستان و مازندران در سال 795 ه با رئیس سادات آن ناحیه، که بعد از فتح قلعه «ماهان» تسلیم شدند، گفت وگویی دارد که بر عدم تشیع او، بلکه ضدیتش با تشیع دلالت می کند؛ هرچند محترم شمردن سادات و ترجیح دادن آنان بر دیگران مورد نظر او بوده است:

«روز پنجشنبه دوم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه چون سادات از قلعه ماهانه سر بیرون آمدند... حضرت صاحبقران به پا ایستاد. ایشان را تعظیم نمود و برابر خود سید کمال الدین را بفرمود تا نشانند و برادران و فرزندان را هم جای دادند و سید را مخاطب کرده، فرمود که من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده ام به سبب آن آمده ام که مذهب شما بد است حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. سید فرمود که ای امیر! ما را چه مذهب است که بدست؟ فرمود که شما سب صحابه می کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ما خود متابعت جد و آباء خود کرده ایم. اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد، اما عجب از آن که شما می خواهید با وجود این فسق و فجور و سفک دماء و هتک استار مسلمانان و اخذ اموال اهل اسلام که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه واقع است، مرتکب امر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر سایر مردم، چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدام شما به هیچ وجه واقع نمی شود، کی شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب گردانید...» (2)

بر این اساس، تردیدی نیست که تیمور يك فرد سنی بوده است و از مذاهب چهارگانه 0.

ص: 125

1- تاریخ ادبیات در ایران، ج 4، ص 57.

2- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص 431-430.

اهل سنت، مذهب حنفی را پیروی می کرده است؛ اما وی بیش از آن که به دنبال مذهب و اختلاف مذهبی باشد، يك شخص بسیار تیزهوش سیاسی و بیش از حد، قدرت طلب بود و تمام امور دیگر را در راستای رسیدن و تأمین اهداف سیاسی و کسب قدرت بیشتر و شهرت افزونتر به کار می گرفت؛ بدان گونه که یکی از دانشمندان خاورشناس می نویسد:

«مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود و به جهت تسهیل اسباب این دو مطلب پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان یا خلقی با تیغ بیجان شود.» (1)

و دیگری می نویسد:

«تردیدی نیست که وقتی او [تیمور] وارد مباحثات مذهبی می شود، راه ابن الوقتی و فرصت طلبی را برمی گزیده است.» (2)

او اگرچه به سادات و علما احترام می گذاشت، ولی «برای تیمور وفاداری و صداقت لشکریان مهمتر و بالاتر از دوستی و محبت دانشمندان بود؛ زیرا تیمور قبلاً در جرگه مغولان بود، سپس به صورت مسلمان ظاهر الصلاحی درآمد.» (3)

تیمور با آن که سنی حنفی بود، ولی هیچ گاه تعصب مذهبی نداشت و این موضوع در موقع خشم و انتقام و لطف و انعام وی به چشم می خورد، چنان که در جریان شورش و مخالفت مردم شیعی مذهب بیهق و طبرستان، همان گونه دست به کشتار عمومی و قتل عام می زند که در انتقام و سرکوب شورش مردم اسفزار و هرات سنی مذهب.

تیمور درباره احترام علما و دانشمندان اسلامی و نیز ارائه خدمات به آنان بی تعصب بود. وی در «اندخوی» به خانقاه یکی از صوفیان و گوشه نشینان اهل سنت «باباسنقو» می رود و مورد تشویق او قرار می گیرد و نیز در راه هرات به زیارت ابو بکر تایبادی، عارف مشهور و وارسته سنی مذهب می شتابد و تحت تأثیر وی قرار می گیرد؛ به طوری که خود بدان اعتراف کرده است. (4) همین طور بعد از فتح شام و شکست سپاه عثمانی و دستگیری سلطان با یزید ایلدرم (804 هـ) به دیدار خواجه علی صفوی، عارف شیعی مذهب می شتابد و با اصرار و اشتیاق فراوان، اردبیل و کلیه دیهات و قصبات و اراضی متعلق به آن را به عنوان وقف در اختیار خاندان صفوی می گذارد و خانقاه او را «بست» 7.

ص: 126

1- تاریخ ایران، ج 1، ص 243.

2- پیدایش دولت صفوی، ص 142.

3- الغ بیک و زمان وی، ص 45.

4- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص 37.

(پناهگاه) قرار می دهد و اسیران عثمانی را به درخواست وی آزاد می کند. (1)

مطلب دیگری که درباره تیمور گفته شده، صداقت و راستگویی اوست و آن بر این اساس بوده که او نقش انگشترش را جمله «راستی رستی» تعیین کرده است؛ (2) لذا گفته شده که او صداقت و راستی را در گفتار و کردار دوست می داشت و از دروغ بیزار بود...

نامه ای از تیمور در بایگانی دولتی فرانسه در پاریس هنوز موجود است که نقش مهر او با همین عبارت «راستی رستی» و سه دایره متوالی که علامت اختصاصی سلطنتی تیمور بوده است مشاهده می شود. (3)

به نظر می رسد منظور از این ادعا، راستگویی و صداقتی بوده که خود تیمور در کردار و گفتارش داشته است؛ زیرا دوست داشتن صداقت و راستگویی دیگران منحصر به تیمور نیست. شاید کسی پیدا نشود که از دروغ و خلافگویی دیگران لذت برده باشد، ولی به هر حال درباره تیمور خلاف این به اثبات رسیده؛ زیرا شواهد تاریخی نشان می دهد که تیمور برای پیشبرد مقاصد و پیروزی بر مخالفان خود فراوان از حيله و دروغ و خلف وعده و نیز پیمان شکنی استفاده کرده است و ادعای صداقت وی و تنفر نامبرده از کذب، خلاف واقع است. برای نمونه به دو مورد اشاره می شود:

نمونه اول، تعهد وی با جنگجویان سیستان است. هنگامی که فتح سیستان بر اثر پایمردی اهالی آن به درازا می کشد، تیمور تن به مذاکره و راه حل سیاسی می دهد و متعهد می شود که در صورت به زمین گذاشتن سلاح از سوی اهالی آن شهر، مردم و اموال و شهرشان در امان خواهد بود. مردم با توجه به تعهد وی، سلاح خویش را به زمین گذاردند و خود را تسلیم کردند. تیمور بعد از آن که سلاحها و تجهیزات سیستانیها را از دست آنان گرفت، به سربازانش دستور داد تا تمام آنان را به قتل رسانند و شهر را غارت و اموال مردم را ضبط کرد و زنان و فرزندانیشان را به اسارت گرفت و یا از دم تیغ گذرانند. (4)

همانند این واقعه در فتح «سیواس» عثمانی تکرار شد. (5)

مورد دیگر، رفتار تیمور با لشکر تاتار است. زمانی که تیمور، فتح ممالک عثمانی را 9.

ص: 127

1- - تشکیل دولت ملی در ایران، ص 6-5.

2- - عجائب المقدور.

3- - از سعدی تا جامی، ص 277-278 (حواشی آقای حکمت).

4- - عجائب المقدور، ص 203، 27-200.

5- - سفرنامه کلاویخو، به نقل از: تیمور فاتح، ص 369.

آغاز کرده بود، سلطان عثمانی از اقوام و قبایل تاتار که جنگجو و مبارز بودند، درخواست کمک کرد و این اقوام نیز به درخواست وی پاسخ مثبت دادند و سپاهی را عازم «آناتولی» کردند. چون تیمور از عزیمت تاتارها به کمک عثمانیها اطلاع یافت، تاتارها را به همکاری و مذاکره دعوت کرد و به انواع دسایس و حیل، آنان را رام ساخت و از مساعدت عثمانیها منصرف کرد و وعده هر نوع همکاری و پاداش را به آنها داد و میثاقهای محکم و استوار بین طرفین منعقد شد، ولی بعد از فتح عثمانی و شکست عثمانیها، در موقع بازگشت با یک توطئه حسابشده و پیچیده، دستور حمله بر ضد تاتارها داد و به قتل عام آنها امر کرد. و سپاهش در اندک زمانی دمار از روزگار آنها در آوردند. (1)

این نمونه ها و دهها مورد دیگر فاصله تیمور را از صداقت و راستی نشان می دهد.

شاهرخ و تشیع

تیمور بعد از تسخیر ممالک ماوراء النهر و خراسان و ترکستان و ایران و شهرهای شام و مصر و عثمانی و هندوستان، در سال 807 ه برای فتح چین لشکر کشید. هدف از جهاد با کفار، کفاره کشتار مسلمانان و بازگرداندن فتوحات قدیم چنگیز و نام و اعتبار طایفه مغول بیان شده است، اما پیش از رسیدن به مقصد، در شهر اترار (فاراب) اجلاس فرا رسید و تسلیم مرگ شد.

بعد از مرگ وی، مدتی یکی از فرزندان او به نام «خلیل سلطان» در سمرقند به جای او نشست؛ ولی شورش برخی از سران لشکری و نیز دلدادگی او به زنان، بویژه «شادملک» باعث شد تا شاهرخ میرزا که در زمان تیمور به عنوان حاکم خراسان منصوب شده بود و در زمان مرگ پدر نیز در این سمت بود، به ماوراء النهر لشکر کشد و سمرقند و سایر بلاد آن نواحی را فتح کند. وی خلیل سلطان را حاکم «ری» مقرر کرد و حکومت ماوراء النهر را به پسرش «الغ بیگ» سپرد.

شاهرخ میرزا با شایستگی، کاردانی سیاسی، شجاعت و مهارت نظامی که داشت،

ص: 128

توانست به تمام قلمرو سلطنت تیمور مسلط شود و امپراتوری بزرگ تیموری را از تجزیه و پراکندگی و هرج و مرج حفظ کند و هرات را به عنوان پایتخت و مرکز فرمانروایی خود تعیین کرد. در مورد تشیع شاهرخ میرزا نیز مسائلی ممکن است دستاویز قرار بگیرد، که اینک به بیان و بررسی اجمالی آنها می پردازیم.

ارادت و علاقه به اهل بیت علیهم السلام که در زندگی تیمور مطرح بود، درباره شاهرخ نیز به طور جدی و خالص و عمیقتر مشاهده می شود. شاهرخ در دوران زمامداری طولانی خویش بارها بدون انگیزه و بهره برداری سیاسی، اعتقاد و علاقه خویش را به اهل بیت علیهم السلام و سادات و بزرگان دین و مقابر آنها به نمایش گذاشت که منابع تاریخی گواه این مطلب است:

«و چنانچه عادت آن پادشاه نیکو اعتقاد بود، در اثنای راه به زیارت مراقد اولیای اهل الله مبادرت می نمود و مجاوران مزارات و فقرا را به صلوات و صدقات نواخته، از روحانیت اکابر عباد و زهاد استمداد می فرمود.» (1)

در جای دیگر این طور می خوانیم:

«و حضرت خاقان پاك اعتقاد به هر قصبه و شهر که می رسید، به طواف مزارات مشایخ عظام اقدام نموده، مجاوران عتبات اولیاء را از مانده انعام و احسان به حظی وافر محظوظ و بهره ور می ساخت.» (2)

فراتر از این، موضوع زیارت امام هشتم شیعیان، علی بن موسی الرضا علیه السلام است که شاهرخ در هر فرصتی که پیش می آمد، آن را با آداب ویژه و اشتیاق مخصوص انجام می داد و همواره نذورات و خیرات فراوانی به آستانه آن حضرت تقدیم می داشت و در تزئین و ساخت و گسترش بنای آن تلاش فراوان می کرد که یکی از آن موارد متعدد، از این قرار است:

«در اوایل شعبان همین سال 821، خاقان ستوده خصال، احرام طواف مرقد مطهر عطرسا و مشهد جنت آسای امام الجن و الانس ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بسته، بدان روضه منوره تشریف برد و لوازم طواف به جای آورد و قندیلی را که از سه هزارن.

ص: 129

1- - حبیب السیر، ج 3، ص 618 و 624 بنگرید به: زبدة التواریخ، ج 2، ص 612 و 613 و 615 و 630.

2- - همان.

مقاله - مآثر - ساخته بودند، بر سبیل نذر از سقف گنبد مقبره درآویخت و مجاوران آن مقام کعبه احترام را به صلوات و صدقات نوازش نمودند، مراجعه فرموده.» (1)

فراموش نکنیم که اولین اقدام شاهرخ بعد از مرگ تیمور و گرفتن زمام سلطنت، دلجویی از سادات شیعه مذهب طبرستان که در زمان تیمور و بعد از فتح بلادشان به ماوراء النهر تبعید شده بودند، ذکر شده است. شاهرخ آنان را نه تنها آزاد گذاشت و اجازه داد تا به وطنشان برگردند، بلکه امارت سابقشان را به آنها بازگرداند و حکومت آن نواحی را به آنان سپرد. مؤلف تاریخ طبرستان می نویسد:

«چون سال سنه 807، حضرت صاحبقرانی تیمور را در اترار وعده حق نزدیک شد...

سادات هر جا که بودند رجوع به وطن خود کردند... چون جماعت سادات به دار السلطنه هرات رسیدند، معروض پایه سریر اعلی میرزا شاهرخ گردانیدند که حضرت میر مرحوم عنایت کرده، آمل را به برادر ما سید علی داده است... حضرت پادشاه زاده مرحوم در حق سادات عنایت و مرحمت مبذول داشته، اشارت فرمود که ساری و آمل به شما مسلم داشته آمد؛ بروید آن جا به دعاگویی او و به رضاجویی ما مشغول گردید. مجموع دعا گفتند و سرفرود آورده، متوجه مازندران شدند.» (2)

در جای دیگر، راجع به احترام و تکریم سادات و تعظیم اهل بیت پیامبر علیهم السلام از سوی سلاطین تیموری، بویژه شاهرخ میرزا چنین آمده است:

«احترام به سادات و منتسبان به خاندان رسالت در عهد تیموری توصیه شده است که «مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان به جای آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه از برای خدا باشد، در آن اسراف نباشد.» همین سیرت را جانشینان فاتح گورکان بی کم و کاست تا پایان عهد خود به کار بستند و مخصوصاً شاهرخ در این راه، هیچ دقیقه ای را فرو نمی گذاشت و چه او و چه جانشینان او، زیارت امام ثامن را از فرایض خود می دانستند و بارها سلاطین تیموری به زیارت آن مشاهد رفته و آن آستان را به نیاز و اخلاص بوسیده، جبین بر زمین استکانت سودند.» (3)

ص: 130

1- همان، ص 601 و 603.

2- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص 446-450.

3- مطلع السعدین و مجمع البحرین، ج 2.

احترام نسبت به سایر ائمه اثنی عشر علیهم السلام نیز از فحوای کلام مورخانشان بسیار استفاده می شود و گاه کار مبالغه در این گونه مسائل به جایی می کشید که تصوّر اعتقاد آن سلاطین به تشیع می رفت.

احترام گذاشتن شاهرخ به علما و عرفای بزرگ شیعه مذهب می تواند دلیل دیگری بر تشیع او شمرده شود. رابطه نزدیک وی با دانشمندان شیعه، بویژه عارف بزرگ سید نعمت الله ولی مسلم بوده و داستان مناظره وی با شاه نعمت الله ولی درباره این که مرد حق هیچ گاه غذای شبهه ناک نمی خورد، مشهور است و در منابع متعدد با تفصیل و بدون اختلاف در جزئیات آن، آمده است. (1) شعری که در مجالس حساس در محضر شاهرخ شعر می خواندند، بعید بود که در شعرشان نامی از اهل بیت (فاطمه و فرزندان علیهم السلام) و صحنه های مظلومیت و دلخراش زندگانی آنان را نبرند و شاهرخ با ابراز رضایت و دادن جوایز و صلوات، مشوق آنان بود. از این لحاظ ادبیات شیعه در این زمان به طور مستقل به رشد قابل ملاحظه ای رسید و منقبت خوانی و مرثیه سرایی به طور گسترده روز بروز رواج بیشتری می یافت.

بنابراین دلایل، برخی در تشیع شاهرخ و همسرش «گوهرشاد آغا» تردید روا نداشته اند، چنان که به این موضوع تصریح شده است.

(بدان که گوهرشاد آغا مسلماً شیعه امامیه بوده و در کمال اخلاص و حسن عقیده این مسجد [گوهرشاد] را بنا نهاده و لذا می توان گفت که این مسجد مقدس، اول معبد شیعه است و خیلی نادر است در ساعات یوم و ليله که در این مسجد عبادتی نشود... و شوهرش میرزا شاهرخ بن امیر تیمور هم ظاهراً شیعه بوده، و لکن هر دو تقیه می کردند.) (2)

مسأله تدین و تقوا و دوری از منهیات شرعی او نیز می تواند دلیلی بر تشیع وی تلقی شود؛ زیرا شیعیان از صدر اسلام به این ویژگیها معروف بوده و در طول قرون متمادی نیز این خصایص را حفظ کرده اند و از عوامل تداوم و گسترش آنان شمرده شده است. (3)

تدین اسلامی و مواظبت بر مسائل دینی و رعیت پروری شاهرخ نیز قابل انکار نیست، اما با وجود همه این ویژگیها در شاهرخ، تشیع او بعید به نظر می رسد و واقعیت این است که او 4.

ص: 131

1- نامه دانشوران ناصری، ج 9، ص 327-328؛ ریحانة الادب، ج 6، ص 342-339.

2- منتخب التواریخ، ص 569.

3- تاریخ تشیع در ایران، ص 38-34.

پیرو اهل سنت بوده است، در حالی که به عقاید شیعیان هم احترام می گذاشته و از نشر و گسترش آن جلوگیری نمی نکرده است. گذشته از آنچه پیش از این درباره تیمور و علاقه او به اهل بیت و سادات بیان داشتیم و این که به طور کلی سلاطین تیموری پیوسته با تشیع مدارا می کردند، اما دلایل واضح دیگری نیز بر ردّ تشیع ایشان وجود دارد؛ از جمله سوء قصد یکی از شیعیان به نام «احمد لر» به جان شاهرخ است که شرح ماجرای آن از این قرار است:

«روز جمعه 23 ربیع الآخر سنه 830 امیر شاهرخ اتبای ندای «اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله...» نموده، به مسجد جامع اندرون هرات تشریف فرموده و بعد از شرایط ادای صلاة از مصلی برخاسته، عزیمت بیرون آمدن کرده، در درون مسجد، شخص نم‌پوش احمدلر نام از تابعان مولانا فضل الله استرآبادی حروفی بر صفت داد خواهان کاغذ در دست پیش آمد، آن حضرت به یکی از مقربان فرمود که حال او تحقیق نموده، به عرض برساند. احمد لر بی تحاش در دوید و کاردی چون قطره آب در آستین داشت به شکم آن حضرت رسانید؛ اما... آن کارد کارگر نیامد و احمدلر را ملازمان حضرت هم در مسجد پاره پاره کردند.» (1)

ملازمان شاهرخ و خود وی و فرزندش بایستقر، پس از کشتن احمد لر بدون بازجویی و استنطاق و کسب اطلاعات درباره انگیزه وی و همکاران احتمالی او، از قتل فوری وی پشیمان می شوند، اما در جریان بررسی وی کلیدی از جیبش می یابند. بعد از جست و جو در شهر، محل اقامت وی را پیدا می کنند و آن تیمچه ای بود که در آن بدان کلید گشاده شد. ساکنان تیمچه گفتند چنین شخصی در این تیمچه طاقیه دوزی می کرد و خلق بسیار پیش او می آمدند. (2)

بر این اساس، دستگاه حکومتی عده زیادی از شیعیان اعم از حروفی و امامی را دستگیر کرد؛ در میان دستگیرشدگان برخی از سران شیعه امامیه مانند سید قاسم انوار و مولا معروف خطاط دیده می شدند. به حکم شاهرخ، خواجه عضد الدین دخترزاده مولانا فضل الله حروفی و جماعتی که گمان می رفت از همدستان احمد لر بوده اند، اعدام⁶.

ص: 132

1- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص 86-84؛ حبیب السیر، ج 3، ص 616-615.

2- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص 86.

شدند و سید قاسم انوار نیز از هرات تبعید شد.

به نظر می رسد اتهام احمد لُر به فرقه حروفیه واقعیت نداشته باشد و این اتهام بیشتر جنبه سیاسی داشته است؛ زیرا فرقه حروفیه با این که از فرق شیعه به حساب می آمد، اما نزد شیعیان يك فرقه منحرف و بدعتگذار شناخته می شد، چنان که نزد اهل سنت نیز به بدنامی معروف بود. مسائلی را که فضل الله حروفی در ارتباط با این فرقه به وجود آورد، به هیچ وجه با معارف و اصول شیعه سازگاری نداشت؛ بلکه مورد انکار شدید آن بود. به همین دلیل، بعدها شاه اسماعیل صفوی، این فرقه را تارومار کرد و یکی از رهبران آن را به قتل رساند و شاهرخ برای این که مخالفت شیعیان را در سراسر قلمرو خویش، بویژه خراسان برنینگیزد و از طرفی بتواند مخالفان خویش را سرکوب و تبعید کند، دست فرقه حروفیه را در قضا دخیل قلمداد کرد و در نتیجه، عارف و عالم معروف شیعه سید قاسم انوار نیز به دست داشتن در سوء قصد متهم شد. در حالی که قطعاً وی جزء فرقه حروفیه نبوده و در هیچ منبعی این اتهام دیده نشده، بلکه علت تبعید او چیز دیگری بوده است.

دولتشاه، علت تبعید سید قاسم انوار را از هرات، نفوذ شدید او در میان مردم آن شهر و بیم شاهرخ از حضور او دانسته است. لذا در این باره می نویسد:

«... هر منکری که پیش او رسیدی، معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پایتخت هرات مرید او شدند، اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند. که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست، چراکه اکثر جوانان مرید او شده اند. مبادا از این حال، فسادی تولد کنند. پادشاه به اخراج سید حکم فرمود.» (1)

خواند میر، پس از بیان مراتب زهد و ورع و علم او می نویسد:

«چون آن حضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می نمود و از کمال علوشان چنانچه طمع می داشتند، ایشان را تعظیم و احترام نمی فرمود، از آن رهگذر، غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داد؛ کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست؛ اما نمی توانست که بی تمسک بهانه، مکنون ضمیر خود را به ظهور رساند...» (2)

وی در ادامه تصریح می کند که کارد خوردن شاهرخ، بهانه خوبی شد تا وی سید را در 7.

ص: 133

1- تذکرة الشعراء، ص 260-261.

2- حبيب السیر، ج 3، ص 617.

دست داشتن به این کار متهم کند.

از دو گزارش یاد شده استفاده می کنیم که اگر اتهام احمد لر را به فرقه حروفیه مطابق با واقع و مقرون به صدق تلقی کنیم، باید اتهام سید قاسم انوار و دوستانش را در این قضیه واهی و مقرون به غرض ورزی بدانیم؛ چراکه علت اساسی این اتهام، قدرت روزافزون تشیع در هرات بر اثر سعی و تلاش سید قاسم انوار بوده است. به همین دلیل و دلایل دیگر، این مطلب مسلم می شود که رابطه شاهرخ با شیعیان در این زمان حسنه نبوده است؛ چه رسد به این که او به تشیع عقیده داشته باشد. برای عدم اعتقاد شاهرخ، شواهد دیگری نیز وجود دارد که فعلا از ذکر آنها خودداری می کنیم.

از اموری که منابع متعدد تاریخی مؤید آن است: تقوایشگی، عدالت دوستی و رعیت پروری شاهرخ است و کمتر سلطانی در تاریخ آمده است که بدین پایه از تقید به دین اسلام و مسائل آن رسیده باشد، چنان که در تاریخ شمس الحسن آمده است:

«ایام پادشاهی او [شاهرخ] از نتیجه فیض الهی به عدل و انصاف نامتناهی آراسته است و اوقات سلطنتش به یمن تأیید و توفیق حضرت عزت به عبادت و طاعت پیراسته، علی الدوام به تلاوت کلام ملک علام اشتغال دارد... آن حضرت يك نماز و فریضه از وقتی که شرعا مکلف شده تا به اکنون که ربع مسکون مطیع و منقاد فرمان همایون اوست، فرو گذاشته نگشته و در مورد مواظبت به سنن و نوافل مبالغه نموده و بحمد الله اوقات و ازمان خلایق در ایام عدالتش مجموع در منظم و جروح و قروح قلوب مرهم رحمتش ملتئم...» (1)

دولتشاه سمرقندی می نویسد:

«... شاهرخ بهادر گورگان-انار الله برهانه-پادشاهی بود موفق به توفیق یزدانی و مؤید به تأیید صمدانی، بختی مساعد و دولتی موافق داشت و عدلی بر دوام و شفقتی تمام درباره خواص و عوام داشتی، رعایا آن آسودگی و فراغت که به روزگار دولت او یافته اند، از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند. به سیرت پسندیده و متابعت شریعت، گوی مراد از میدان سلاطین در ربود.» (2)

منجم باشی، مورخ ترك می گوید: 3.

ص: 134

1- شمس الحسن، ص 5.

2- تذکرة الشعراء، ص 253.

«شاهرخ پادشاهی عامل و عادل و عاقبت اندیش و نیکوکار بود و همواره مستعد عفو و بخشش. به تقوا و زهد و حسن عقیدت آراسته، به طوری که در سفر و حضر و حتی در هنگام جنگ و میدان مصاف، از ادای فرایض پنج گانه غفلت نمی ورزید و پیوسته ایام البیض و غرة هر ماه را روزه می گرفت و مساء جمعه و دوشنبه و پنج شنبه با قرآء و حفاظ قرآن کریم می نشست و یک ختم کلام الله را در حضور او قرائت می کردند.

در مدت عمر، گناه کبیره ای ارتکاب ننمود و همواره طالب مجالست علما و زهاد بود و درباره آنها بزرگترین هدایا و انعام را ارزانی داشت... به هر سرزمین که می رفت، نخست به زیارت بقاع متبرکه ای که در آن جا موجود بود، می شتافت.» (1)

یکی از دانشمندان غربی که اسلام خواهی و مسلمان نمایی تیمور را غیر واقعی و تظاهر می داند، درباره شاهرخ این طور نظر می دهد:

«شاهرخ، پسر چهارم امیر تیمور است... او پادشاهی بود کریم طبع و شجاع، و هوای نفس و حب از دیاد جاه و نام در مزاج نداشت... در بهادری مثل سایر فضایل، سرآمد اهل عصر بود.» (2)

مؤلف لب التواریخ نیز نوشته است:

«میرزا سلطان شاهرخ بن امیر تیمور پادشاه شرع پرور و معدلت گستر بود و مروت و فتوت بسیار داشت. بر ادای فرایض و سنن و نوافل، مداومت و مواظبت می نمود و در تقویت دین و ترویج شرع سید المرسلین و تعظیم سادات و طلبه علوم و تکریم مشایخ سعی بلیغ می فرمود...» (3)

در دوره تیمور به بعضی از قوانین تشکیلاتی مثل تشکیل قوریلتهای (لویه جرگه) با استناد به یاسای چنگیز در مواردی که با شرع اسلام مبادینت نداشت، عمل می شد.

شاهرخ وقتی به قدرت رسید، آن را منسوخ کرد و قواعد فقهی اسلامی را به طور انحصاری اساس صدور احکام قرار داد. در زمان شاهرخ، مردم در رفاه مادی و امنیت به سر می بردند و این موضوع در مملکت وی بویژه پایتخت آن هرات، آثاری در پی داشت؛ از جمله آثار آن، توجه مردم به خوشگذرانی، بویژه شرابخواری بود. شاهرخ در این 0.

ص: 135

1- از سعدی تا جامی، ص 536-537.

2- تاریخ ایران، ص 245.

3- لب التواریخ، ص 310.

میدان هم به مبارزه پرداخت. وی محتسبانی به نام مرتضی صحاف و عبد الجلیل قاینی را برای مبارزه با شرابخوری مأمور ساخت، حتی در مورد اعضای خانواده سلطنتی خود اقدام کرد. (1)

ابو القاسم بابر و تشیع (852-861 هـ)

بعد از شاهرخ، دولت تیموری رو به انحطاط گذاشت و مدتی تاج و تخت شاهرخ در میان فرزندان و جانشینان وی دست به دست شد. در آغاز علاء الدوله که در هرات به سر می برد و در مواقع سفر شاهرخ، بویژه در لشکرکشی اخیر وی به سوی عراق عجم، نایب وی در پایتخت بود، خود را جانشین شاهرخ اعلام کرد و از همان آغاز مورد حمایت همه جانبه «گوهر شاد آغا»، همسر شایسته و کاردان شاهرخ قرار گرفت. در این زمان، الغ بیگ فرزند دانش دوست و عالم پرور شاهرخ، همچنان حکومت ماوراء النهر را در دست داشت و در سمرقند ساکن بود. وی بیش از آن که به مذهب و امور دینی توجه نشان دهد، به ترویج علم و عمران شهرها، بویژه سمرقند می پرداخت. شاه قاسم انوار بعد از آن که به اتهام همکاری با احمد لر و دست داشتن در سوء قصد به جان شاهرخ از هرات تبعید شد، به سمرقند رفت و در آن جا مورد احترام الغ بیگ قرار گرفت و امیر ماوراء النهر، حلقه ارادت او را به گردن آویخت. (2)

این احترام و ارادت وی نسبت به «انوار» براساس سیره کلی و مستمر سلاطین تیموری نسبت به علما و سادات بوده است و دلالت بر تشیع وی ندارد؛ چنان که رابطه غیر دوستانه او با روحانیان بخارا (3) نیز که عمدتاً سنی مذهب بودند، دلیل آن نمی تواند باشد.

درباره عقاید میرزا ابو القاسم بابر، شواهد متناقض به چشم می خورد. وی مانند سایر سلاطین تیموری بارها به زیارت مرقد امام هشتم شیعیان می شتافت و در احترام علمای دین و سادات همواره کوشا بود و از این جهت تمایزی با سایر تیموریان نداشت، اما کار جدید وی، سکه زدن به اسم دوازده امام شیعیان علیهم السلام بود که می تواند شاهد واضحی بر

ص: 136

1- حیب السیر، ج 4، ص 17؛ مطلع السعدین، ج 2، ص 739.

2- حیب السیر، ج 4، ص 10-11.

3- الغ بیک و زمان وی، ص 210.

تشیع او باشد، ولی او خود تصریح می کند که پیرو مذهب حنفی بوده؛ چنان که مردم و درباریان نیز درباره تشیع وی تردید داشته اند.

عبد الرزاق سمرقندی می نویسد:

«[میرزا ابو القاسم بابر] روزی با خواص و مقربان نشسته بود و تنگی [زروسیم مسکوک] در دست دریا عطا گرفته و نوشته آن را خوانده، فرمود، دوازده امام است. یکی از حضار گفت: در کدام زمان بوده باشد؟ میرزا گفت به نام من است. همان شخص گفت: هر جا شما را نوعی اعتقاد دارند. آن پادشاه نیک اعتقاد گفت: هرکس هر نوع اعتقاد دارد، گو می دارد. من بر طریق سنت و جماعت ثابتم و مذهب امام اعظم ابو حنیفه دارم.» (1)

هرچند اعتراف میرزا بابر صریح است، و خود را سنی حنفی معرفی می کند، او در این که به جای اسم خلفای راشدین و دیگران، اسامی ائمه شیعه را در سکه نقش کند و از نظر مذهبی، سنی حنفی باشد، منافات نمی بیند.

البته احتمال تقیه را در این اعتراف نباید نادیده گرفت، بویژه اگر در نظر بگیریم که در زمان حکمرانی و سلطنت او برای اولین بار شیعیان احساس قدرت و آزادی عمل کردند و برخی از تندروها در شهر هرات به طور آشکار به سب شیخین پرداختند.

اسفزاری بعد از آن که شورش سلطان محمد هزاره، سرکرده هزاره های نکودری زمین داور را ذکر می کند و پس از این که با فرستادن امیر خلیل از سوی میرزا بابر کارشان به صلح می انجامد، می نویسد:

«و درین فرصت، حسن سیریاف لوند باطلی در هرات، سب شیخین کرد.» (2)

پیداست همان طور که اطرافیان در حضورش تصریح کرده اند، درباره مذهب وی عقاید مختلف بوده است. احتمالاً شیعیان معتقد به تشیع او بوده اند و زمینه را برای فعالیت بیشتر و علنی، حتی کارهایی مثل سب شیخین، آماده می دیدند.

بابر میرزا، بعد از فتح زمین داور که در اختیار هزاره های شیعه بود و تسلیم شدن سلطان محمد هزاره، عزم زیارت امام رضا علیه السلام را کرد:

«در روز پنجشنبه 25 شعبان سنه 860 بابر میرزا عزیمت طواف مشهد امام علیه السلام از «باغ 2».

ص: 137

1- -مطلع السعدین و مجمع البحرين، ج 2، ص 1118.

2- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج 2، ص 183-182.

سفید) به منزل (باغ مختار) فرمود و ماه صیام در آن مقام خجسته فرجام به آداب صیام و ادای قیام اقدام نمود و عید کرده، از باغ «مصلی» به «باغ مختار» خرامید و جشن خسروانه به رسم عید ترتیب فرمودند. اسباب سرور و بهجت و انواع تکلفات و الوان غیر از شراب ناب همه چیز مهیا بود؛ چه در ایام بابر میرزا از شراب ناب تایب بود... سوم ذی القعدة الحرام از آن جا به صوب مشهد مقدس، مضرب خیام گردون احتشام گشت و روز دیگر به طواف روضه حضرت امام علیه السلام فایز گشته و روز عید اضحی در آن مقام معلا وظایف قربانی و دعا و نیاز و جمیع آداب گذرانیده، پیوسته به ملازمت قبه و بارگاه حضرت امام مواظبت می نمود.» (1)

بابر در همین سفر زیارتی، در مشهد مقدس در روز سه شنبه 25 ربیع الثانی سال 861 هـ رحلت کرد و ایام سلطنت او مدت 9 سال طول کشید. در مجموع، شرایط سیاسی و نظامی برای اظهار تشیع او مساعد نبود؛ لذا با توجه به قراینی که اشاره شد، اگر تشیع او را بپذیریم که قابل قبول هم به نظر می رسد، در فراهم بودن شرایط تقیه که شیعه بدان عقیده داشت، جای شبهه نیست؛ چنان که این موضوع درباره آخرین سلطان تیموری خواهد آمد.

ابو سعید و تشیع (863-873 هـ)

در زمان ابو القاسم بابر، ابو سعید در ماوراء النهر به سر می برد و حکومت آن جا را به عهده داشت. وی پس از مرگ بابر از ماوراء النهر به قصد فتح هرات و به دست آوردن تاج و تخت تیموری عازم پایتخت شد و در سال 863 هـ هرات را فتح کرد و حریفان و مخالفان را از صحنه خارج ساخت. حکومت وی ده سال طول کشید و در سالهای اخیر تقریباً تمام قلمرو زمان شاهرخ میرزا را فتح کرده بود. مورخان او را «سلطان آفاق» خوانده، قدرت و رعیت پروری و علم دوستی او را ستوده اند.

دولت شاه می نویسد:

«و سلطنت سلطان ابو سعید-انار الله برهانه- در ماوراء النهر هشت سال و در خراسان هشت سال بود که مجموع شانزده سال باشد و یک سال دیگر تقریباً از حد بغداد تا

ص: 138

نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم، خطبه و سکه به القاب شریف او مزین گشت.»

وی درباره عدالت گستری و رعیت پروری او می نویسد:

«و در عدل و داد و سیاست، آیتی بود. گویند خواب روز را بر خود حرام کرده بود؛ به واسطه آن که شاید دادخواهی جهت داد آید و یا حاجتمندی به درگاه او آید، تا حاجت حاجتخواه را برآرد و داد مظلوم را بدهد. گفتی که اگر من در خواب باشم، دادخواهی و ستم رسیده و حاجتمندی آید که به غور مظلوم رسد و حاجت مستمند را که برآرد، از این جهت خواب روز بر خود حرام کرده ام.» (1)

در مطلع السعدین نیز از اقتداری که در سالهای اخیر حکومت وی پدید آمده بود، یاد کرده است:

«و در این سال 870 ه از قضای صحاری قلماق تا حدود عراق، سلطان آفاق ابو سعید را مسلم شد و تمام آن مملکت شرق و غرب در قبضه اقتدار او درآمد.» (2)

خواند میر نیز از وی با تمجید فراوان یاد کرده است. (3)

سلطان ابو سعید به خواجه عبید الله احرار، ارادت و اعتقاد خاص داشت و در بسیاری از امور مهم با وی مشورت می کرد، و آرای او را در نظر می گرفت. خواجه مزبور نیز از همکاری و هماهنگی فکری تا مساعدت عملی با وی دریغ نمی کرد، چنان که در لشکرکشی هایش از ماوراء النهر به خراسان شرکت کرد که این کار مورد انتقاد عده ای از علما حتی هواداران وی قرار گرفت. از آن جا که خواجه احرار از سران مهم فرقه نقشبندیّه و از علما و عرفای نامی اهل سنت و جماعت بود، (4) رابطه وی با سلطان ابو سعید بقای وی را به مذهب تسنن و عدم گرایش وی را به تشیع نشان می دهد.

سلطان مزبور مورد مدح جامی، یکی دیگر از علمای سرشناس اهل سنت نیز قرار گرفته است و ظاهراً وی اولین سلطانی است که در دیوان اشعار جامی، ستوده شده است. از طرف دیگر وی بیوه نیکوکار و باکیاست و کاردان شاهرخ میرزا «گوهرشاد آغا» را براساس سوء تفاهم و اغراض سیاسی به قتل رساند و این کار باعث بدنامی و 6.

ص: 139

1- تذکرة الشعراء، ص 359.

2- مطلع السعدین، ج 2، ص 1297-1298.

3- حبیب السیر، ج 4، ص 68.

4- همان، ص 68 و 109-106.

بی اعتباری او نزد علما و مردم شد. این مسائل، احتمال شیعه بودن او را تضعیف می کند؛ هرچند سلطان ابو سعید، مانند سایر تیموریان، هرگز تعصب مذهبی نداشت و رابطه او با علمای شیعی نیز حسنه ذکر شده است. (1)

سلطان حسین بایقرا و تشیع (873-911 هـ)

پیش از آن که به مذهب وی پردازیم، لازم است نظریکی از نویسندگان این دوره را راجع به آغاز سلطنت او بیاوریم که می نویسد:

«حضرت اعلی سلطان حسین بایقرا نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگنان نموده، از ماضی درگذشت و جمله به دستور سابق سلطان ابو سعید مراتب و مناصب مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی و فطری است، بارها بر زبان مبارک تأسف جهت سلطان ابو سعید جاری ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا به جای پدر و اعمام بود؛ کاشکی این نکبت (کشته شدن در میدان جنگ با ازون حسن) بدان سلطان نرسید و من از نیل مراد و سلطنت محروم بودی. این سخن می گفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری می شد؛ زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف...» (2)

این سطور، گواهی روشن بر طهارت و پاکی سلطان مزبور از قتل و کشتار و جاه طلبی است.

از ویژگیهای دیگر او، علاقه عمیق به اهل بیت علیهم السلام و سادات و تکریم علما و دانشمندان و ترویج علم و هنر است. علما در زمان وی در اقتدار کامل می زیستند و سادات و علویان از مقام والایی برخوردار بودند. ساختن مساجد و مدارس و ترمیم مزارات رونق فراوان داشت. انتخاب وزیر دانشمند و پارسا به نام علیشیرنویایی از سوی وی، برای دستیابی هرچه بهتر به اهداف یاد شده صورت گرفت.

درباره مذهب سلطان حسین هرچند در اکثر متون تاریخی این دوره تصریحی وجود ندارد، اما براساس برخی از اسناد معتبر که ارزش آن تردید بردار نیست و نیز بنابه اظهار برخی محققان نکته سنج و منصف، سلطان حسین، پیرو مذهب تشیع بوده است. این

ص: 140

1- همان.

2- تذکرة الشعراء، ص 390.

مطلب را نه تنها برخی از نزدیکان وی تصریح کرده اند، بلکه او خود نیز در سالهای آخر عمرش بدان اعتراف کرده است. «براون» پس از تأیید و تمجید «با برنامه»، در مورد رعایت صداقت و امانت و بی طرفی آن در گزارش حوادث تاریخی و احوالات شخصی، می نویسد:

«در این جا کافی است که به طور اختصار بعضی فقرات مفید آن کتاب را نقل نمایم؛ از آن جمله بعد از آن که درباره تولد و وفات و خانواده و صورت ظاهر سلطان حسین میرزا سخن می گوید، بابر عقاید مذهبی او را وصف کرده، تمایل وی را نسبت به مبادی تشیع ذکر می کند که چگونه در بدو سلطنت خویش به آن طائفه گرایید؛ ولی میر علیشیر از او جلوگیری نمود.» (1)

این گزارش بابر میرزا درباره تشیع سلطان حسین بایقرا و مانع شدن امیر علیشیر نوایی و دیگران از ابراز و آشکار شدن آن با شواهد دیگر مورد تأیید است و قویتر از علیشیر نوایی در جلوگیری از اظهار تشیع از سوی سلطان مزبور عبد الرحمان جامی بود.

جامی، همان طوری که در آینده به تفصیل بحث خواهیم کرد، تا آخر عمرش با تمام وجود در مقابل آمال و خواستههای شیعیان ایستاد و سلطان را از حرکت در مسیر و خط شیعیان، مانع شد.

تمایل سلطان حسین بایقرا را به تشیع از آغاز زمامداریش تنها «با برنامه» گزارش نکرده است؛ بلکه از منابع متعدد این دوره با آن که در حال و هوای اهل سنت نگارش یافته است، این نکته استفاده می شود و شیعیان نیز از اوایل حکمرانی سلطان مزبور متوجه این امر شده و به فعالیت وسیع برای رسمیت بخشیدن مذهب تشیع و جایگزینی آداب و شعایر آن به جای مذهب اهل سنت دست زده اند؛ چنان که اسفزاری نوشته است:

«چون حضرت پادشاه خلافت پناه، ابو الغازی سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت... جمعی از جاهلان شیعه و باطلان رفضه به مظنه آن که چون اشعار بلاغت شعار آن حضرت، «حسینی» تخلص دارد، شاید میلی به جانب عقیده باطله ایشان باشد و مذهب سنیّه سنت و جماعت مطعون خواهد ماند- غلوی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام خوانند، و اسامی خلفای 7.

ص: 141

راشدین را مطروح سازند، از آن جمله سید حسن کربلایی نام بود... به بارگاه خلافت پناه شتافته و به تزویر و حيله راهی پیدا ساخته، در این باب سعی تمام داشت و دیگر سید علی واحد العین از قاین که دیده باطنش چون چشم ظاهر از دیدن راه حق پوشیده بود و میان به تشیع مذهب شیعه بسته، دهان به تشیع اهل سنت گشاده و در شیوه واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم ید طولایی داشت و جمع کثیر از اوباش و جهال به سخنان رنگین و مقولات موافق هوای نفس ایشان شیفته و فریفته ساخته، در جانب رفض به غایت متعصب بود و به خیال فاسد خود مستظهر به آن که حضرت اعلی تقویت عقیده باطله او خواهد نمود- در نقص اهل سنت و جماعت سخنان می گفت...» (1)

نظامی باخرزی که سید حسن کربلایی را سید ابو الحسن کربلایی ثبت کرده است، این واقعه را این گونه یاد کرده است:

«اول مبادی جلوس همایون که سید ابو الحسن کربلایی و اشباه و نظایر او خواستند که خطبه منابر شرع را از قرار معهود و قانون سلف به تمام تغییر کرده، به نام نامی ائمه اثنا عشر، موشح گردانند.»

وی در ادامه تصریح می کند که جامی از عملی شدن تصمیم مزبور مانع شد. (2)

به هر حال، برای تشیع سلطان، صریحتر از همه، اعتراف شخص وی به این مطلب است. وی در نامه ای که برای شاه اسماعیل صفوی فرستاد، می نویسد:

«و فقیر اراده مذهب امامیه به حق داشتم. این توفیق نصیب این مخلص نشد و این قوت از جانب الله تعالی به آن شهریار رسید. الحمد لله که به این توفیق رسیدی و بر رواج مذهب امامیه به حق سعی نمودی...» (3)

قاصد سلطان، خواجه نظام الملک که نامه وی را برای شاه اسماعیل صفوی به یزد برد، نیز تشیع سلطان حسین را مورد تأکید قرار داده است. درباره ورود او به حضور شاه اسماعیل و مسائلی که در مجلس شاه گذشت، می خوانیم:

[خواجه نظام الملک] در برابر آن حضرت [شاه اسماعیل] به پا ایستاده، مقرر فرمودند که آمده، در پای تخت بنشیند؛ اما چون خواجه نشست و قدری به حال خود آمده، بعد از آن 4.

ص: 142

1- -روضات الجئات فی اوصاف مدینه هرات، ج 2، ص 329-328.

2- -مقامات جامی، ص 190.

3- -عالم آرای شاه اسماعیل، ص 144.

پیشکش‌ها را گذرانیده، نواب اشرف فرمودند که خانه احسان آبادان. بعد از آن شربت و طعامهای رنگارنگ کشیده، صرف نمودند و سفره برچیده شد و فاتحه خوانده، بر اعدای دین لعنت کردند. خواجه نیز بیش باد را بلند گفت. آن حضرت را بسیار خوش آمده، فرمودند که ای خواجه! حال بیش باد گفتی، یا آن که پیشتر هم می گفتی؟ خواجه عرض کرد که بر سر مبارك اشرف قسم که سلطان هم از دل و جان، شیعه و غلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مردم هرات بیشتر شیعه اند. (1)

شاه اسماعیل نیز در صداقت اعتراف سلطان حسین و گفتار خواجه نظام الملك، قاصد وی تردید نکرد و درخواست سلطان را پذیرفت و از او به عنوان پدر خویش یاد کرد و خواست که وی را به عنوان فرزند خویش بپذیرد.

بنابراین، در شیعه بودن سلطان حسین بایقرا جای تردید نیست؛ ولی در اکثر متون تاریخی این دوره که تحت تأثیر جوّ عمومی، یعنی دیدگاه و مذهب اهل سنت نوشته شده، تصریح به مذهب او نشده است. با این حال، در لابلای بیان حوادث و رخدادهای دوره سلطان حسین، اشارات و تأییداتی مبنی بر تشیع او می توان به دست آورد.

سام میرزای صفوی فرزند شاه اسماعیل که بعد از فتح هرات به دست پدرش، مدتی در آن شهر به سر برده و با اعیان و بزرگان آن جا و رسوم باقیمانده از دوره سلطان حسین از نزدیک آشنا بوده است، درباره سلطان مزبور می نویسد:

«سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستر و شهنشاہ رعیت پرور بود. بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم، و خرمی به ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از غم به تکلیف مدح گستری، بدانچه او موفق شده، کم پادشاهی را میسر شده، چون ساختن بقاع خیر و رعایت علما و طلبه علوم و ادرار وظائف به طریقی که در ایام او دوازده هزار علما موظف بودند و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت اهل هنر و شعر از این قیاس توان کرد و در واقع کسی را که مثل میر علیشیر چاکری و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد، همانا که از مدحات مادحان غنی و از صفت واصفان مستغنی... در ایام سلطنت هر روز جهت ترویج روح حضرت ابی عبد الله الحسین، دو گوسفند آش در عاشورا تصدق کردی به مساکین و فقرا و در فضل و شجاعت و فهم و سخاوت او هیچ کس را (6).

ص: 143

البته همان طور که در قبل گفته آمد، علاقه و تعلق قلبی در تمام سلاطین تیموری نسبت به ائمه شیعه و اهل بیت پیامبر علیهم السلام دیده می شود، لیکن تعلق خاطر و ارادتی که سلطان حسین در این باره داشت، بیانگر حال و هوای يك فرد شیعی بود و اگر احترام سادات و تکریم علویان در میان تیموریان به طور اعم چشمگیر بود، ولی در سلطان حسین میرزا صبغه مذهبی خاص داشت که (...ز مذهبها جداست)، چنان که سادات بیهق و سبزواری را که در تشیع و حتی تعصب در آن شهره آفاق بودند، مورد تکریم خاص قرار داد و حدیث ثقلین را بر آنان تطبیق کرد و نسبشان را غیرقابل تردید دانست و این طور ادامه می دهد:

«...چون سادات عالی مقدار سواد پاك سبزواری که صحت انتصاب ایشان به سید انبیاء مقصد و مقصود ابداع و انشاء خلاصه زبده عادات و ابدافى الاخرة و الاولى كالشمس فى وسط السماست...» (2)

در جای دیگر که طی حکمی «قوام الدین ابو القاسم» را به عنوان ناظر عمارت و زراعت «مزار شریف» منصوب می کند، امام علی علیه السلام را امیر المؤمنین، سلطان اولیا و اصفیا و امام خلفا می خواند:

«متصدیان اشغال دولت و مباشران اعمال ملت و جمهور طبقه اعالی و کافه سکنه اهالی محروسه بلخ و مضافات آن بدانند که: چون به موافقت توفیق الهی و مساعدت تأیید نامتناهی، ظهور مشهد مقدس اعلی حضرت خلافت منقبت، سلطان الاولیاء و الاصفیا، امام الاتقیا و العرفا و الخلفا، امیر المؤمنین و امام ائمه الهادی المهتدین مظهر العجایب و مظهر الغرایب مولانا و مولی الثقلین ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در آن خطه بهشت آیین از خصایص زمان با داد و دین است... لا محاله احیای عمارت و اعلاى مبادی مزید شهرت آن قبله اقبال امم و کعبه آمال عرب و عجم از مقتضیات احراز دنیا و آخرت تواند بود...» (3)

تعلق خاطر شدید سلطان حسین به عارف بزرگ شیعه سید قاسم نوربخش نیز از 8.

ص: 144

1- - تحفه سامی، ص 11-12؛ بنگرید به: لب التواریخ، ص 336-337.

2- - منشأ الانشاء، ص 101-102.

3- - همان، ص 147-146، 279-278.

امور مسلم است. این امر را وزیر بزرگ سلطان، امیر علیشیر نوایی، نیز قبول داشته، آن را در موضعگیریها و اعمال خود در نظر می گرفت. (1)

خود سلطان در نامه ای که برای مرزبانان و محافظان مسیر هرات به عراق به دلیل مسافرت سید مزبور از پایتخت به عراق می نویسد، او را «مهدی دجال کش» و «آدم شیطان شکن» و «موسی دریا شکاف» و «احمد جبریل دم» معرفی کرده و خود را به طور کامل معتقد او دانسته و تلاش همه جانبه مأموران دولتی را برای رفاه و امنیت وی در سفر، خواستار شده است؛ با این که این ارتباط و ارادت با سید قاسم نوربخش هرگز خوشایند وزیر سلطان (نوایی) و عالم مقتدر و بزرگ دربار (عبد الرحمان جامی) نبوده است. (2)

این دو شخصیت بزرگ و مهم اهل سنت یعنی امیر علیشیر نوایی (امیر کبیر) و نور الدین عبد الرحمان جامی، شاعر معروف و عارف بلندآوازه نیز در دربار سلطان، مقامی ارجمند داشتند و با توجه به نفوذ آنها در دربار- همان طور که در «با برنامه» آمده است- زمینه ابراز تشیع برای سلطان فراهم نبود. البته در عمل و انتصابات امرا و کارمندان دولت همواره براساس شایستگی و لیاقت تصمیم گرفته می شد و تعصب مذهبی و تبعیض وجود نداشت. (3)

سلطان حسین در آخر عمر زمینگیر شد و همواره او را با تخت روان از جایی به جای دیگر منتقل می کردند.

«واصفی» درباره علاقه وی به سید قاسم بن سید محمد (نوربخش) می نویسد:

«شاه قاسم نوربخش، آن که سلطان حسین میرزا روی در رکاب او می مالید و اظهار تاسف می کرد که دریغ پای من یاری نمی دهد که در جلو آن حضرت روم...» (4)

او در اجرای احکام اسلامی تلاش فراوان کرد و عدالت گستری و رعیت پروری (2)

ص: 145

1- -بدایع الوقایع، ج 1، ص 429-430.

2- -برای توضیح بیشتر به مبحث جامی مراجعه شود.

3- -شعری به او منسوب است که بیانگر عدم تعصب مذهبی اوست: ما به محبان علی و عمر هیچ نگوئیم ز خیر و ز شر حشر محبان علی با علی حشر محبان عمر با عمر

4- -بدایع الوقایع، ج 1، ص 429. (کشکول ابن العلم، ص 192)

را پیشه خود ساخت و بنابر نقل «زمچی اسفزاری» او به رئیس عدلیه خود دستور داد تا در رفاه حال رعایا بکوشد و از حوالات بی مورد و مالیات زیادی بر آنها خودداری کند و به محتسب خویش، مولانا کمال الدین شیخ حسن فرمود:

«اگر بر نفس همایون ما یا یکی از فرزندان و برادران از حدود شرعیّه امر مواجه گردد، باید به هیچ وجه اهمال و تأخیر نرود.»

با همه این اوصاف، بزرگترین ضعف او اعتیادش به خمر بود که تا آخر موفق به ترك آن نشد.

ص: 146

عصر تیموریان را، علی‌رغم سختگیریهایی که تیمور در آغاز این دوره بر ضد شیعیان اعمال کرد، باید عصر گسترش تشیع دانست؛ زیرا برای کسی که سیر حوادث تاریخی این دوره را از جنبه مذهبی بررسی کند، این امر بدیهی می‌نماید.

عوامل متعددی در این مسأله دخالت مستقیم و یا غیرمستقیم داشت که برخی از آنها در زمان پیش از تیموریان ریشه دارد؛ اما عمده آنها به سیاست و عکس‌العمل این سلسله در برابر جریانات متعدد اجتماعی و فرهنگی و دینی موجود در این مقطع تاریخی بر می‌گردد. البته این مطلب به این معنی نیست که تشیع در تمام مناطق بویژه در نقاط خراسان آن روز (افغانستان) رو به پیشرفت و توسعه بوده باشد، چون برخی از شهرها را هرچند محدود، سراغ داریم که سیر تشیع در آنها نه تنها متوقف بوده، بلکه پسرفت داشته است، چنان که گسترش تشیع در این مرحله به مفهوم توسعه و ترقی یکسان در تمام دوران سلاطین این خاندان نیست؛ زیرا عقاید سلاطین مزبور با همه اشتراکات و تشابهات در بسیاری اصول، وحدت کامل نداشته و بالتبع موضعگیریهای ایشان در برابر تشیع متفاوت بوده که آن هم به نوبه خود در روند رو به رشد تشیع تأثیر داشته است. ما عوامل ترویج تشیع را در این دوره در فصل بعد بررسی خواهیم کرد و اکنون با در نظر داشتن این امر، به روند رشد شیعیان و مناطق شیعه‌نشین و قیامهای آنان می‌پردازیم.

ماوراء النهر

از مناطقی که در آستانه تهاجمات تیمور، تحت تأثیر تفکر تشیع قرار گرفته بود، ماوراء النهر بویژه مرکز آن سمرقند بوده است. یکی از نویسندگان در این باره می‌نویسد:

«مورخان نوشته اند در زمان حمله امیر تیمور گورکان به سمرقند، مردم این شهر به سرداری مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرك بخاری و ابو بکر کلوی نداف که هر سه از دلاوران نامی و جوانمردان آن سامان بودند و اسامی آنان موید این است که از متقیان و جوانمردان شیعه مذهب و به احتمال قوی، از درویشان جوری و از پیشه وران شیخ خلیفه نخستین رهبر جنبش سربداران بوده اند و به شیوه «سربداریه» بر دشمنان شوریده و در مقابل بیگانگان ایستادگی کرده و در حفاظت و نگهداری شهر خود مردانه کوشیده اند و تیموریان بر اثر پایمردی آنان موفق به تسخیر سمرقند نشدند...» (1)

این نویسنده همان گونه که ملاحظه شد، سندی را برای اثبات و پشتوانه صدق گزارش خود ارائه نمی دهد و مطالبی را که بیان می کند، نه تنها مجهول است، بلکه برخی از آنها برخلاف مدّعی او است؛ به عنوان نمونه، شیوه خاصّ شورش و مقاومت در مقابل دشمنان یا بیگانگان را که به سربداران شیعه مذهب سبزواری نسبت داده، از آن برای ارتباط دادن محافظان شهر سمرقند استفاده کرده است که قابل طرح نیست؛ به علاوه اسامی سران جنگجویان و نگهبانان سمرقند در مقابل تیمور، دلالت بر عدم تشیع آنان دارد؛ زیرا داستان «ابو بکر» نام در سبزواری که مولانا در مثنوی آورده و در میان مورخان مشهور است، گواه بر این امر است. اگرچه استفاده از اسامی و عناوین، برای تشخیص گرایش مذهبی افراد، بسیار مشکل است و احتیاج به مأخذ درست و پشتوانه قوی دارد.

حادثه ای که نشانگر نفوذ تشیع در ماوراء النهر و در دربار تیموری است، سوء قصدی است که روحانیان برجسته دربار و فرماندهان زبردست، آن را طرح ریزی کردند، ولی به دلیل نفوذ جاسوس تیمور در آن جمع، عقیم ماند و به نتیجه نرسید. میرخواند شرح ماجرا را این طور می نویسد:

«... مشفق به وسیله یکی از مقربان بارگاه، معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر میسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون به موضع «قراسیمای» رسند، درباره شمامکری اندیشیده، آنچه در باطن دارند به ظهور رسانند و خان زاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با خانیان در این 5.

ص: 149

باب اتفاق نموده اند. من مچلکا (*) می دهم که اگر پرسش واقع شود، هم در این مجلس اول گناه برایشان ثابت سازم. و حضرت صاحبقران سعادت مند فرمان داد تا مجموع ایشان را در موقف یرغو باز داشتند و بعد از شرائط تقشیش و تحقیق، اهل خیانت به گناه خود اعتراف نمودند.» (1)

تیمور افراد مزبور را به دلیل نفوذ فراوانی که در ماوراء النهر و حتی در دربار و میان لشکریان و فرماندهان وی داشتند، محکوم به اعدام نکرد و به نصیحت و تهدید یا حداکثر به تبعید برخی از ایشان اکتفا کرد. از میان سرکشان، سید ابو المعالی ترمذی دست از مخالفت نکشید و در صدد تبلیغات مذهبی بر ضد تیمور و جمع آوری نیرو و سپاه برآمد.

وی در این راستا به یکی از فرماندهان مهم تیمور به نام «زننده حشم» که پیش از این بر ضد تیمور شورش کرده و شکست خورده و مورد عفو قرار گرفته بود، نزدیک شد و او را دعوت به قیام کرد:

«چون کلک قضا منشور ادبار» (زننده حشم) را به توقیع خسروانه دنیا و آخرت موشح گردانیده، سر خلاف و ادبار بار دیگر از گریبان عصیان برآورده، پای جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان سخن آن است که خان زاده ابو المعالی ترمذی به تصور آن که ظهور مهدی علیه السلام آخر الزمان نزدیک است این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که مرا به تقویت دین مبین و شرع متین مستبین مأمور گردانید و در این راه مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون، خاص و عام را فریفته و «زننده حشم» ساده لوح را نیز از راه برد و خاطر بر مخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده، به سید ابو المعالی پیوست...» (2)

سید ابو المعالی بزودی عده زیادی از مردم را جذب کرد و آماده قیام بر ضد تیمور شد. انبوه جمعیت معترض و آماده قیام، در فرصتی نه چندان زیاد در مسقط الرأس تیمور که قدرتی به هم رسانیده بود، حکایت از نفوذ فراوان علویان و تشیع در آن منطقه دارد.

سرانجام بعد از درگیری سخت، هنگامی که لشکریان تیمور از شکست دادن آنها عاجزد.

ص: 150

1- - روضة الصفا، ج 6، ص 87-86؛ بنگرید به: الغ بیک و زمان وی، ص 38.

2- - روضة الصفا، ج 6، ص 87 به بعد.

ماندند، تیمور دست به حیل و نیرنگهایی زد؛ چنان که در جریان فتح سمرقند نیز خدعه نظامی او دروازه های شهر را گشود. سپاه سید تا آخر با کمال شجاعت و مردانگی جنگیدند و بعد از تحمّل تلفات فراوان و غرق شدن عده ای در آب که بر اثر حيله تیمور اتفاق افتاد، مقاومت آنان درهم شکست.

در سالهای بعد باتوجه به زمینه مساعدی که تشیع در ماوراء النهر داشت، عارف بزرگ و نامی شیعه، سید نعمت الله ولی به آن دیار روی آورد و به نشر افکار شیعی پرداخت.

«وی چندی در شهر سبز توقف کرد و در کوهستان سمرقند اربعینها داشت و در سرمای زمستان فردا وحیدا در آن مغارها به ریاضت به سر می برد و از کثرت برف، راهها مسدود شد. چون در بهار صیادان بدان کوهسار شدند و برف بگداخت، سید را در غاری دیدند و متحیر ماندند. امیر تیمور گورکان معاصر بود و در حدود کوهستان اورگنج به واسطه بعضی کرامات، نودهزار کس با سید اظهار ارادت کردند. امیر سید کللال که مشایخ نقشبندیه بدو انتساب دارند، از این معنی برآشفته؛ خدمت امیر تیمور سعایت کرد که سید را داعیه خروج و سلطنت است؛ او را از این صفحات باید بیرون کرد که فساد روی ندهد... چون امیر کللال در خدمت امیر سخنان مفسدانه گفت، امیر تیمور در یکی از مغارات به دیدن سید رفته، بعد از صحبت اظهار کرده که شما از ولایت ما بیرون روید.

سید بعد از تامل گفت: به هر ملك كه سیر كردم، مملكت شما بود؛ پس كجا باید شد...» (1)

هرچند تعداد نود هزار نفر، ممکن است دقیق نباشد و احتمالاً اغراق آمیز باشد، اما این رقم، زمینه گسترش تشیع را در ماوراء النهر منعکس می کند؛ با این که تیمور به نقل از مورّخان، سنیگری را بخصوص در آن نواحی ترویج می کرد، درست برخلاف مناطق غرب که او را به تشیع نسبت می دادند و ما پیش از این تظاهر او را به تشیع مردود دانستیم.

مهاجرت و توطن گسترده سادات و علویان که اغلب آنان زیدی و یا از اولاد دیگر امام زین العابدین علیه السلام بودند، در ماوراء النهر، بویژه سمرقند و ترمذ و بخارا می تواند دلیل دیگر بر مساعد بودن این مناطق برای پذیرش تشیع شمرده شود. 8.

ص: 151

به هر حال، ترویج سنیگری در زمان تیمور در ماوراء النهر و نواحی آن موجب شد تا تشیع در آن خطه به ضعف و نابودی گراید و جوّ ضدّ شیعی و ستیز با شیعیان، بیش از پیش تقویت شود؛ تا آن جا که ماوراء النهر به مرکز تعصّب و ناصبیگری تبدیل شد و طلاب و دانش پژوهان اهل تسنّن برای تحصیل علم به آن جا می رفتند و به کسب اجازه و خرّقه از رهبران صوفی نقشبندیّه سمرقند و بخارا توفیق می یافتند. این سنیگرایی شدید از ابا ورزیدن مولانا مزید، که از ماوراء النهر به هرات و دربار ابو القاسم بایر میرزا آمده و لعنت بر یزید کرده بود و نیز از مولانا جامی سنی مذهب هراتی که هم بر یزید و هم بر مزید مزبور لعنت فرستاده بود، بوضوح به دست می آید. لذا ماوراء النهر شاید تنها ناحیه ای در شرق بلاد اسلامی بود که در زمان تیموریان، علی رغم گسترش تشیع در سایر مناطق، به سوی تسنّن گام برداشت و تشیع نیز به ضعف و رکود دچار شد.

سبزوار (بیهق)

سبزوار که در قدیم «بیهق» نام داشت، یکی از مراکز عمده تشیع بوده است و اولین نقطه خراسان قدیم بود که توانست در مقابل سلطه ایلخانان مغول قیام کند و پیروز شود و استقلال و حاکمیت خود را به دست آورد و حکومت شیعی اثنی عشری را مستقر سازد.

سلسله شیعه مذهب حاکم بر بیهق که «سربداران» نامیده می شدند تا هنگام هجوم تیمور (بیش از نیم قرن حکومت) با این که از اختلافات داخلی رنج می بردند، اما در گسترش و تبلیغ تشیع در خراسان سعی فراوان از خود نشان دادند. آنان از سویی با مناطق شیعه نشین دیگر و علمای بزرگ شیعه ارتباط فرهنگی و دینی برقرار کردند و از سوی دیگر بر وسعت قلمرو خود افزودند؛ به طوری که در زمان هجوم تیمور، علاوه بر بیهق، نیشابور و قهستان و طوس و سرخس را زیر سلطه داشتند و ارتباط فرهنگی و مذهبی آنان با دانشمندان بزرگ شیعی شام و لبنان تا آن جا بود که علامه جمال الدین مکی، معروف به شهید اول، کتاب ارزشمند و معروف فقهی شیعه «اللمعة الدمشقیة» را به نام آخرین حاکم سربداریه «خواجه علی بن مؤید» نوشت. گزارش ابن عربشاه درباره

ملاقات تیمور با سید «محمد» از بزرگان سبزوار و خواجه علی بن مؤید، امیر شهر نیز بیان جامعی از وضعیت سبزوار در این زمان است:

«چون تیمور وضع سیستان را... آشفته و پریشان کرد، با لشکریان خود به جانب سبزوار شد. حکمران شهر که در آن صفحات تسلط تمام داشت، حسن جوری نام داشت.

وی مردی رافضی بود؛ جز اطاعت چاره ندید و تیمور را با تحفه های گرانبها پذیره شد، تیمور نیز در اکرام وی طریق مبالغت پیمود و ولایت آن سامان را بدو واگذاشت... در شهر سبزوار، مردی بود صاحب جاه به نام سید محمد از طایفه سربدار... و او به فضیلت و زیرکی شهرتی داشت، تیمور گفت: وی را به من رسانید که جز برای دیدار وی به این سامان روی ننمودم و مرا به یاری و راهنمایی او نیاز بسیار است؛ پس او را به نزد تیمور بردند. چون وارد شد، تیمور از جای برخاسته، او را در کنار گرفت و با روی گشاده پذیره شد و اکرام فراوان کرده، چنین گفت: ای سید! به من بازگویی که استخلاص ممالک خراسان چگونه و با چه تدبیری توانم؟ با کدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و در این طریق ناهموار پای گذارم؟ سید گفت: خدایگانا، من مرد فقیرم از خاندان رسول و به بندگی خدای مشغول، من کجا و چنین گستاخی؟ مرا اگر چه شریف خوانند، ضعیفی ناچیزم و شایسته چنان است که از گذرگاه خطر برخیزم. من کیستم که در مصالح ملک لب به سخن گشایم و ابراز وجود نمایم؟ تیمور با وی گفت: در این راه جز راهنمایی چاره نداری... سید گفت: ای امیر بزرگ، هرگاه دلالت من پذیری و سخنم در گوش گیری، حق مشورت به جای آرم. تیمور گفت: با تو مشورت ننشستم؛ مگر که به پیروی آن برخیزم و با تو نزدیک نشدم؛ جز بدان که رای تو از نظر دور ندارم. پس گفت: اگر خواهی که آن ملکت بی منازعی بر تو مسلم شود و آن دولت بی خون دل به کنار آید، بر توست که علی بن مؤید طوسی را به سوی خویش بخوانی که او ممالک خراسان را چون مرکز دایره در میان و قطب فلک آن سامان است. اگر به ظاهر سوی تو بشتابد، به باطن نیز روی برنتابد و اگر روی بگرداند، کس دیگر انجام آن مهم نتواند. پس تو راست که به جلب خاطر او بذل جهد نمایی. او که مرد زیرک است درون و بیرون او یکی است. اطاعت مردم آن دیار به اطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان به اشارت او مربوط است. وی مردی است شیعی از دوستان علی علیه السلام سگه به اسم داوزده امام زند و خطبه به نام نامی آنان کند. پس گفت: ای امیر بزرگ خواجه علی را بخوان؛ هرگاه روی نماید مقدمش را

گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده و از آنچه شایسته حشمت و جلال اوست بر مگذر که هرچه کنی سودش به تو بازگردد...» (1)

تیمور با اطلاعاتی که پیش از آن درباره نفوذ تشیع و قدرت سربداران به دست آورده بود، مشورت سید محمد را پذیرفت و به خواجه علی بن مؤید پیغام فرستاد و هنگامی که او به دعوت تیمور جواب مثبت داد، به ملاقاتش آمد. تیمور از وی استقبال فراوان کرد؛ چنان که در ادامه همان مأخذ آمده است:

«چون تیمور را به رسیدن وی مژده دادند نیک شادمان گشت و بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد، چنان که گفتی پادشاهی را پذیره شده است...» (2)

با چنین تدبیری از سوی تیمور، حکام دیگر خراسان غربی، مانند حاکم ابیورد و سرخس به پیروی از خواجه علی تسلیم شدند. به این طریق از کشتار عمومی مردم و غارت و تخریب شهرها جلوگیری شد. خواجه علی مؤید عاقبت در سال 788 هـ در خرم آباد لرستان در ضمن جنگی، تیر خورد و وفات یافت و سلسله سربداران با قتل او منقرض شد.

پس از امیر تیمور، در سبزواری قیام تازه ای از طرف سربداران به وقوع پیوست؛ ولی لشکریان سلطان شاهرخ، جانشین تیمور بدشواری نایره آن را فرو نشانندند. (3)

سبزواری هرچند با تهاجم تیمور، استقلال و حکومت شیعی خود را از دست داد، اما مرکزیت مذهبی-فرهنگی خود را به عنوان پایگاه مهم شیعه در خراسان براساس نشر تشیع و فرستادن مبلغان شیعه به سایر مناطق حفظ کرد و سادات همچون گذشته که بر اثر مهاجرت از شهرهای دیگر در این شهر ساکن شده بودند، جمعیت بزرگی را تشکیل می دادند و در طول زمامداری سربداران و تیموریان، مهاجرت آنان از سبزواری به مناطق شیعه نشین دیگر از جمله غور و غرجستان و قهستان برای تبلیغ و ترویج مذهب تشیع و بیان احکام آن و یا اغراض سیاسی ادامه داشت و از این طریق به گسترش تشیع اثنی عشری کمک فراوان کردند. 0.

ص: 154

1- عجائب المقدور، ص 31-28؛ بنگرید به: تاریخ مغول، ص 477-476؛ ظفرنامه، ص 240-239.

2- همان.

3- اسلام در ایران، ص 380.

به همان نسبت که گرایش سلاطین تیموری به تشیع بیشتر می شد، روابط شیعیان سبزواری و اطراف آن نیز با دربار هرات بهبود می یافت. سلطان حسین بایقرا، به خاطر اعتقادی که به گسترش شیعه داشت، علامه حسین واعظ کاشفی سبزواری را مسؤول قضاوت آن شهر کرد و معتقد بود که کسی «از مشار الیه اولی و الیق نبود».

علامه واعظ کاشفی پس از مدتی از قضاوت کناره گیری کرد و سلطان حسین ضمن پذیرفتن عذر او در استعفا از شغل قضائی القضائی سبزواری در نامه ای او را ستود و مردم را به احترام مقام علمی و معنوی او تشویق کرد:

«چون جناب طریقت ماب مولانا العالم الفاضل کاشف معضلات المسائل، قدوة ارباب السیر و السملوک ناصح اعظم الامراء و المملوک، مولانا کمال الملة و الدین، حسین الکاشفی البیهقی - ادام الله میامن کمالاته - که درجات ارتفاع آفتاب ضمیرش به علاقه اسطرلاب عقول و الباب و مقیاس مشاعر و حواس معلوم نشود و دقایق کواکب و ثوابت انظارش به وسیله ارساد افکار به سیوح افلاک املاک ضمائر اولو الابصار روشن نگردد.

بنابر تقریر این آثار در بلدة فاخره سبزواری و سایر مواضع ولایت بیهق، چون حکومت قضایای شرعیّه را از مشار الیه اعلی و الیق نبود... (1)

وی طی دستور دیگر، مالیات ملک علامه واعظ کاشفی را بخشیده، می نویسد:

«چون همگی همّت خسروانه بر احیای مراسم خیرات مقصور است، مقرر شده که آب را به دستور قدیم به وقف گذرانند...» (2)

علامه واعظ کاشفی در برخی از ایام سال از هرات به زادگاه خود سبزواری و اطراف آن از جمله نیشابور می رفت و به وعظ و خطابه و ذکر مصیبت اهل البیت علیهم السلام می پرداخت.

روابط نزدیک او با دستگاه حکومت تیموری هرات که در نظر عموم، چهره سنّی مذهب داشت، سوءظن شیعیان حسّاس سبزواری را برانگیخت. داستانی که در این باره در منابع متعدد آمده است، بیانگر این امر است:

«روزی او در سبزواری مشغول وعظ و سخنرانی بود و اتفاقاً موضوع صحبتش درباره نزول جبریل امین بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کیفیت و کمیت این مسأله بود. حدیثی را خواند که دلالت می کرد دوازده هزار بار جبریل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. ن.

ص: 155

1- منشأ الانشاء، ص 116 و 186-185

2- همان.

در این هنگام، شخصی از میان جمعیت حاضر بلند شده، براساس سوءظن که نسبت به تشیع علامه داشت پرسید: درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه نزول جبریل را قبول دارند؛ بگو چند بار بر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نازل شد؟ علامه کاشفی، طبق مهارت و حضور ذهنی که در مناظرات علمی داشت، بالبداهه در جواب می گوید: بیست و چهار هزار بار.

آن شخص می پرسد. دلیل چیست؟ جواب می دهد، به دلیل حدیث معروف: انا مدینه العلم و علی بابها و بدیهی است که هر بار جبریل بر حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد دوبار بر حضرت علی علیه السلام نازل می یافت، باری حین ورود و دفعه دوم زمان خروج. (1)

با این همه ارتباط مستمر او با سبزواری در لباس قضاوت و تدریس و وعظ، در گسترش معارف شیعی و احیانا تعدیل برخی از نگرشهای تندروانه عده ای از شیعیان بسیار مؤثر بوده است. وی گاهی برای وعظ به نیشابور می رفت و به همین مناسبت در میان شیعیان آن شهر محبوبیت زیاد به دست آورده بود. محمود واصفی که از دست پروردگان سنی مذهب کاشفی است، هنگامی که وی در نیشابور به خدمت یکی از بزرگان شهر به نام امیر زین العابدین می رود، این طور نقل می کند:

«امیر زین العابدین فرمودند که سالهاست که ما در آرزوی وعظ مولانا حسین واعظ بودیم و آن میسر نشد و این را شنیده ایم که مولانا حسین به شاگردی ایشان فخر می کرده اند و می فرموده اند... ایام عاشورا بود؛ حکایت امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین که در روز عید غمگین بودند، به خاطر رسید.» (2)

این عبارات رواج و گسترش شعائر شیعی از جمله برگزاری جلسات روضه خوانی و وعظ در ایام محرم را در نیشابور نشان می دهد؛ شهری که تا قرن ششم از مراکز عمده اهل سنت شمرده می شد و محلّ نزاع و دعواهای مذهبی پیروان مذهب کرامیه و شافعی بود؛ هرچند از اواخر قرن دوم به بعد تفکر شیعی در مردم آن وجود داشته است. در دوره تیموریان، شیعیان بتدریج توانستند نسبت به پیروان فرق دیگر اکثریت پیدا کنند و انتصاب یکی از علمای بزرگ شیعه، به نام «صاین الدین ترکه اصفهانی» به عنوان قاضی 7.

ص: 156

1- - احسن التواریخ، ص 117؛ روضات الجنات (خوانساری)، ج 3، ص 228-235؛ فوائد الرضویه، ص 146-144؛ منتخب التواریخ، ص 438.

2- - بدایع الوقایع، ج 2، ص 267.

القضات این شهر در روند رو به رشد حرکت تشیع نیز نقش داشت. و این انتصاب می تواند حاکی از قدرت شیعیان این دوره باشد؛ چنان که در یکی از منابع آمده است:

«[صاین الدین ترکه]... در عصر شاهرخ میرزا به هرات سفر کرد و به علت علاقه به معارف ولایت و واقعه کارد زدن شاهرخ به سال 830 او را چنان تعذیب کردند که سبع ضارّ پیش آن معذبان ملکی می نمودند.

پس از واقعه مذکور، ترکه با اهل و عیال سرگردان و آواره در شهرهای کردستان و همدان و آذربایجان روزگار می گذرانید، تا آن گاه که ظن شاهرخ نسبت به او برطرف شد و وی به هرات باز آمد و به قولی چند سالی قضای نیشابور را بر عهده داشت تا آن که در 835 یا 836 فوت کرد.» (1)

از عواملی که اقتدار و گسترش تشیع را در شهرهای سبزوار و نیشابور در این عصر بیان می دارد، ظهور شاعران و سخنسرایان شیعی مذهب از آن شهرهاست. یکی از آنان شیخ فخر الدین حمزه بن علی بیهقی، متخلص به «آذری» بود که از مشاهیر مشایخ و شعرای قرن نهم به شمار می رفت و بخشی از روزگار خود را در هند و بیشتر در ایران سپری کرد. قاضی نور الله شوشتری می نویسد:

«... اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل بیت علیهم السلام واقع است. یکی از قصاید او این طور آغاز می شود:

مَنْتَ خدای را که مطیع پیمبرم *** فرمانبر قضای خداوند اکبرم

حمد و سپاس کعبه ذرات را که من *** از تابعان صاحب محراب و منبرم» (2)

یکی دیگر از شاعران بزرگ قرن نهم، شمس الدین محمد بن عبد الله کاتبی نیشابوری بوده است، که در کتب تراجم گاه نیشابوری و گاه ترشیزی نوشته اند؛ ولی او خود در اشعارش بر انتساب خویشتن به نیشابور تصریح کرده و گفته است:

همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی *** خار صحرای نیشابورم من و عطار گل

شاعر مزبور در منقبت اهل البیت علیهم السلام و مصیبت شهیدان کربلا و نیز در موعظه،..

ص: 157

1- - مقامات جامی، (تعلیقات استاد مایل هروی، ص 298).

2- - بنگرید به: مجالس المؤمنین، ج 2، ص 132-126؛ تذکرة الشعراء، ص 300 به بعد؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج 4، ص 233، به بعد و...

قصاید نغز دارد. شاعران نامی و معروف دیگر که مذهب تشیع داشته اند و در نشر معارف شیعه و مناقب ائمه، با زبان مؤثر و برتر شعر و ادب تلاش کرده اند، فراوانند که بررسی دیدگاهها و اشعار آنان احتیاج به بحث مستقل دارد؛ از جمله می توان به لطف الله نیشابوری، بابا سودائی، امیر شاهی سبزواری، امیری هروی و... اشاره کرد. (1)

هزاره جات (غور و غرجستان)

پیشتر درباره زمینه تشیع در این مناطق، مطالبی را به طور فشرده بیان داشتیم و گفتیم که در قرن سوم و چهارم همزمان با سامانیان، مردم این مناطق به رهبری مردی شیعی مذهب به نام «بلال» قیام کردند و در قرون بعد نیز در سایه حکومت بی تعصب محلی غوریان، تشیع به حیات خود ادامه داد. اما چون حکومت سنی مذهب سلجوقیان از جانب شمال از یک سو و دولت سنی مذهب غزنویان از جانب جنوب و شرق از سوی دیگر، این منطقه را محاصره کرده بودند، شیعیان نتوانستند رشد و توسعه لازم را بیابند و سلاطین غوری برای حفظ موجودیت خویش ناچار بودند روابط حسنه خود را با دار الخلافه بغداد و خلیفه عباسی حفظ کنند.

خوارزمشاهیان که در اصل از مردم غرجستان بودند، (2) پس از آن که رقبای سیاسی و قدرتهای رقیب را از مناطق همجوار ساقط کردند، به این منطقه یورش بردند تا موطن اصلی آباء و اجداد خود را به تصرف درآورند. به همین علت، مناسبات غور و غرجستان با خوارزم به جای همکاری و حمایت، شکل خصومت و رقابت به خود گرفت و مطابق اسناد تاریخی، خلیفه بغداد نیز به طور مداوم و مژورانه به این اختلاف و نفاق دامن زده، آنان را به جنگ و نابودی یکدیگر تشویق می کرد. (3)

با حمله چنگیز و تخریب و کشتار او، در غرب ایران و جهان اسلام، تساهل مذهبی و آزادی دینی پیش آمد؛ اما قسمت عمده غرب و جنوب و مرکز افغانستان، بویژه هرات و غور و غرجستان از هجوم چنگیزی مصون ماند؛ زیرا پیش از هجوم وی، سلسله ای به

ص: 158

1- همان.

2- تاریخ دولت خوارزمشاهیان، ص 48.

3- تاریخ جهانگشای، ج 2، ص 120.

نام «آل کرت» در هرات پاگرفته بود. این سلسله توانست بتدریج بر جنوب و شرق آن تا غور و غرجستان حاکم شود و یورش مغولان (614 هـ) را در این نواحی با هدایای گرانبها خنثی کند و نیز توانست حکومت هرات و اسفزار و غور و غرجستان و برخی از قسمت‌های دیگر را از چنگیز باز پس گیرد و در خاندان خود ابقا کند. این خاندان بر اثر خدماتی که به چنگیز و جانشینان او کردند و وفاداری که از خویش نشان دادند تا زمان هجوم تیمور، حکومتشان تداوم یافت. آل کرت، سنتی مذهب بودند و در ترویج مذهب تسنن و مقابله با تشیع و تضعیف شیعیان سعی فراوان داشتند. لشکرکشیهای آنان به غور و غرجستان و کشتن حاکم غرجستان پس از آن که وی از بیعت و اعلام وفاداری به دربار آل کرت خودداری کرد، (1) از این گونه موارد به شمار می رود. به این دلایل باید گفت که در زمان حاکمیت چنگیز و جانشینان وی بر خراسان، باز تشیع در غور و غرجستان تحت فشار قرار داشته و حمله دولت شیعی مذهب سربداران بر ضد حکومت آل کرت که هدف از آن استخلاص غور و غرجستان بوده، یکی از دلایل صحت مدعای فوق بیان شده است؛ چنان که در تاریخ مغول آمده است:

«بعد از تسخیر خراسان و جرجان، امیر مسعود و شیخ حسن جوری [امرای سربداران] به عزم تسخیر هرات و استخلاص بلاد غرجستان و جبل [غور] که در تصرف ملک معز الدین حسین کرت بود، حرکت کردند و بیشتر قصد ایشان از این لشکرکشی، برانداختن ملک حسین بود که در ترویج و تقویت مراسم مذهب اهل سنت جدّ بلیغ داشت.» (2)

کوهستانی و صعب العبور بودن و سرمای شدید در اکثر ایام سال، مشکل دیگری در این مناطق به وجود آورده بود؛ زیرا مردم آن از تحولات فرهنگی و علمی سایر نقاط بی اطلاع می ماندند و از سوی دیگر، قلم به دستان جغرافی نویسنده و تاریخ نویسنده و نیز سیاحان به این منطقه نمی رفتند تا اطلاعات دقیق و جامعی در ابعاد گوناگون زندگی مردم، از جمله مذهب و شیوه نگرش آنها به مسائل دینی به دست آورند؛ لذا در بسیاری از منابع اسلامی، اعم از جغرافیایی و تاریخی که به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده.

ص: 159

1- -تاریخنامه هرات، ص 186-189.

2- -تاریخ مغول، ص 421-420.

است، هنگامی که به کلمه غور و غرجستان می‌رسند، به اشاره از آن رد می‌شوند و به هر حال ما را از داشتن اطلاعات کافی برای پرداختن به تاریخ تشیع و روند تاریخی آن در آن مناطق، محروم ساخته‌اند؛ ولی قراین و شواهدی را می‌توان در لابلاهای منابع موجود یافت که ما را در این امر یاری رساند. البته زمینه تحقیق و پژوهش در سرزمین مزبور بسیار متنوع است که نیاز به فرصت مناسب و شرایط مساعد و تلاش گسترده دارد. بررسی مزارات، شجره نامه‌ها و نسب نامه‌های سادات، اماکن تاریخی و اسامی آنها و لوحه سنگها و شناسایی و کشف منابع زیرزمینی و غیره، از جمله مواردی است که می‌توان درباره آنها تحقیق کرد.

شایان ذکر است که سیاست خصومت آمیز و تشیع ستیز سلسله‌های حاکم بر خراسان از غزنویان تا «آل کرت» به دلیل استحکامات طبیعی و موانع کوهستانی به شکست سراسری و همه جانبه تشیع در این نواحی منجر نشده است و شیعیان، هرچند با دشواری، توانستند به حیات خویش ادامه دهند.

مسلم است که گفته فوق به مفهوم ناتوانی و شمار اندک هزاره‌ها که اکنون نام قومی از اکثریت قاطع شیعیان افغانستان است، نمی‌باشد؛ چنان که هزاره و نکودریهای گرمسیر و زمین داور را که غالباً شیعه و در زمان آل کرت و تیموریان از غور و زمین داور و اسفزار تا بست و قندهار در اکثریت بودند و قدرت و تحرك فراوان داشتند، (1) شامل نمی‌شود.

دلاوری و شجاعت مردم غور باعث شد که تا قهستان نفوذ کنند و برخی از قلاع محکم را با هدایت ملك غياث الدين «آل کرت» به تصرف درآوردند و به نقل از مورخان در زمان تهاجم تیمور به قهستان، قلعه ترشیز در اختیار این قوم بود:

«قلعه ترشیز، حصنی بود نامدار و حصاری به غایت محکم و استوار، در ولایت قهستان... و محافظان حصار در آن روزگار، سدیدیان جماعتی غوریان بودند به بهادری و حصار داری مشهور و درواقع ایشان طایفه ای بودند در شیوه شجاعت و بهادری به حد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبه و مثال و قلعه از کفایت تدبیر ایشان از ذخیره بسیار از آلات و اسباب پیکار مالا مال و گروهی انبوه در آن جا متحصن شده مستعد و آماده قتال و 1.

ص: 160

1- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص 353-343؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص 271.

جدال... اهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه نموده، آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود به تقدیم می رسانیدند. صاحبقران چون در ایشان آثار مردانگی و فرزاندگی مشاهده فرمود، همه را به انواع تربیت و نوازش مخصوص داشته، سیورغا و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و بر ضبط و محافظت حصارها و قلعه های سرحد ترکستان نامزد فرمود.» (1)

قهبستان در قرن پنجم هجری تحت تأثیر اسماعیلیه قرار گرفت و بتدریج به صورت دومین پایگاه مستحکم این فرقه، بعد از قلاع الموت درآمد و در زمان تیموریان نیز مردم آن پیرو تشیع اسماعیلی بودند. (2)

مردم غور و غرجستان بعد از اولین حمله تیمور و تسلیم شدن در مقابل او، مانند مردم هرات و اسفزار و سایر نقاط کشور، بزودی دست به قیام وسیع و همه جانبه زدند. در آغاز، گماشتگان تیمور را در غور از سر راه برداشتند. سپس طی یک نبرد خونین، هرات و اطراف آن را آزاد کردند. در این جنگ، تلفات تیموریان بسیار وسیع بود؛ اما بزودی این قیام به دست «میرانشاه» پسر تیمور که با لشکری مجهز در مرغاب اردو زده بود، بسختی سرکوب شد.

بعد از مرگ تیمور، مردم زمین داور و گرمسیر مانند اهالی سبزواری و برخی از جاهای دیگر نیز قیام خویش را آغاز کردند. زمجی اسفزاری معتقد است که مردم این مناطق هیچ گاه سلطه تیموریان را به طور کامل نپذیرفتند؛ بویژه بعد از وفات شاهرخ میرزا:

«... و گرمسیر به غور متصل است و از زمان وفات خاقان مغفور شاهرخ میرزا تا وقت خلافت این پادشاه اسلام پناه، اعنی حضرت اعلی سلطان حسین بایقرا (غور) و (گرمسیر) و (قندهار) و (اسفزار) از تعرض مردم هزاره و نکودری که در ایام گذشته تاخت و غارتشان به کرمان و شیراز می رسید، چنانچه... در سه سال دو نوبت از کرمان تا نواحی شیراز تاخته، عاجز و مضطر بود...» (3)

اسنادی موجود است که مردم غور و گرمسیر و زمین داور که شامل قندهار نیز 3.

ص: 161

1- -ظفرنامه، ص 253-254.

2- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج 2، ص 99.

3- -همان، ج 2، ص 343.

می شد، در زمان شاهرخ دارای خودمختاری بودند و حکامشان از میان خود آنان انتخاب می شدند و دربار هرات به گرفتن مالیات سالانه اکتفا می کرد. این حاکمان با استفاده از آزادی موجود و خودمختاری که داشتند، گاهی برای رقابت و توسعه قلمرو خویش به جنگ می پرداختند؛ چنان که در سال 820 ه این اختلافات به اوج خود رسید و شاهرخ مجبور شد تا بدان سمت لشکر کشیده، از اختلاف و تضعیف آنها برای جمع آوری و تحصیل مالیات که چند سالی نپرداخته بودند، استفاده کند. (1)

پس از مرگ شاهرخ و هرج و مرجی که برای جانشینی او و کسب تاج و تخت پیش آمد، هزاره های (شیعیان) غور و زمین داور سر به شورش گذاشتند و سلطان محمد هزاره را به عنوان رئیس و حاکم خویش اختیار کردند تا این که بابر میرزا هرات را فتح کرد و در آن جا نفوذ یافت؛ سپس متوجه نیمروز و زمین داور شد و یکی از فرماندهانش به نام «امیر خلیل سلطان» را برای این مسؤولیت نامزد کرد. اسفزاری در این باره می نویسد:

«پس چون تاریخ هجری به سنه ستین و ثمان مائه (860 ه) رسید، بابر میرزا در زمستان این سال قشلاق در هرات فرمود و از طرف سلاطین و ملوک رسل و رسایل به درگاه عالیجاه فرستادند... مقارن این حال، قاصد امیر خلیل رسید. عرض داشت که به فرّ دولت قاهره، تمام دیار نیمروز به تحت تسخیر درآمده بود. اکنون شهر زمین داور، مرکز باختر زمین است، مفتوح گشت و سلطان محمد هزاره که سرکرده و صاحب اختیار طوایف نکودری است، ایل و منقاد گشته، در مسلک بندگان درگاه درآمد. بابر میرزا فرستاده را کمر و شمشیر و کلاه نوروزی و خلعت و دو گله طلادوزی بخشید.» (2)

علی رغم این انقیاد، قدرت مردم غور و غرjestان و زمین داور رو به افزایش گذاشت؛ زیرا روش و سیاست سلاطین تیموری از تیمور به بعد بسیار ملایم و مسالمت آمیز بود و هرگز با روش سخت زمان تیمور و سلاطین پیشین، مثل سلطان محمود غزنوی که با کشتار عمومی و تخریب و ویرانی و تکفیر و غیره همراه بود، قابل مقایسه نبود؛ چنان که در عکس العمل شاهرخ و سلاطین بعد از وی مشاهده کردیم که این سلاطین بعد از 2.

ص: 162

1- - حبیب السیر، ج 3، ص 602-600.

2- - روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ج 2، ص 183-182.

تسلیم شدن مخالفان خود و قبول باج و خراج، فوراً دست از جنگ کشیدند و چه بسا امرای این مناطق را تعویض نکردند. بر همین اساس، مؤلف مزبور، به موازات انقضای عمر حکومت تیموری، از قدرت روزافزون مردم غور و زمین داور بیشتر و دقیقتر سخن گفته است. وی درباره قیام آنان پس از مرگ بابر میرزا و به حاکمیت رسیدن ابو سعید می نویسد:

«در این فرصت [870] به عرض رسید که مردم هزاره... ایل و الوس بشمارند و خیل و حواشی و خیول و اغنام و مواشی بسیار دارند و گاهی در زمان خاقان مغفور [شاهرخ] داروغه در میان ایشان می رفته و مال مقررری به دیوان می آورده و بعد از وفات آن حضرت تا غایت کسی به حال ایشان نپرداخته و چندین سال مال نداده اند و به غارت و تالان و قطع طریق مسلمانان جهات و اموال بسیار جمع کرده اند. و مکنت و اساس و خیمه و خرگاه و کرباس پیدا ساخته اند و بنیاد استقلال و طرح عظمت و جلال انداخته...»

نه خدا را بنده و نه پادشاه را رعیت،... موکب همایون سلطان ابو سعید به طرف فوشنج نهضت فرمود... چون آوازه عزیمت پادشاه به آن گمراهان رسید بنیان اقتدار و ارکان اصطبار ایشان متزلزل گشته...»

وی در ادامه می افزاید که سلطان ابو سعید، مولانا شمس الدین علی صاحب کشف را تعیین کرد تا مردم را با نصیحت و مذاکره به اطاعت سلطان هرات وا دارد و «امیر احمد حاجی» را برای گرفتن مالیات چندین ساله همراه وی فرستاد:

«در این اثنا مولانا شمس الدین علی صاحب کشف از میان مردم هزاره مراجعه نمود ناراضی و ناخشنود؛ چه آن بدبختان از ادای وجهی که تقبل کرده بودند، ابا نمودند و مولانا را نیز خدمت لایق نکردند...» (1)

قدرت روزافزون و تدریجی مردم غور و زمین داور در زمان سلطان حسین بایقرا به اوج خود رسیده بود، تا آن جا که هرات را تهدید می کرد. سلطان مزبور پس از تصرف هرات و به دست آوردن مقام سلطنت، درصدد رام کردن هزاره های مناطق مذکور برآمده، سپاهی نیرومند بیاراست و به آن مناطق گسیل داشت. وی پس از تحمّل تلفات و خسارات فراوان توانست آنان را وادار به تسلیم و پرداخت مالیات کند. اهمیت این جنگ 7.

ص: 163

و آثار پیروزی آن از گزارش مورخان و نیز از مضمون نامه سلطان حسین به سلطان یعقوب پسر ازون حسن ترکمان (آق قویونلو) بخوبی روشن می شود. فرمانده اصلی این جنگ، امیر ذوالنون ارغون بود که این فتحش موجب شد تا بعد از آن به عنوان حاکم آن مناطق منصوب شود. زمجی در ادامه می نویسد:

«و از غرایب اتفاقات آن که سلطان یعقوب، کتابی به حضرت اعلی ارسال نموده و در آن مکتوب اظهار شوکت و جلالت خود بسیار کرده بود... در همان روز رسولان شاهزاده عالمیان، سلطان ابوتراب بهادر و نوکران امیر ذوالنون از جانب گرمسیر رسیده، بشارت فتحی که مردم هزاره مستأصل ساخته اند با دو بیست سر از گردنکشان هزاره آوردند؛ چنانچه در وقتی که قاصد عراق به پایه سریر اعلی می رفت، سرها را در سر راه آویختند.»

بنده حسب اشاره این مکتوب در جواب کتاب سلطان یعقوب، متضمن فتح مذکور از جانب حضرت اعلی در قلم آورد...»

مکتوبی که مؤلف روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات نوشته بسیار مفصل است. در قسمتی از آن آمده است:

«حال جمعی از اضالیل باغیه و اباطیل طاغیه که کمیت ایشان نامعلوم و به «هزاره آغا» موسوم اند، به کثرت عدد و اعداد و وفور قوت و استعداد و شوانح جبال و شواحق تلال، مستظهر و پای در دائره بغی و عناد نهاده، سر از گریبان بغی و فساد برآورده داشتند...» (1)

از شواهد تاریخی و گزارشهای مستندی که از آغاز تیموریان تا عصر آخرین سلطان تیموری درباره مردم غور و غرجستان و توابع آن از قبیل گرمسیر و زمین داور آورده شد، به دو نتیجه رهنمون می شویم:

یکی این که: از کشتار اولیه تیمور، فضای باز و جوّ تساهل مذهبی که به وجود آمد، تشیع در مناطق مزبور مثل سایر نواحی شروع به رشد و توسعه کرد و این روند رو به گسترش به طور محسوس تا پایان عصر تیموریان تداوم یافت و در زمان سلطان حسین بایقرا به نهایت اقتدار خویش رسید؛ چنان که از شرح لشکرکشی و جنگهای وی و متن نامه وی به سلطان یعقوب آق قویونلو بوضوح مشهود است.

نتیجه دوم این که: شیعیان آن نواحی همواره در صدد کسب استقلال بودند و از 3.

ص: 164

فرصتها و زمینه هایی که پیش می آمد، برای ابراز مقاصد خود و کسب آزادیشان استفاده می کردند.

ما تاکنون سیر تاریخی قیامها و مقاومت‌های مردم مرکز و جنوب غرب افغانستان را که به اسم «هزاره» یاد می شوند، بررسی کردیم، اما نکته مهمی که باید درباره آن بیشتر بحث کنیم، چگونگی رابطه این مردم با تشیع است.

اسنادی موجود است که همه مردم یا اکثر آنها شیعه اثنی عشری یعنی دارای مذهب جعفری بوده اند که یکی از آنها موضوع مهاجرت سادات شیعه مذهب سبزوار به این مناطق است. در این مورد می خوانیم:

«سید شیر قلندر بن سید حسین زنجیرپا که اصلاً سبزواری است، نام اصلی اش سید محمد بود؛ مرد صوفی بود... مردم قندهار و بلوکات هزاره مرید و معتقد او گشته، نذورات و هدایا برایش می آوردند. نقل است که میر سید شیراز «زمین داور» برآمده، به موضع «ساریان قلعه» رسیدند... وفات «میر سید شیر» در روز عاشورا سنه 933 ه بوده و مزار پرفیض ایشان در موضع «اشکلجه» که ده گروهی [حدود بیست کیلومتری] مغرب رویه قندهار است، واقع شده. و به جهت حصول مقاصد و مطالب از اطراف و جوانب قندهار و زمین داور مردم می آیند، و نذر و هدایا به فرزندان حضرت گذرانیده، بز و گوسفند بسیار در مطبخ ایشان کشته، به روح پرفتوح ایشان طعام پخته، به فقرا و مساکین و وارد و صادر می دهند و جمیع مردم قندهار و تمامی هزاره جات و بلوکات مرید ایشانند و هیچ روزی آن آستانه متبرکه بی ازدحام و هنگامه نیست، و لنگر مقرر همیشه جاری است.» (1)

وی نام اصلی «میر سید شیر» را «محمد» ذکر می کند که فرزند سید حسین «زنجیرپا» می باشد و تصریح می کند:

«از سادات ذو السعادات سبزوارند. به نوزده واسطه به امام همام، ملاذ الاعالی و الاعاظم، امام موسی کاظم، نسبت سلسله ایشان درست می شود.» (2)

و در جای دیگر از «شاه مسعود ابدال و بابا حسن ابدال» و اقتدار آنان در زمین داور 0.

ص: 165

1- تاریخ معصومی (سند)، ص 137-133 و 140.

2- همان، ص 140.

وقندهار و هزاره جات و نیز از کرامات آنان یاد کرده، می نویسد:

«ایشان از سادات صحیح النسب سبزوارند.» (1)

این شیعیان همان گونه که اشاره شد، در اواخر دوره تیموریان اقتدار فراوان یافتند؛ چنان که حاکم غور و زمین داور (امیر ذو التّون) با کمک بدیع الزمان، لشکری برای دفع شیبک خان ازبک به بلخ گسیل داشت و فرزند وی محمد مقیم نیز با سپاهی از هزاره ها و نکودریها به سوی کابل تاخت و آن جا را تصرف کرد. قاضی نور الله شوشتری درباره تشیع و اقتدار آنان می نویسد:

«هزاره کابل طایفه پیشمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعه «میرزا شادمان» است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتازی او در ناله و فریادند.» (2)

نویسنده دیگر می گوید:

«هرچند سلاطین قراقوینلو تمایل بسیار به مبادی شیعه داشته اند و رواج و نفوذ شیعه در تبریز و عراق به نهایت بوده است، اما در خراسان نیز انتشار عقاید شیعیان کمتر از غرب ایران نبوده است. در شهرهایی مانند سبزوار و مشهد و ولایت غور کانونهای قوی تشیع وجود داشته است.» (3)

از شواهدی که می توان در مورد تشیع مردم غرجستان و حاکم آن ارائه داد، مهاجرت عالم بزرگ شیعی فخر الدین صفی کاشفی سبزواری و تألیف اثر مهم او به نام لطائف الطوائف در آن دیار است. وی در این اثر برای ائمه دوازده گانه شیعه اهمیت فراوان قایل شده است. فصل اول کتاب درباره نکات آموزنده و شیرین زندگانی آنان پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که به ترتیب از امام علی علیه السلام شروع شده، تا امام دوازدهم حضرت مهدی (عج) ادامه می یابد و در دوازده قسمت نگارش یافته است. نویسنده در آن تصریح می کند، که این کتاب برای خواندن و استفاده کردن در مجالس حاکم غرجستان و پر کردن اوقات فراغت وی تدوین شده است و چون این کتاب بنا به سفارش «شاه محمد سلطان» پدید آمده است، می تواند نشانگر تشیع وی و نیز گسترش قدرت تشیع در خطه 6.

ص: 166

1- همان.

2- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 152.

3- علی اصغر حکمت، جامی، ص 6.

غرجستان در قرن نهم و دهم باشد؛ چنان که خود در مقدمه کتابش می نویسد:

«بعد از تحمیدات الهی و وظائف صلوات حضرت رسالت پناهی و طرائف تسلیمات ولایت دستگاهی، علیه و آله صلوات مصونة عن التناهی چنین گوید: حقیر فقیر به فقر و نیستی مباحی، علی بن الحسین الواعظ الکاشفی، المشتهر بالصنفی، ائده الله باللطف الخفی که چون در شهور سنه 939 ه به واسطه تحول روزگار و تقلب لیل و نهار... به حدود هرات مرور و به جبال غرجستان عبور افتاد و در آن دیار جمعیت آثار شرف ملازمت سلطان عالیشان حامی حوزه اسلام و ایمان و ماحی ظلم و عدوان المستمعین من الله المستعان نصیر الدولة و ظهیر المله شاه محمد سلطان، خلات ظلال عواطفه علی مفارقة اهل الزمان دست داد...» (1)

به هر حال این عالم شیعی سبزواری از جمله سبزواریهایی بود که به غرجستان مهاجرت کرد و ما در آینده درباره زندگانی و تشیع وی سخن خواهیم گفت.

بدیهی است که مهاجرت سادات شیعه مذهب سبزواری می تواند حاکی از زمینه گسترش تشیع در آن مناطق و مساعدت و همفکری مردم آن دیار با این شخصیتها بوده باشد و این مهاجرتها به نوبه خود در نشر و ترویج تشیع کمک فراوان کرد؛ چنان که یکی از محققان معاصر در این باره می نویسد:

«بعد از سقوط سربداریه زندگی بر سادات شیعی سبزواری مشکل شد. از این رو، عده ای از آنان در عهد شاهرخ از آن جا به هزاره جات دعوت نموده، زمین زراعتی و خانه در اختیارشان گذاشتند. چنان که «میر سید علی یخسوز» و برادرش «شاه سید بابا» هزاره جات در حدود «جلریز» و «تکانه» مستقر شدند. ساکنین مناطق مذکور در آن زمان همه هزاره ها بودند. «سید یحیی شاه قلندر» و برادرش در منطقه «وردک» در میان هزاره ها سکونت گزیدند.

در آن زمان، سراسر «وردک» مسکن هزاره ها بود. شاه برهنه در منطقه «یکاولنگ» ماندگار شد. مهاجرت سادات سبزواری تا زمان «ظهیر الدین بابر» همچنان ادامه داشت، و شاه قلندر معاصر وی بود.» (2)

وی در ادامه از سادات مناطق دیگر هزاره جات از جمله گرماب بهسود، بلخاب، 7.

ص: 167

1- -لطائف الطوائف، ص 2-1.

2- -تاریخ هزاره ها، ص 47-48.

بامیان و غیره نام می برد و فعالیت آنان را در نواحی مزبور و همچنین تعداد پیروانشان و مزارات آنها را یادآور می شود.

جمعیت فراوان سادات در هزاره جات که بیشتر از قرن هشتم به بعد به آن نواحی مهاجرت کرده و نیز مزاراتی که در آن سرزمین وجود دارد، قابل تردید نیست، اما کیفیت این مهاجرتها و دلایل آن و مناطق پذیرای مهاجران و زمان دقیق آن و نیز کشتارهای وسیع و قتل عامهای گسترده و جابجایی اجباری جمعیتها و اقوام در اوایل قرن حاضر و تخریب اماکن تاریخی و آثار فرهنگی و باستانی آن خود نیاز به تحقیق مفصل دارد؛ «این زمان بگذار تا وقت دگر».

عامل اصلی مقاومت مردم بلاد غور و غرجستان و زمین داور در برابر شیبک خان ازبک، در سال 915 هـ علاقه آنان به تشیع بود؛ زیرا وی در تستن تعصب داشت و نسبت به شیعیان خصومت می ورزید. او باین حال که بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا (911 هـ) شمال و غرب افغانستان و خراسان فعلی ایران تا دامغان را تسخیر کرده بود، در مقابل مردم هزاره شکست سختی خورد. حسن بیگ روملو در این باره می نویسد:

«شیبک خان بعد از این [لشکرکشی به دشت قبچاق] بر سر قوم هزاره و نکودری که در کوهستان زمین داور بودند، لشکر کشیده و کاری از پیش نتوانست برد.» (1)

استقبال حاکم غرجستان از قوای شاه اسماعیل صفوی که از غالیان مذهب تشیع بود و نیز تسلیم شدن امرای مقتدر غور و زمین داور در برابر وی از عوامل دیگر گسترش تشیع به شمار می رود. این تسلیم شدننها با توافق پیشین و نیز با اتفاق آرای سران هزاره و بدون کمترین خوف و تطمیع صورت می گرفت. (2)

ص: 168

1- - احسن التواریخ، ص 151-152؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص 282-283.

2- - تاریخ معصومی (سند) ص 107؛ روضة الصفا، ج 8، ص 32.

هرات از شهرهای مهم و بزرگ و تاریخی خراسان قدیم و افغانستان فعلی به شمار می رود. این شهر پیش از ظهور دین مقدس اسلام وجود داشته است و بعد از آن که دروازه هایش را به روی اسلام گشود، مهاجرت اعراب از جمله سادات و علویان به سوی آن آغاز شد. (1)

مردم آن مانند سایر اهالی خراسان به اهل بیت علیهم السّلام و علویان، علاقه فراوان داشتند.

از عوامل مهاجرت مهاجران یاد شده به این شهر، علاوه بر تعلق خاطر مردم آن به اهل بیت علیهم السّلام و بنی هاشم، باید از آب و هوای خوش، وفور غله و میوه و رفاه و آسایش مردم آن و موقعیت ارزشمند تجاری و جغرافیایی آن در میان خراسان و ماوراء النهر و ایران و هند یاد کرد.

نخستین فرد از علویان و ساداتی که به هرات مهاجرت کرد، عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار بود. وی به دست ابو مسلم خراسانی به شهادت رسید و قبرش اکنون در «مصرخ» هرات است. مزارهای متعددی که در این شهر وجود دارد، حاکی از مهاجرت سادات و سکنی گزیدن در میان مردم آن دیار است. از جمله مزار شاهزاده قاسم فرزند امام صادق علیه السّلام در همان مصرخ، و مزار عبد الله الواحد، فرزند مسلم بن عقیل در محله «خوانچه آباد» و سید عبد الله و فرزندش و نیز سید ابو یعلی مختار از سادات حسینی و غیره، (2) که این مزارات آغاز مهاجرت سادات را از قرن دوم به بعد به سوی این شهر نشان می دهد.

در کتابهای انساب نیز از عده زیادی از سادات زیدی و سادات سجادی و سادات موسوی نام برده شده است که به سه تا پنج واسطه به امام معصوم علیه السّلام پیوند یافته، که آنان در قرن سوم و چهارم به سوی هرات مهاجرت کرده اند. به طور کلی طبق منابع انسابی، هرات پس از طبرستان و بلخ، مهمترین شهر فلات ایران، در پذیرش و جا دادن سادات به

ص: 169

1- آرامگاههای خاندان پاك پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ص 356-359.

2- مقصد الاقبال، ص 12-20.

از سوی دیگر، شهر هرات با توجه به سابقه تمدنی و فرهنگی خود از قرن دوم هجری به بعد، همواره علما و دانشمندان، اعم از فقیه، محدث، مفسر و غیره را در دامن خود پرورش داده است که برخی از آنها شیعه بوده اند. از آن جمله می توان از اباصلت هروی، صحابی خاص امام رضا علیه السلام در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم و نیز از سید ابو طالب یحیی حسینی هروی که به قول میرزا عبد الله افندی اصفهانی از علمای بزرگ شیعه و مورد اعتماد سید بن طاووس در کتاب الاقبال وی بوده است، نام برد. این عالم بزرگ، کتابی به نام الامالی تألیف کرده و در اوایل قرن چهارم هجری می زیسته است. (2)

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری، فقیه دیگری در هرات به نام شیخ عصمی هروی می زیسته که در فقه و کلام مهارت داشته و از سید مرتضی نقل روایت می کرده است. (3)

تقریباً همزمان با وی، شیخ ابو عبد الله حسین پوشنگی زندگی می کرده که مورد اعتماد و استناد شیخ مفید بوده است. (4)

مردم هرات در جنبشهای شیعی و یاقیامهایی که هماهنگ با منافع تشیع بوده است، (از آغاز تا قرن هشتم) تأثیر بسزایی داشته اند. از قیام یحیی بن زید در جوزجان و ابو مسلم خراسانی در خراسان، تا لشکرکشی مأمون بر ضد امین برادرش و پیروزی خراسانیان بر عراقیان، نقش هراتیان را نمی توان نادیده گرفت و همان طوری که گذشت، فرمانده لشکر مأمون، طاهر ذو الیمینین پوشنگی بود. پوشنگ از توابع هرات است و تا قرن هشتم رونق و آبادی داشته است و طاهریان خود منسوب به تشیع بودند. روی هم رفته، زمینه تشیع در هرات از همان آغاز ورود اسلام فراهم بوده است، چنان که عده کثیری از شیعیان در این شهر می زیسته اند؛ اما این زمینه هیچ گاه تا قرن هشتم و آغاز

ص: 170

1- - الشجرة المباركة، ص 95-96 و 195-198؛ المجدی فی الانساب، ص 269، 203، 184، 177، 160، 118، 276، 275، 271 و ...

2- - ریاض العلماء، ج 5، ص 332-333.

3- - امل الآمل، ج 2، ص 213.

4- - ریاض العلماء، ج 2، ص 29-30.

دوره تیموریان به حدی نبوده است که شیعیان آن در اکثریت باشند و یا به عنوان يك قدرت برتر مطرح شوند. لذا شهر معمولاً چهره اهل سنت را داشته است و برخی از شیعیان در بسیاری از ادوار تاریخی با عصای «تقیّه» وارد مدارس و مساجد یا ادارات حکومتی آن می شدند. ابن بطوطه که در قرن هشتم و در زمان امارت آل کرت، هرات را دیده است، می نویسد:

«هرات، بزرگترین شهر آباد خراسان است... اهالی آن از نیکویی، نجابت و دیانت برخوردارند و آنان مذهب ابو حنیفه دارند و شهرشان پاکیزه از فساد است...» (1)

آل کرت در مدت زمامداری نسبتاً طولانی خویش (643-792 ه)، در تقویت مبانی تسنن کوشیدند. همان طور که هرات در این زمان به عنوان پایگاه تسنن در خراسان معروف بود، سبزواری نیز در خراسان به عنوان پایگاه تشیع شهرت داشت و گاهی در میان این دو مرکز، جنگ و درگیری رخ می داد؛ چنان که در سال 748 ه میان سلطان حسین کرت و امیر مسعود سربداریه جنگ سختی روی داد.

هرات دوبار مورد هجوم تیمور قرار گرفت که در بار دوم، این شهر و اطراف آن، بویژه پوشنگ دچار خسارات فراوان شد. (2) اما خوشبختانه با این همه صدمات توانست بزودی مرکز فرمانروایی شاهرخ و پس از مرگ تیمور، پایتخت مملکت پهناور تیموریان واقع شود و بسرعت پلکان ترقی و شکوه و آبادی را پیماید.

پیشینه تشیع در هرات و گسترش آن در شهرهای نزدیک، از جمله غور و غرjestان و سبزواری و مشهد و نیز سیاست ملایم و تساهل مذهبی تیموریان و علاقه آنان به عرفا و اهل بیت علیهم السلام و سادات باعث شد تا همگام با رونق و پیشرفت و تمدن شهری، تشیع نیز در فضایی باز و وسیع گسترش یابد. این امر حتی موجب شد که به جان شاهرخ سوءقصود شود و او را به عکس العمل وادارد. دستگیری شیعیان و اعدام و تبعید آنان اولین عکس العمل شاهرخ بود که پرده از وحشت وی برداشت. قطع نظر از دخالت و عدم 3.

ص: 171

1- -رحله ابن بطوطه، ص 382.

2- -روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج 2، ص 43-44.

دخالت شیعیان اثنی عشری هرات در آن سوءقصد، نفس این عمل به دست «حروفیان» که فرقه شیعی به حساب آمدند، نشانگر قدرت و نفوذ تشیع در آن شهر است. (1)

تحقیقات بعدی نشان داد که این سوءقصد، از سوی فرد یا برحسب غرض شخصی صورت نگرفته؛ بلکه بسیار حسابشده بوده و بعد از تشکیل جلسات متعدد و طرح و نقشه عده زیادی از اعضای برجسته این فرقه، انجام شده است.

همان طور که اشاره شد، این حادثه بهانه ای به دست شاهرخ داد تا از نفوذ روزافزون تشیع در هرات جلوگیری کند. به این ترتیب، سران بزرگ تشیع از جمله عارف نامی سید قاسم انوار، معروف خطاط و عده ای دیگر را به اتهام این که با احمد لر در سوءقصد به جان وی دست داشته اند، به زندان افکند یا تبعید کرد؛ گرچه منابع تاریخی اتفاق دارند که سید قاسم انوار در آن امر دست نداشته و علت اصلی تبعید وی به ماوراء النهر، اختلاف فکری او با شاهرخ و دوری جستن از تملق و از همه مهمتر نفوذ فراوان وی در میان مردم هرات و ترس شاهرخ از آن بوده است. خواند میر پس از وصف و تمجید مقام علمی و معنوی «سید» می نویسد:

«... به دار السلطنه هرات به ارشاد فرق عباد مشغول فرموده، به اندک زمانی اکثر اکابر اعیان خراسان در مسلک مریدان آستان هدایت آشیانش انتظام یافتند و درگاه قبله اشباحش را مرجع و ملا - خویش دانسته، صبح و شام به اقدام نیاز به ملازمت خادمانش اول می شتافتند...» (2)

خواند میر در ادامه آورده است که اتهام سید در سوءقصد به جان شاهرخ و همدستی وی با احمد لر کاملاً بی اساس است و آن را بهانه ای می داند که دربار تیموری با تمسک به آن خواسته است که «مکنون ضمیر خود را به ظهور برساند». وی همچنین درباره معروف خطاط می نویسد:

«مولانا مردی بود به انواع فضایل و هنر موصوف و به حسن خط و لطف طبع مشهور و معروف و به غایت خوش محاوره و شیرین کلام و به واسطه وفور استعداد، مرجع 7.

ص: 172

1- - تشیع و تصوف، ص 175-176.

2- - حبیب السیر، ج 3، ص 617.

اتهام وی در همدستی با «احمد لر» نیز در ادامه این متن رد شده و آمده است که وی به آن اتهام در چاه «قلعه اختیار الدین» محبوس گشته است. دولت‌شاه سمرقندی نیز با رد اتهام مزبور نسبت به سید قاسم انوار و دوستانش می نویسد:

«... اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام دست داد. مردی جاذب بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امرزادگان پایتخت، هرات، مرید او شدند. اصحاب اغراض، این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست، چراکه اکثر جوانان مرید او شده اند. مبادا از این حال فسادى تولد کند. پادشاه به اخراج سید حکم فرمود...» (2)

هرچند با رفتن یکی از علما و عرفای بزرگ تشیع، شهر هرات از نشر و گسترش سریع مذهب محروم گشت، اما تشیع، به روند رو به رشد خویش با مهاجرت علما، طلاب و شاعران شیعی مذهب و نیز سادات و علویان که به این شهر روی می آوردند همچنان ادامه داد که در مجموع، آنان به حرکت تشیع در پایتخت شتاب می بخشیدند.

خود شاهرخ میرزا با علاقه ای که نسبت به اهل بیت علیهم السلام و سادات و زیارت عتبات مقدسه، از جمله آستانه مقدسه امام هشتم شیعیان علی بن موسی الرضا علیه السلام از خود نشان می داد، به طور غیر مستقیم در جهت ترویج تشیع و گسترش فرهنگ آن حرکت می کرد. به عنوان مثال، وی در مراسم ترحیم و سوگواری فرزندش «بایسنقر» که در تبعید و زجر شاه قاسم انوار و یارانش نقش اصلی داشت، از شاعران و مداحان خواست که در مجلس سوگ وی مرثیه خوانی کنند. عبد الرزاق سمرقندی در این باره می نویسد:

«... و آن حضرت [شاهرخ] مدت چهل روز بر مسند خلافت و مستقر سلطنت می نشست و مشاهیر ایران و توران و اعظام ربیع مسکون و مهتران خراسان بر درگاه همایون جمع بودند. هر روز یکی دو شاعر ماهر، مرثیه ها به موقف عرض و محل آنها می رسانیدند. از آن جمله مولانا سیف الدین نقاش اصفهانی که واحدی تخلص 0.

ص: 173

1- همان، ص 616.

2- تذکره الشعراء، ص 261-260.

می کردی، مرثیه نیکو گفته است و مرثیه این است...

«چندان که چرخ گشت به دوران روزگار ***

نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار ***

...گر او برفت شاه جهان باد در امان ***

گر گوهری شکست بماند به بحر کان ***

سلطان معین دولت و دین شاهرخ که باد ***

با تخت ملک و با دل فرخنده جاودان ***

یا رب به حق حرمت اولاد فاطمه ***

صبری بده به بیگم غمگین ناتوان ***

بی او نماند در تن پاکش حیات، هیچ ***

مشکل بود حیات کسی را که نیست جان...» (1) ***

عارف بزرگ دیگر شیعه سید نعمت الله ولی نیز از جمع بسیار مهاجرانی بود که عازم هرات شد و در زمان شاهرخ میرزا مدتی در دربار وی به سر برد. وی رهبر یکی از سلسله های تصوف شیعی به نام «نعمت اللهیه» بود که در قرن نهم و دهم بسیار شهرت داشت و در خراسان و ایران و هندوستان گسترده بود. (2) توقف وی در هرات در توسعه تفکر شیعی و اعتبار آن مؤثر بوده است.

بر سر زبان افتادن سکه ای که در آن اسامی دوازده امام شیعیان نقش بسته بود، در زمان بابر میرزا که بعد از شاهرخ میرزا به قدرت رسید و نیز شک و تردیدهایی که درباره مذهب وی به وجود آمده بود، بدون تأثیر از عوامل اجتماعی نبود و در زمان وی برای اولین بار عده ای از شیعیان تندرو پارا از حد اعتدال فراتر گذاشتند و زبان به سب شیخین در سطح شهر و در انظار عمومی گشودند. (3)

پس از مرگ شاهرخ میرزا و پیش از به قدرت رسیدن بابر میرزا، اوضاع هرات مدتی 3.

ص: 174

1- مطلع السعدین و مجمع البحرين، ج 2، ص 5، به نقل از: روضات الجنات، (اسفزاری)، ج 2، ص 89-90.

2- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 47 و 48؛ فهرست مشاهیر ایران، ج 2، ص 17-19.

3- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج 2، ص 183.

متشنج بود. الغ بیک که فرزند بزرگ شاهرخ بود، همراه پسرانش عبد اللطیف و عبد العزیز برای تسخیر هرات و خراسان از ماوراء النهر عازم پایتخت شد و پس از تصرف آن به سوی مشهد و استرآباد به قصد تعقیب علاء الدوله و منقاد کردن بابر میرزا لشکر کشید.

در این اثنا یار علی ترکمان، ولد میرزا اسکندر بن قرایوسف (قراقوینلو) با کمک و حمایت اهالی اطراف هرات بر شهر مسلط شد. (1)

باتوجه به تشیع یار علی، اگر نظر پتروشفسکی را در مورد تشیع و شیعیان که در این زمان در اطراف شهر و روستاها زندگی می کردند، بپذیریم؛ (2) به این نتیجه می رسیم که شیعیان پس از شاهرخ، باتوجه به کثرت نفرات و امکانات نظامی و جرأت سیاسی این فرصت را پیدا کردند که بر پایتخت مسلط شوند. این نظر وقتی پذیرفتنی می شود که باور داشته باشیم مذهب مردم اطراف هرات از جمله پوشنگ پیش از تیموریان با مذهب اغلب اهالی هرات متفاوت بوده است. پوشنگ پیرو فقه شافعی بوده است، (3) در حالی که مردم هرات، حنفی مذهب قلمداد شده اند و گرایش شافعیان به تشیع در قرن نهم و دهم هجری در ایران و خراسان از سویی و تظاهر شیعه به شافعی از سوی دیگر، نیز قابل انکار نیست. (4) حرکت یار علی ترکمان موجب بازگشت سریع الغ بیک به هرات شد. وی در مسیر بازگشت به تنبیه شدید مردم اطراف هرات مبادرت کرد، ولی سرانجام از مردم هرات و حکومت بر آنان مأیوس شد و به ماوراء النهر بازگشت. مؤلف لب التواریخ می گوید:

(... چون در غیبت او در هرات فترت شده بود، مردم بیرون حصار شهر بدان متهم گشته بودند که یار علی ترکمان ولد میرزا اسکندر بن قرایوسف را در فتنه انگیزی مدد کرده اند.

محلات بیرون شهر را بر امراقسمت کرد تا غارت کردند و این ستمی در ماه رمضان در قلب زمستان که مردم از شدت سرما و صولت برودت هوا سر از خانه بیرون نمی توانستند کرد، واقع شد. (5) 7.

ص: 175

1- - الغ بیک و زمان وی، ص 253-255.

2- - اسلام در ایران، ص 282-283.

3- - جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی، ص 138-139.

4- - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص 171.

5- - لب التواریخ، ص 317-318.

دربارهٔ سلطان ابو سعید که پس از بابر میرزا بر سریر سلطنت هرات تکیه زد، نکتهٔ برجسته و قابل ذکر نیست.

در دوران نسبتاً طولانی و آرام حکومت سلطان حسین بایقرا، آخرین سلطان تیموریان، شیعیان هرات به گسترش و پیشرفت بزرگی نایل آمدند. در زمان وی دو مانع بزرگ و عمده در مقابل رشد تشیع وجود داشت، یکی نور الدین عبد الرحمان جامی و دیگری امیر علی شیرنوائی، که اولی در صحنهٔ عرفان، فقه و ادبیات، و دومی در میدان سیاست و قدرت جولان می دادند، اما با گرایش باطنی که این پادشاه به تشیع داشت و حمایت همه جانبه ای که از علمای بزرگ شیعه، بویژه سادات و علویان به عمل آورد، تشیع بسرعت رو به توسعه و گسترش گذاشت.

شیعیان از روشهای متفاوت و هدفدار خویش، در جهت توسعه و گسترش مذهبشان و نیز نشر و شناسایی فرهنگ آن استفاده کردند که به اهم این روشها و پیشگامان آنها اشاره می شود:

1- سلاح تبلیغ و سپر تقیه

پیش از آن که به استفاده از این روش در زمان مورد بحث پردازیم، لازم است اشاره کنیم که «تقیه» در مذهب تشیع تحت شرایطی خاص، فرض دانسته شده که مهمترین آن، عدم آزادی بیان در عقیده و مذهب و نیز حفظ جان از خطر مرگ به علت ابراز عقیده است. مشهور است که تقیه (کتمان و نگهداری عقیده) از مختصات شیعه است، ولی این شهرت، اساسی ندارد؛ در غیر شیعه هم تقیه هست.

(1)

واضح است که تقیه دارای مراتب و درجاتی می باشد که کمترین آن، عدم ابراز عقیده بویژه «تبری» است و درجهٔ آخر آن، تظاهر به عقاید مخالف است. برخی این روش، یعنی داشتن «تولی» و عدم اظهار «تبری» را تشیع شامی قلمداد کرده اند که بدان اشاره خواهیم کرد.

ص: 176

با توجه به توضیح مختصر فوق درباره «تقیّه»، دو تن از سردمداران این روش، عالم معروف شیعه، کمال الدین حسین کاشفی (واعظ) و فرزندش فخر الدین واعظ کاشفی هستند که شیعه و از اهالی سبزوار بودند؛ لیکن در هرات سکونت داشتند. بررسی اندیشه و عقاید و آثار این دو، احتیاج به فرصت مناسب و تحقیق جداگانه دارد؛ اما آنچه در این جا باید گفت این است که این پدر و فرزند از وعظ بسیار مشهور هرات بودند.

بیانی شیرین و دلنشین و نیز صوتی خوش داشتند و تسلط آنان بر فن فصاحت و بلاغت نه تنها اهالی هرات، بلکه مردم نیشابور و سبزوار و اطراف آن را نیز مجذوب کرده بود.

در میان وعظ دیگر و طلاب علوم دینی، شیوه خطابه و روضه خوانی آنان الگو و سرمشق بوده، محکی برای موفقیت و عدم آن و میزان جذب مردم و کسب شهرت و نام تلقی می شد. (1)

حسین واعظ کاشفی در مدارس هرات تدریس می کرد و طلاب فراوان که متعلق به دو مذهب تشیع و تسنن بودند، از محضر او استفاده می کردند؛ از جمله محمود واصفی یکی از شاگردان سنی مذهب او به شمار می رفت. (2) البته این عمل، یعنی تلمذ اهل سنت در نزد عالم شیعی و بالعکس در این زمان بسیار معمول و از روشهای حسنه ای بود که برای آن، طرفین احتیاج به «تقیّه» نیز نداشتند. وی در سخنرانیهای خود همواره بر مسائل اسلامی و فضایل اهل بیت علیهم السلام تأکید می کرد و از پرداختن به مسائل اختلاف برانگیز، امتناع می نمود. از این رو پای صحبت او جمعیت انبوه اعم از شیعه و سنی شرکت می کرد. این شیوه در آثار وی نیز حفظ شده است. او کتابی به نام «روضه الشّهداء» دارد که درباره مظلومیت اهل بیت علیهم السلام و شهادت آنان، بویژه امام حسین علیه السلام نوشته شده است که اولین اثر در نوع خود به شمار می رود. بدین جهت و بر اثر استفاده مرثیه خوانان از آن، مرثیه خوانی به روضه خوانی و مرثیه خوانان به روضه خوانان معروف شدند. (3) شبی در این باره می نویسد: 7.

ص: 177

1- -ریحانة الادب، ج 3، ص 367-369.

2- -بدایع الوقایع، ج 2، ص 266-267.

3- -ریحانة الادب، ج 5، ص 29؛ روضات الجنات، (خوانساری)، ج 3، ص 228؛ احسن التواریخ، ص 117.

«خود کاشفی به واقعیت غریبی اشاره کرده که مربوط می شود به نفوذ تشیع به معنی شامی آن در بخشهای سنی نشین ایران. (یعنی دوستداری اهل بیت پیغمبر علیهم السلام بدون مخالفت با سه خلیفه اول)» (1)

عالم مزبور روابط نزدیکی با جامی و علیشیر نوائی داشت، در دربار هرات از احترام خوبی برخوردار بود و چنان که پیش از این اشاره کردیم، مدتی قاضی سبزوار، در زادگاه خود بوده است.

وی در مقدمه روضه الشهداء تصریح می کند:

«عده ای از دوستداران اهل بیت علیهم السلام با فرا رسیدن محرم، همه ساله یادبود مصیبت شهدا را تجدید می کنند و به عزاداری فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر می خیزند.» (2)

این مطلب نشان می دهد که عزاداری و سوگواری دهه محرم در این زمان رواج داشته و به عنوان یکی از شعایر اسلامی همه ساله اجرا می شده و ظاهراً مانند امروز اختصاص به شیعیان نداشته است. کاشفی از این مراسم برای نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام استفاده فراوان برد. پس از وی فرزندش فخر الدین صفی واعظ کاشفی شیوه او را پی گرفت و کرسیهای تدریس و مناظر و خطابه پدر را پر کرد. در این باره علاوه بر اسناد تاریخی، دو اثر ارزشمند وی، حرز الامان و لطائف الطوائف، گواه بر این امر است. (3)

به کارگیری اصل «تقیه» اختصاص به این دو دانشمند شیعی نداشته، بلکه طیف وسیع و تعداد فراوان علما و طلاب را دربر می گرفته است؛ از آن جمله سید امیر عطاء الله جمال حسینی معروف به امیر جمال الدین، مؤلف روضه الاحباب فی سیره النبی و الال علیهم السلام و الاصحاح است. مدرس تبریزی درباره وی می نویسد:

«او از افاضل محدثین عصر خود و از متفردین علم حدیث بود. در دیگر علوم دینیّه و معارف یقینیّه نیز دست توانا داشت. در مدرسه «سلطانیّه» هرات تدریس می کرد...»

محض من باب «تقیّه» همواره به مطالعه و تدریس کتب عامه اشتغال داشت.» (4) 7.

ص: 178

1- -التعلیقات، ص 267؛ تاریخ ادبیات در ایران، ص 524؛ ریاض العلماء، ج 2، ص 192-185.

2- -تشیع و تصوّف، ص 326.

3- -ریاض العلماء، ج 3، ص 440-435.

4- -ریحانة الادب، ج 3، ص 369-367.

فرزند وی «امیر نسیم الدین محمد» ملقب به میرکشاه نیز مانند پدرش «تقیه» می کرد. وی از اکابر وقت خود و در تکمیل علوم متداوله خصوصاً در علم حدیث، وحید زمان و فرید اقران خود بود.»

حسین بن عبد الحق اردبیلی یکی دیگر از علمای شیعه بود که در هرات روش تقیه را برگزید و در دوران تحصیل و تدریس از این روش متابعت کرد. درباره او نقل شده است:

«اوست اول کسی که تصنیف کرد در شرعیات به مذهب شیعه و فارسی...» (1)

با این همه، به دلیل رعایت تقیه در هرات، بعدها که به زادگاهش آذربایجان رفت و صفویه به قدرت رسید، مانند سایر تقیه پیشگان متهم به «تسنن» شد. (2)

به هر حال، معتقدان به اصل «تقیه» منحصر به دانشمندان یاد شده نیستند، بلکه آنان به عنوان نمونه ذکر شدند. محمود واصفی نیز در بدایع الوقایع، داستان تقیه طلبه ای را نقل می کند که سالها با او در يك مدرسه در هرات درس خوانده، ذره ای تردید در «تسنن» وی نداشته است، اما در هنگام نزاع شیعیان و سنیان، تشیع خویش را اظهار کرده است. (3)

این امر حکایت از نفوذ گسترده تشیع در نهادها و قشرهای گوناگون مردم و دولت در هرات دارد.

2- ترویج مستقیم

روش متعارف و شیوه مرسوم در ترویج و نشر يك مرام و ایده، تبلیغ مستقیم آن است، اما این شیوه خالی از خطرات نیست؛ بویژه در زمانی که این تبلیغ و ترویج و یا عقیده و مرام با عقاید اکثریت اجتماع در تضاد باشد. در مورد ترویج تشیع در هرات، این شیوه در اجتماعات مختلف، با رساترین بیان صورت گرفت. اسفزاری می نویسد:

«چون حضرت پادشاه خلافت پناه ابو الغازی سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت... جمعی از جاهلان شیعه و باطلان رفضه به مظنه آن که چون اشعار بلاغت شعار آن حضرت «حسینی» تخلص دارد، شاید میلی به جانب عقیده باطله

ص: 179

1- فوائد الرضویه، ص 137.

2- ریاض العلماء، ج 2، ص 100.

3- بدایع الوقایع، ج 2، ص 251-250.

ایشان باشد و مذهب سنیّه سنّت و جماعت مطعون خواهد ماند، غلوی عظیم کردند و سعایت بسیار نمودند که بر منابر اسلام خطبه به نام دوازده امام خوانند، و اسامی خلفای راشدین را مطروح سازند. از آن جمله «سید حسن کربلایی» نام بود... به بارگاه خلافت پناه شناخته بود و به تزویر و حيله راهی پیدا ساخته، در این باب سعی تمام داشت و دیگر «سید علی واحد العین» از قاین که دیده باطنش چون چشم ظاهر از دیدن راه حق پوشیده بود و میان به تشیع مذهب شیعه بسته، دهان به تشیع اهل سنت گشاده، در شیوه واعظی و سخنان مسجع و نثر و نظم ید طولایی داشت و جمع کثیر... به سخنان رنگین و معقولات... شیفته و فریفته ساخته، در جانب رفض به غایت متعصب بود و به خیال فاسد خود مستظهر به آن که حضرت اعلی تقویت عقیده باطله او خواهد نمود- در نقص اهل سنّت و جماعت سخنان می گفت... پس روز عید اضحی «سید واحد العین» در عرصه مصلى بر منبر برآمده، اعلام اضلال و اضلام نصب کرد و زبان به طعن سنی مذهببان و تقویت... شیعه... دراز بگشاد... پادشاه پاك مذهب فوجی را فرمان داد تا او را از منبر فرو کشیدند.» (1)

این قراین نشان می دهد که این عمل با موافقت ضمنی سلطان حسین صورت گرفته بود و همان طور که درباره عقیده او گفتیم، وی به تشیع گرویده بود؛ اما به خاطر مصالح و رعایت احتیاط به آن تظاهر نمی کرد.

مؤلفی دیگر تصریح می کند که جامی در منع سلطان مزبور از اجرای برنامه «سید علی واحد العین» دخالت جدی داشته است:

«اول در مبادی جلوس همایون [سلطان حسین میرزا] که سید ابو الحسن کربلایی و اشباه و نظایر او خواستند که خطبه منابر شرع را از قرار معهود و قانون سلف به تمام تغییر کرده، به نام نامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام موشح گردانند، و چون به وسیله استکشاف و استصواب سلطانی پرتو این خبر بر ساحت ضمیر منیر آن حضرت [جامی] تابید...»

فرمودند که در جمیع خطب معتاد که من المبدأ الی الغایة به مسامع مجامع روزگار رسیده، اسامی ائمه اهل البیت علیهم السلام رسالت بر سبیل اجمال به عنوان «و علی آله و عترته» 8.

ص: 180

سمت ذکر می یابد. اکنون در مقام اذعان و طاعت گذاری به ترك اسامی خلفای راشدین گفتن، به تغییر اسلوب سلف صالح موجب بدنامی است و تبهکاری، تا به وسیله اهتمام خبر انجام آن حضرت رقم فقدان از در دولتخانه همایون بر صحیفه احوال ناروای کربلایی کشیده شد.» (1)

در کل، آنچه از عقاید و حالات سلطان حسین و این ماجرا، طبیعی به نظر می رسد، این است که سلطان به اتفاق گروهی از اطرافیان نزدیک شیعه مذهب خود و با تشویق آنان این نقشه را طراحی کرده باشد و اجرای آن را به عهده «سید علی واحد العین» گذاشته تا عکس العمل اهل سنت را بیازماید که، در صورت ضعیف بودن عکس العمل آنان، این نقشه را برای همیشه به اجرا بگذارد، اما چون با مقاومت و عکس العمل شدید اهل سنت مواجه شد، آن را با عالم بزرگ و مشهور آنان، جامی، در میان گذاشت و جامی او را از این کار برحذر داشت. از لابلای گفتار فوق و نیز نفس وقوع این عمل چنین به دست می آید که شیعیان نه تنها از لباس «تقیه» به خاطر خوف و بدنامی درآمده بودند، بلکه پایه های قدرت اجتماعی و فرهنگی و سیاسی شان را به اندازه کافی استحکام بخشیدند، به طوری که شیوه تدافعی را کنار گذاشتند و صورت تهاجم به خود گرفتند و دیگران را به آیین خویش، دعوت می کردند.

3- مذاحی و منقبت خوانی

سنت مذاحی و منقبت خوانی یکی از سنن جاافتاده و معمول در این عصر بود که در زمان سلطان حسین بایقرا رواج بیشتری یافت. این امر در نشر و اشاعه فضایل اهل البیت علیهم السلام و در نتیجه ترویج «تشیع» تأثیر فراوان داشت. مذاحان و مناقب خوانان گاهی به بیان فضایل ائمه اطهار علیهم السلام اکتفا نکرده، به مخالفان آنان می تاختند که منجر به درگیری و حتی شهادت آنان می شد، همان گونه که «حسن علی مداح» جانش را در این راه از دست داد. (حدود 890 هـ) (2)

ص: 181

1- -مقامات جامی، ص 190.

2- -بدایع الوقایع، ج 2، ص 249-247.

مداح دیگری که بسیار شهرت داشت در چهارراهها و میادین و محلّ تجمّع مردم به منقبت خوانی و مدیحه سرایی می پرداخت، «حیدر علی مدّاح» بود. همان طور که از گفتار واصفی هروی استفاده می شود، در این زمان مدّاحان زیاد در شهر هرات بودند که هر روز در مناطق مختلف شهر، مسجد، مدرسه، میدان، چهارراه، مزارات و غیره به ذکر فضایل اهل بیت علیهم السّلام می پرداختند و این کار جزئی از خصایص مردم شهر شمرده می شد.

روی هم رفته، این عمل جاذبه فراوان داشت؛ چراکه عدّه زیادی از مردم، همه روزه در اطراف مداحان برای شنیدن فضایل اهل البیت علیهم السّلام جمع می شدند. مؤلف مزبور یکی از خاطرات خود را در این باره این طور بیان می کند:

«[من و میرزا بیرم] همیشه با یکدیگر بودیم و وادی مصاحبت می پیمودیم. روزی در روی تخت مدرسه گوهرشاد بیگم سیر می کردیم. «حسن علی مدّاح» معرکه گرفته بود و منقبتی می خواند. ناگاه بر زبان وی لعن یکی از اصحاب پیغمبر گذشت. میرزا بیرم متغیر گشته، گفت: این کافر را می کشم، یا در کشتن او سعی می نمایم. فقیر گفت: ای یار، مثل این بدبخت در این شهر بسیارند و مانند ما و تو هم سنی بی شمار. چه لازم است که ما و تو در کشتن این رافضی سعی نمایم. و دیگر این زمانی است که «شاه اسماعیل» در عراق ظهور کرده، عاقبت اندیشی تقاضای این می کند که در مثل این امور کسی غلبه نکند.» (1)

4- روضه خوانی

در این زمان، روضه خوانی به منظور انجام مراسم سوگواری و عزاداری امام حسین علیه السّلام متداول گشت و در دهه محرم هر سال برگزار می شد. این شعار اسلامی در هرات جایگاه اصلی خود را باز یافت، به طوری که همه ساله عدّه زیادی از مردم در آن مجالس شرکت می کردند و از این طریق با معارف ائمه و مظلومیت‌های آنان آشنا می شدند و بتدریج عواطف و احساسات پدید آمده از این مجالس در بستر تشیع اثنی عشری راه یافت، تا آن جا که روضه خوانیها و مجالس سوگواری یکی از وسایل مؤثر در گسترش تشیع و تعمیق آن به حساب می آید.

ص: 182

شیبی پس از نقل چند سطر از مقدمه روضه الشهدا که در آن مؤلف به برگزاری همه ساله مراسم عزاداری حسینی از سوی دوستداران اهل بیت علیهم السلام اشاره کرده و آن را انگیزه تألیف کتاب خویش دانسته است، چنین استنباط می کند:

«از این جا روشن می شود که چه بسا گریه بر امام حسین علیه السلام در هرات جانشین ذکر صوفیانه- که نقشبندان آن را ملغی کرده بودند- شده بود. اگر این نتیجه گیری درست باشد، نشانه ای است از وسعت دامنه آمادگی مردم برای پذیرش تشیع در پایان قرن نهم و نیز شاید خیلی مبالغه آمیز نباشد اگر خود کتاب «روضه الشهدا» را از عوامل موفقیت جنبش «شاه اسماعیل» در همان دوران بدانیم.» (1)

وی در جای دیگر می افزاید:

«پیداست که وی از جمله نوادری کم نظیر بود که تعصب مذهبی یا طریقتی به هیچ وجه در ذهنش راه نداشته و دارای شخصیت غریب از نوع شیخ بهایی بوده که او نیز به همین صفت بلندنظری و آسانگیری مشهور است.» (2)

5- روش عرفانی-سیاسی

عرفای بزرگ شیعه، با مقام والای عرفانی و تقوا و ورعی که داشتند، باعث شدند که طلاب و قشرهای گوناگون مردم را به سوی دین و فضایل ائمه اطهار علیهم السلام جذب کنند، تا آن جا که مردم تدریجا به تشیع می گرویدند. آنان با تعلیم معارف اسلامی و مفاهیم عرفانی و نشان دادن کرامات، دلها را به سوی پیشقراولان عرفان اصیل اسلامی، یعنی ائمه دوازده گانه شیعه و در رأس آنان امام علی علیه السلام جذب می کردند و در راه پیشبرد اهداف خویش گاهی به دستگاه سلاطین تیموری نزدیک می شدند و زمانی نیز فاصله می گرفتند. تبعید و اخراج سید نعمت الله ولی از ماوراء النهر در زمان تیمور و اخراج سید قاسم انوار از هرات در زمان شاهرخ، دلیل بهره برداری سیاسی آنان از مقام عرفانی و معنوی به نفع تشیع است.

نمونه دیگر «خواجه علی» و سایر اجداد صفویه بودند که از عرفان، برای کسب

ص: 183

1- - تشیع و تصوف، ص 325-327.

2- - همان.

اقتدار سیاسی در راستای تشیع استفاده می کردند. در زمان سلطان حسین نیز، عرفای بزرگ از جمله، فرزند سید محمد نوربخش قاینی، عارف عالی مقام و سید قاسم نوربخش (فیض بخش) زندگی می کردند که در نزد سلطان حسین از محبوبیت و مقامی بس والا برخوردار بودند. وی به سید قاسم فیض بخش پس از مشاهده کرامات و مقام عرفانی او «سمنان» را بخشید. (1)

نکته دیگر این که در زمان تیموریان، عرفان و ادبیات تشیع، رشد فراوان یافت و این امر به نوبه خود در گسترش تشیع تأثیر بسیار گذاشت که پرداختن به آن احتیاج به فصل جداگانه ای دارد. بر اثر همین تلاشهای فراوان عارفان، شاعران، مداحان، مناقب خوانان، روضه خوانان و خطیبان شیعه بود که ذهنیت مردم به فضایل ائمه و کرامات اهل بیت علیهم السلام و در نتیجه پذیرش تشیع آماده می شد و معرفت آنان درباره مقام و شأن امامان شیعه و تفاوت این مذهب با سایر فرق افزایش می یافت و رنگ شیعی اثنی عشری به خود می گرفت. در حبیب السیر، داستانی را که مربوط به سالهای آخر سلطنت تیموریان است، می خوانیم که نشانه میزان آمادگی مردم هرات برای گرایش به تشیع و نیز کثرت شیعیان این شهر است:

«یکی از اهل مکر و تزویر که در سلك مزاری مزور زر و جواهر به دست آورده، پای بر مدارج عزبت نهاد، نماز شامی در کازرگاه نزدیک به آستانه انصاریه، آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم به وی جمع شدند، کیفیت حال پرسیدند، جواب داد که حال، چهار شخص به صورت اعراب بر اسبان تازی نژاد سوار در این صحرا بر من ظاهر شدند و گفتند که روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه هدایت و التحیه در فلان موضع است. و اشارت به تختی کرد که نزدیک به حظیره شمس الدین سنگتراش بود و مردم به موافقت ارابه چی بان تخت رفته، فی الحال جمع کثیر از قلندران و تبرائیان برو جمع آمدند و صورت قبری ساخته، آغاز ذکر و غوغا کردند. روز دیگر این خبر در بلده هرات اشتها یافت. خواص و عوام از رجال و نسا روی به کازرگاه آوردند و خاک قدم 3.

ص: 184

ارابه چی را مانند توتیا در دیده کشیده، و بسان آب حیوان فرو برده، آنچه توانستند برو نثار کردند... القصّه، ارابه چی در عرض ده پانزده روز به این وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد، بر سبیل نذر گرفته، مرجع خواص و عوام انام شد و جمعی دیگر از مردم بی هنر را نیز این هوس در سر افتاده، امثال این واقعات دروغ ساختند. ارابه چی چون حال بدان منوال دید، از رسوایی ترسیده، منهزم گردید...» (1)

سرانجام با دخالت دولت، مولانا کمال الدین شیخ حسن که محاسب سلطان حسین باقرا بود، جلو این حرکت را گرفت. شهر «مزار شریف» در بلخ نیز از آثار همین دوره است که در آینده به آن خواهیم پرداخت. این گرایشهای وسیع به تشیع بر اثر گرایش سلطان به تشیع و نیز فعالیت‌های گوناگون شیعیان در بعد ادبیات و عرفان و مناقب اهل بیت علیهم السلام بوده است؛ زیرا مناقب اهل بیت علیهم السلام در قرن هشتم وارد شعر فارسی شد و در قرن نهم به طور همه جانبه و وسیع شکوفا گردید. (2)

شهر هرات که در آستانه هجوم تیمور پایگاه اهل تسنن و نیز بیگانه با تشیع بود و ابن بطوطه آن را یکپارچه حنفی معرفی می کند، در پایان عصر تیموریان بر اثر تلاش همه جانبه علمای شیعه، چهره شیعی به خود گرفت؛ شهری که روزش با مناقب خوانی و مداحی و سالش با عزاداری و سوگواری می گذشت.

حسن بیک روملو به نکته ظریفی در زمان هجوم شیبک خان ازبک اشاره می کند که نشانه فضای باز شیعی مذهببان هرات است. وی می نویسد:

«شیبک متوجه هرات گردید؛ اکابر شهر مثل «امیر جمال الدین محدث» و امیر «غیاث الدین محمد بن امیر یوسف» و شیخ الاسلام هراتی به استقبال شتافتند. در «کهدستان» با «خان» ملاقات نموده، متوجه شهر شدند. یساولان پیش می آمدند و می گفتند: مگویید «الله و محمد و علی یارت باد»؛ بگویید «الله و محمد و چهار یار، یارت باد». لهذا با توجه به قراین مزبور و سایر گزارشهای معتبر، در صدق سلطان حسین که: مردم هرات 9.

ص: 185

1- - حبیب السیر، ج 4، ص 173.

2- - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص 229-230.

بلخ و توابع آن

بلخ از شهرهای مهم و بسیار مشهور است که تاریخ بس پر بار و غنی دارد. شاید کمتر شهری در فلات ایران بیابیم که مانند بلخ دارای گذشته فرهنگی و تمدنی و عالم پروری و بلند آوازی باشد. این شهر در گذشته به نام «امّ البلاد» و «قبة البلاد» و «قبة الاسلام» نیز معروف بوده است.

بلخ بعد از آن که به آغوش اسلام درآمد، سیل مهاجران عرب مسلمان به سوی آن سرازیر شد و از این جهت در میان شهرهای خراسان قدیم (افغانستان) مقام اول را دارد و در میان بلاد فلات ایران پس از طبرستان، بیشترین جمعیت سادات و علویان را در خود جای داد. (2) اکنون نیز بلخ تنها منطقه ای از افغانستان است که قسمتی از جمعیت آن را اعراب (غیر سادات) تشکیل می دهد.

مهاجرت سادات به سوی بلخ از قرن دوم آغاز شد که آنها بیشتر از نسل «الحسین الاصغر»، فرزند امام زین العابدین علیه السلام بودند که برخی از آنان در ادوار تاریخ به امارت و نقابت بلخ رسیدند. در الفصول الفخریه می خوانیم که ملوک بلخ و نقبای آن جا از نسل الحسن و الحسین فرزندان «جعفر الحجّة بن عبید الله الاعرج» بن «الحسین الاصغر بن زین العابدین» اند. (3) و حسین نخستین نفر از علویان بوده که وارد بلخ شده است.

عدّه ای از سادات بلخ از نسل حمزه، فرزند امام موسی کاظم علیه السلام هستند که به هفت واسطه به آن حضرت می رسند. (4)

مؤلف المجدی فی الانساب عدّه ای از سادات بلخ را زیدی و جمعیت زیادی را از نسل عمر الاطراف فرزند امام علی علیه السلام ذکر کرده است (5)، ولی مؤلف الفصول الفخریه به نقل از

ص: 186

1- -عالم آرای شاه اسماعیل، ص 146.

2- -الفصول الفخریه، ص 204.

3- -المجدی، ص 203؛ آرامگاههای خاندان پاك پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ص 75.

4- -الشجرة المبارکة، ص 98.

5- -المجدی فی الانساب، ص 279، 275، 184 و 280.

ابو نصر بخاری، این ادعا را تکذیب و خود تصریح می کند:

«در بلخ جماعتی منتسب می شوند به اسماعیل بن عمر بن محمد و نسب ایشان صحیح نیست.» (1)

به هر حال، سادات در بلخ جمعیت انبوهی را تشکیل می دادند و در صحت انتساب برخی از آنان اگر تردیدی وجود داشته باشد، باز نشانه این است که سادات علوی در نزد مردم بلخ از احترام و عزت ویژه ای برخوردار بودند؛ به همین مناسبت بود که عده ای خود را سید می نامیدند؛ برخلاف شهرهای عراق و شام که علویان در زمان امویان و اوایل عباسیان مجبور بودند که زندگی مخفیانه داشته باشند و یا شداید و محنتهای بسیاری را تحمل کنند و یکی از علل مهاجرت آنان به بلاد اطراف نیز همین گرفتاریهای طاقت فرسا بود.

بلخ را از يك نظر، می توان مهد عرفان نامید؛ چنان که ابراهیم بن ادهم بلخی، شقیق بلخی، حاتم (اصم) بن عنوان بلخی و جلال الدین محمد بلخی (صاحب مثنوی معنوی) و فرزند وی و بسیاری از بزرگان دیگر از جمله ابن سینا و شاگرد وی جوزجانی که بیشتر در فلسفه شهرت جهانی دارند و در عرفان نیز به اندازه کافی مهارت داشته اند، ریشه در آن سرزمین عرفان خیز و تمدن زا دارند.

با در نظر گرفتن پیشینه بلخ در پذیرش سادات مهاجر و پرورش عرفان و عرفای نامی اسلامی و رابطه نزدیک و تنگاتنگ سیادت و عرفان با تشیع، با قطع نظر از هر سندی، باید زمینه تشیع را در این شهر مهم باور کرد و همان طور که گذشت، در قرن چهارم داعیان اسماعیلیه در شمال افغانستان نفوذ کردند و خاندان ابن سینا و خود وی و بسیاری دیگر به تشیع اسماعیلی گرویدند. در سالهای بعد یکی از داعیان بزرگ اسماعیلیه در شرق، شاعر معروف و حکیم فرزانه، ناصر خسرو بلخی از همین شهر برخاست و در گسترش آیین خود تا آخر عمر تلاش فراوان کرد و مهاجرت جمع وسیع سادات در قرون متوالی، با این که حکایت از زمینه تشیع در این شهر دارد، بر تقویت آن زمینه و تعداد 4.

ص: 187

«حضور سادات در شهرهای مختلف نمودار وجود تشیع در شهرهاست... سادات عموماً شیعی هستند.» (1)

بر این اساس است که ایوانف، شهر بلخ را از مراکز اصلی تشیع در قرن چهارم می‌داند. (2) در قرن پنجم (دوره سلطنت محمود و مسعود غزنوی) هرچند تشیع تحت فشار شدید قرار گرفت و ناصر خسرو مجبور شد بلخ را ترک کند و راهی یمگان بدخشان شود تا از فشارها و خطرات عمال غزنوی در امان باشد، ولی با همه اینها چراغ تشیع نه تنها در بلخ و خراسان خاموش نشد، بلکه در برخی از مناطق گسترش یافت. در بلخ و جوزجان و اطراف آن، علاوه بر عده زیاد سادات، یکی از عوامل حفظ و گسترش تشیع، مزار حضرت یحیی بن زید بود. این بقعه مبارکه زیارتگاه شیعیان بود و در طول تاریخ جاذبه و محبوبیت خود را حفظ کرد و بنای آن چند بار بازسازی شد. سنگ نبشته فعلی آن در دوران سلجوقیان تهیه و نوشته شده است. از کتیبه مزبور که نمایانگر تشیع اثنی عشری سفارش دهنده و نویسنده آن است، قدرت شیعیان دوازده امامی در قرن پنجم و ششم هجری بخوبی مشهود است و آن از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه قتل بارغوى في يوم الجمعة من شهر شعبان المعظم، سنة خمس وعشرين و مائة، قتله مسلم بن احوذ في ولاية نصر بن سيار في ايام وليد بن يزيد لعنهم الله، مما جرى على يد ابي حمزة احمد بن محمد غفر الله له و لوالديه... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شاذان الفارسي (القادسي؟) حشره الله مع محمد و اهل بيته... مما عمل البناء الترمذي غفر الله له و لوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين... الامير ابي بكر و الامير محمد بن احمد و احشروهم مع محمد المصطفى صلى الله عليه و آله و سلم و علي المرتضى و وليه المجتبي... الحسينية محمد بن شاذان فارسي ابتغاء لثواب الله و تقرباً الى رسول الله و 6.

ص: 188

1- تاریخ تشیع در ایران، ص 309؛ بنگرید به: النقض، ص 226.

2- اسماعیلیان در تاریخ، ص 416-417.

خوارزمشاهیان تعصب سلجوقیان را نداشتند و حتی آخرین سلطان خوارزمی، سلطان محمد با لشکرکشی به سوی بغداد و مخالفت با خلیفه عباسی دست کم توانست از نظر سیاسی، درصدد تقویت تشیع برآید. لذا در زمان آنان تشیع در بلخ و اطراف آن با موانع جدی مواجه نبود.

در حمله چنگیز، بلخ از شهرهایی بود که خسارت فراوان دید و در حمله تیمور نیز صدماتی را متحمل شد، قلعه هندوان تخریب گشت و شاهرخ میرزا آن را دوباره آباد و تعمیر کرد. از مهمترین حوادث مذهبی بلخ در زمان تیموریان، کشف مرقد و مزاری بود که به نام مزار علی بن ابی طالب علیه السلام معروف شد. این حادثه در زمان سلطان حسین بایقرا پیش آمد و نشانه قدرت تشیع در آن شهر است. مورخ درباری تیموریان، خواندمیر چنین می نویسد:

«در شهر سنه 855 که معین السلطنة و الخلافة، میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ، لواء ایالت و رعیت پروری مرتفع گردانیده بود، از ورای استاد غیب، صورتی در غایت غرابت روی نمود. شرح حال بر سبیل اجمال آن که عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش به حضرت زبده الاولیاء کرام و عمده اصفیاء عظام، سلطان ابو یزید بسطامی، قدس سره اتصال می یافت، در سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین به قبة الاسلام بلخ شتافت و شرط ملازمت میرزا بایقرا دریافته، تاریخی ظاهر ساخت که در آن زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب، مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا، محبط انوار عواطف و مواهب، اسد الله الغالب، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است. بنابراین، بایقرا میرزا سادات و قضات و اعیان و اشراف بلخ را جمع آورده و با ایشان مشورت کرده، به قریه مذکوره که از بلخ تا آن جا سه فرسخ مسافت است، تشریف برد و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود، گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود. فرمود تا آن قبر را حفر نمایند و چون فرمان بر آن اندکی حفر کرد، ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن 7.

ص: 189

جا منقور بود که هذا قبر اسد الله اخ رسول الله على ولي الله. لاجرم فریاد و فغان از میان حاضران بر ایوان کیوان رسیده، همگنان روی نیاز به آن خاک پاك سودند و نذورات به مستحقین رسانیده، ابواب نیاز و اخلاص برگشودند...» (1)

این حادثه پیامدهای بسیاری داشت. مطابق اسناد موجود تا يك سال دربار و حکومت، درباره نحوه برخورد و موضعگیری آن گرفتار بودند و مسأله انتقال آن به هرات در میان آمد تا این که پس از يك سال، سلطان حسین جلسه ای با حضور علما و فقهای پایتخت از جمله جامی برگزار کرد و انتقال «آن نعش بزرگوار شرعا و عقلا از خطه بلخ به فاخره هرات، طریق مشاورت سپرد. بعد از القای مقدمات مباحثه، اجماع علمای اعلام بر ترك و تحویل قرار گرفت.» (2)

به این ترتیب، قضیه از جانب دولت ظاهرا فیصله یافت. روشن است که شیعیان در به وجود آوردن آن و اقتناع سلطان و درباریان سهم عمده ای داشتند و این امر را از عکس العمل و توجه بعدی سلطان مزبور و جامی می توان فهمید؛ زیرا سلطان با همه استقبالی که به عمل آورد و برای این مزار خیرات و اوقاف و متولی تعیین کرد؛ اما هیچ گاه آن را همپایه مشهد الرضا علیه السلام قرار نداد و جامی نیز حضرت علی علیه السلام را «شحنة النجف» خطاب می کرد و برای زیارت وی عازم عراق می شد. و چون سلطان حسین به اهل بیت علیهم السلام و قدرت شیعیان و سادات، تعلق خاطر نشان می داد، این خود، نقطه آغازین حرکت شیعیان در تبلیغ و ترویج عقایدشان بود. گزارشهایی که از عکس العمل مردم در این رابطه در تاریخ آمده است، علامت قدرت و کثرت شیعیان در بلخ و نواحی آن است. نظامی باخرزی در این باره می نویسد:

«در زمان دولت سلطانی، قبر فیض آثار حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - به وسیله روایات متعدد در حوالی بلخ ظاهر شد و طبقات خلائق از خراسان و ماوراء النهر هجوم کرده، متوجه زیارت شدند.» (3) ن.

ص: 190

1- - حبیب السیر، ج 4، ص 171-172؛ بنگرید به: مرآة البلدان ناصری، ج 1، ص 423-424.

2- - مقامات جامی، ص 231.

3- - همان.

بدون تردید همه زائران این مزار شیعه نبودند، ولی عمده و عده اصلی آنان را شیعیان تشکیل می داد که این خود مبین گرایش وسیع مردم هرات و بلخ و شهرهای همجوار به تشیع است. شیعیان در همه جا از کرامات این مزار و شرافت و اهمیت آن تبلیغ می کردند و به این وسیله، تمایل مردم بتدریج به تشیع افزایش یافت، تا این که برخی از علمای اهل سنت احساس خطر کردند و چاره ای جز تکفیر آن ندیدند. مؤلف کتاب مزبور با تلخکامی می نویسد:

«تا شهور 884 شرمه روافض غلو کرده، از هر گوشه مفسدی برمی خاست که با حضرت مقدسه امیر در آن محل بر این وجه ملاقات نموده و ائمه وقت حکم به کفر او می نمودند.» (1)

جالب است بدانیم که سردمدار تکفیرکنندگان «جامی» با آن که کرامات مورد ادعای شیعیان را حتی درباره عارفان و زاهدان قبول داشت، اما از تکفیرکنندگان نیز حمایت می کرد و عمل آنها را موجه می دانست. (2)

این امر نشان می دهد که عمل تکفیر يك حکم مصلحتی-نه شرعی-برای جلوگیری از رشد تشیع بود، تا شیعیان نتوانند از این حادثه بهره برداری کنند.

اما بعد از این واقعه، ایالت بلخ قدمهایی برای جلب توجه زایران و مشتاقان، بویژه شیعیان به سوی خویش برداشت و شهر تاریخی و افسانه ای بلخ که جای خود را به «مزار شریف» داده و به نام حضرت علی منسوب گشته بود، مرکز ایالت شناخته شد.

واقعیت این است که مزار شریف مرقد یکی از سادات، یعنی یکی از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام بوده که به نه واسطه به آن حضرت پیوند داشته و مدتی در خطه بلخ حاکم بوده است:

ابی الحسن علی بن ابی طالب بن عبید الله بن علی بن حسن بن حسین بن عبید الله بن حسین اصغر بن علی بن الحسن السبط علیه السلام. (3) 7.

ص: 191

1- همان، ص 231-232.

2- همان.

3- انساب آل ابی طالب، به نقل از: ریحانة الادب، ج 8، ص 127؛ آرامگاههای خاندان پاك پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ص 77.

چنان که اشاره شد، شیعیان مسأله مزار شریف را به عنوان بهانه ای برای بیان افکار و تبلیغ عقایدشان مطرح کردند و سلطان حسین بایقرا نیز اگرچه نتوانست این مزار را به هرات منتقل کند، اما برای آن زمینهای فراوان و باغها و آب نهر شاهی را وقف کرد و متولی گمارد و مدارسی نیز در اطراف آن ساخت و برای هر مدرسه مدرّس تعیین کرد؛ چنان که غبار در این باره می نویسد:

«...گرچه تاریخ چنین چیزی را تصدیق نمی کرد، معهدا سلطان حسین امر کرد تا بالای آن قبر عمارت موجود را بساختند و بازار برآوردند و حمّامی بنیاد نهادند. سلطان، نهرشاهی را بر این مزار جدید الاحداث وقف کرد و سید تاج الدین اندخوئی را به نقابت و همان شمس الدین محمّد (شیخ زاده بسطامی) را به شیخی مزار معین کرد و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر نمود. از آن به بعد است که قریه خواجه خیران نام شهر مزار شریف گرفت و بتدریج آبادتر شد و عوض بلخ قدیم، مرکز ولایت گردید.» (1)

مردم به طور گسترده برای زیارت این مزار می آمدند و نذورات و کمکهای فراوان خود را اهدا می کردند. این مزار مبارک به صورت پایگاه و مرکزی برای نشر افکار شیعی و توجه به معارف اهل بیت علیهم السلام درآمد و قلوب مردم را به سوی خود جذب می کرد.

سلطان حسین در حکمی که قوام الدین ابو القاسم را به عنوان ناظر عمارت و زراعت آن منصوب کرد، می نویسد:

«متصدیان اشتغال دولت و مباشران اعمال ملت و جمهور طبقه اعالی و کافه سکنه اهالی محروسه بلخ و مضافات آن بدانند که: چون به موافقت توفیق الهی و مساعدت تأیید نامتناهی، ظهور مشهد مقدس اعلیحضرت خلافت منقبت، سلطان الاولیاء و الاصفیاء امام الاتقیاء و العرفاء و الخلفاء امیر المؤمنین و امام ائمة الهادی المستهدین مظهر العجائب و مظهر الغرایب مولانا و مولی الثقلین ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در آن خطه بهشت آیین از خصایص زمان با داد و دین است... لا محاله احیای مراسم عمارت و اعلاى مبادی مزید شهرت آن قبله اقبال امم و کعبه آمال عرب و عجم از مقتضیات خلوص عقیدت و مقتضیات احراز دنیا و آخرت تواند بود.» (2) 8.

ص: 192

1- -افغانستان در مسیر تاریخ، ص 280.

2- -منشأ الانشاء، ص 278-279.

وی در فرمانی دیگر که مولانا خواجه ناصر الدین ضیاء الملک جامی ترمذی را به عنوان مدرّس مزار شریف نصب کرد، آورده است:

«شیخ الاسلام زاده بقیة اعظم المشایخ و السادة خواجه ناصر الدین ضیاء الملک جامی...»

منصب تدریس سر مزار بهشت آیین فیض آثار حضرت امیر المؤمنین و امام المتّقین سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء مطلوب کلّ طالب و غالب، مولانا و مولی الثقلین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصّلاة و السّلام به کمال اهتمام او مفوّض گشت که در آن موقف مقدّس به افادۀ علوم شرعی قیام نموده، ارباب طبع سلیم و اصحاب ذهن مستقیم را بر مقدار استحقاق و مبلغ استیصال محفوظ و بهره ور گرداند...» (1)

فرمانهای مزبور، افزون بر آن که بیانگر اعتقاد سلطان حسین به تشیع و شیعه بودن اوست، قدرت شیعیان را در بلخ نیز روشن می سازد؛ زیرا چنانچه هر خواننده يك بار، نامه های وی را در دوران زمامداریش از جمله «منشأ الانشاء» را مطالعه کند، درمی یابد که او برای حاکم و مدرّس سنیّ مذهب و یا برای مسؤولان و مردم سنیّ نشین چنین عباراتی نیاورده و حتی هیچ گاه در مکتوباتش به وصف خلفا و پیشوایان، جز حضرت علی و اولادش علیهم السّلام نپرداخته است.

مشهد مقدّس

شهر مقدّس مشهد در اوایل قرن سوم هجری و بعد از شهادت امام هشتم شیعیان، حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام و دفن آن حضرت در آن ناحیه ساخته شد. همان گونه که شهر «مزار شریف» در قرن نهم هجری به خاطر مقبره منسوب به حضرت علی علیه السّلام به وجود آمد و بتدریج جای شهر تاریخی بلخ را گرفت و مرکز ولایت بلخ شد، مشهد نیز جایگزین شهر تاریخی طوس گردید و مرکز ولایت «استان» خراسان غربی شد.

سرزمین مقدّس مشهد از همان آغاز عده کثیری از سادات و شیعیان را در آغوش

ص: 193

خود پذیرفته و علاوه بر آن، همواره میزبان انبوه زائران و مشتاقان زیارت امام رضا علیه السلام بوده است. علما و دانشمندان بزرگ شیعی همانند ابو القاسم فردوسی، شاعر و سخنسرای معروف خراسان و شیخ الطایفه (طوسی) و در قرن هفتم، فیلسوف نامدار شیعه، خواجه نصیر الدین طوسی، ریشه در آن آب و خاک دارند. روضه مبارکه حضرت رضا علیه السلام در طول تاریخ انگیزه ای برای حفظ و رشد تشیع بوده است؛ چنان که پیش از تیموریان، مردم سناباد مشهد، شیعه و در تزیین مزار امام علیه السلام پیشقدم بودند و به خاطر همین حساسیت شیعیان نسبت به این سرزمین مقدس بود که همه ساله در گریه‌های فصلی بین شیعه و سنی رخ می داد.

چنان که در فصل پیشین اجمالاً اشاره شد، بر اثر علاقه و توجه فراوان سلاطین تیموری به مشهد الرضا علیه السلام، شهر مشهد اهمیت فراوان پیدا کرد و حرکت تشیع در آن شتاب بیشتری یافت و با کثرت شیعیان، چهره شیعی و دوازده امامی به خود گرفت. طبق اسناد به دست آمده از منابع اهل سنت، شیعیان مشهد بعد از تیمور و در زمان شاهرخ میرزا و جانشینانش مذهب خود را کاملاً آشکار ساختند، تا آن جا که رفتار و آداب مسافران اهل سنت را به باد استهزا می گرفتند. محمود واصفی در این باره می نویسد:

«القصه، به وی [برادر خود] همراه شده، به مزارات سلطان خراسان رفتیم و در درون مسجد جامع پایابی است که مردم آن جا وضو می سازند که آوازی آمد که اینک دو خراسانی آمده و در این پایاب خود را افسار می کنند که در وضو، مسح گوش و گردن می کشند. رافضیان می گویند که خود را افسار می کنند... چون از پایاب بیرون آمدیم، دیدیم قریب پنجاه کس که از رفضه بر سر پایاب جمع شده اند و تعرض می کنند و می خندند.» (1)

قدرت شیعیان، در تمام شهر، بویژه در اطراف حرم حضرت گسترش یافت و حضور فرد سنی و شعایر مذهبی وی در نزد آنان بیگانه و نامفهوم بود، چنان که نویسنده فوق در جای دیگر آورده است: 0.

ص: 194

«در درون گرمخانه [حمام] نشسته، در بر روی خود از غیر بستیم. لحظه ای گذشت.

شخصی در گرمخانه را گشاد و در ما نگاهی کرده، گفت: افساریکان خراسانی این جا بوده اند؟ و صحابه کرام را بسیار دشنام داد و زبان به سخنان نافرجام گشاد.» (1)

شواهد مزبور، اقتدار و شوکت شیعیان را در زمان زمامداری سلطان حسین بایقرا، آخرین سلطان تیموری نشان می دهد. واصفی تصریح می کند که در زمان سلاطین پیشین تیموری، شیعیان مشهد بیش از این نیز قدرت و آزادی عمل داشتند و در زمان سلطان حسین تا حدودی آنان با دولت آشتی کردند و رفتار معتدلی در پیش گرفتند. وی هنگامی که همراه برادرش با وضع پریشان از برخورد جمعی از شیعیان به خانه دوستش خواجه نصیر وارد می شود، خواجه میزبان بعد از اطلاع از علت آزدگی آنان می گوید:

«(مخدوم) این ولایتی است که حالا از جهت ضبط و سیاست سلطان حسین - خلد ملکه - به این نوع شده و الا در قدیم ایام سنیان این جا کجا می توانستند بود...» (2)

داستانی که در بدایع الوقایع، درباره نحوه عزاداری و سوگواری شیعیان در ایام محرم و عاشورا در مشهد آمده است، هرچند خالی از اغراق نیست، ولی نشانه برگزاری باشکوه و مقتدرانه آن از سوی آنان است.

سلاطین تیموری به لحاظ جو شیعی مشهد، برای آن شهر حاکم تعیین می کردند و برای حرم مطهر امام رضا علیه السلام و موقوفات از میان علمای شیعی، بویژه سادات، فردی را به عنوان متولی برمی گزیدند. نصب مدرّسان مدارس اطراف حرم نیز از این قاعده مستثنا نبود. سلطان حسین بایقرا در نامه ای، مولانا سید افضل الدین محمد موسوی را به عنوان مدرّس آستان قدس رضوی مقرر می کند و می نویسد:

مشاهیر نقبا و جماهیر آل عبا از قضات اسلام و علمای انام و سکنه مساکن و متوطنه مواطن به ولایت توس و مشهد مقدس حضرت امام همام علیه السلام و آباءه بفتون التحیه و السلام بدانند که: چون اعزاز و اکرام سادات عام که به مقتضی فحوای «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ» 3.

ص: 195

1- همان، ص 228.

2- همان، ص 223-224.

عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...» (1) شجره مودت ایشان مثمر اقتناء صنوف سادات است و تعظیم و احترام علمای اعلام که به موجب «... وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ...» (2) شهادت ایشان به شهادت الهی افترا ن یافته، از لوازم امور شهریاری و شرایط اوضاع جهاننداری است...» (3)

همان طور که اشاره شد، سلاطین تیموری با عنایت به این که مشهد، شیعه نشین و مرکز آمال شیعیان است و امام رضا علیه السلام را به عنوان امام هشتم، واجب الطاعة و معصوم می دانستند، معمولاً حاکم شیعی برای آن شهر منصوب می کردند. واصفی که حاکم شیعی مشهد را (امیر محمد علی) معرفی می کند، تصریح کرده است که وی برخلاف برخی از مشهیدیان، بر ضد سنیان تعصبی نداشته و در رسیدگی به شکایات آنان و دادرسی، بی طرفی و عدالت و انصاف را رعایت می کرده است. (4)

کابل

همان گونه که در فصل اول گذشت، کابل یکی از شهرهای مهم خراسان قدیم و یکی از مرزبان نشینهای حساس امپراتوری ساسانیان بوده است. این شهر به دلیل هم مرزی و نزدیکی با هند، در نزد حکمرانان هند و خراسان از اهمیت فراوان برخوردار بود و فرمانروایی بر هند بدون در اختیار داشتن کابل، مشکل و نامطمئن به نظر می رسید.

ابو حنیفه، رهبر یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت و نیز ابو خالد کابلی، از یاران خاص امام زین العابدین علیه السلام کابلی بوده اند که اولی نزد حنفی مذهببان و دومی نزد اهل تشیع از شأن و اعتبار والایی برخوردارند.

پیش از این در بخش تشیع هزاره های غور و غرjestان اشاره کردیم که قاضی نور الله شوشتری، هزاره های شیعه را تحت عنوان هزاره کابل آورده است و این نشان می دهد که در کابل، عده زیادی از هزاره های شیعه مذهب ساکن بوده اند. او به دلیل اهمیت و کثرت

ص: 196

1- -شوری 23.

2- -آل عمران 18.

3- -منشأ الانشاء، ص 116.

4- -بدایع الوقایع، ج 2، ص 32.

و یا حضور سران و رؤسای عمده آنان در این شهر برای قوم هزاره، عنوان «هزاره کابل» داده بود. اکنون يك بار دیگر گفته او را مرور می کنیم:

«هزاره کابل، طایفهٔ بیشمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل البیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعه میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتازی او در ناله و فریادند.» (1)

این گزارش، بیانگر جمعیت قابل توجه هزاره های شیعه و نشان دهندهٔ قدرت آنان در کابل و غزنی و قندهار است. با توجه به این که نویسندهٔ مزبور در سال 1019 ه بدرود حیات گفته است، گفتار وی دست کم، وضعیت شیعیان را در قرن نهم و اوایل قرن دهم در آن شهرها تبیین می دارد و این مطلب مورد تأیید اسناد دیگر نیز می باشد:

«مهمترین آن مزارها و کتیبه ها و آثار تاریخی موجود در کابل است. یکی از آنها زیارت سیدان است که در قسمت جنوبی سر دکان عاشقان و عارفان در مقابل مسجد ملا رحمت خان واقع شده است. این زیارتگاه قبرستانی است که از بیرون دروازه دارد و به صورت خانه نشیمن معلوم می شود و در آن هفت قبر با لوح سنگی است که در هر هفت مذکور آیات بیّنات قرآنی خوانده می شود. اما در آن، سه اسم و تاریخ فوت مدفونین مذکور هم خوانده شده که به قرار ذیل است:

1- تاریخ وفات مرحوم المغفور علی بیگ بن استا سلطانعلی متفکر؛ سنه 958.

2- تاریخ وفات مرحوم المغفور جویان آغا بنت منشی بیگ؛ سنه 944.

3- وفات امیرزاده حسن بیگ بن شکور بیگ قوچین به تاریخ 932...» (2)

در این سه لوح سنگ اشاره ای به سیادت متوفیان نشده است. شاید آن چهار لوحی که قابل قرائت و شناسایی نبوده است، متعلق به سادات باشد؛ زیرا همان گونه که اشاره شد، نام این زیارتگاه «زیارت سیدان» است. از سنگ نبشته های مذکور بروشنی تشیع و حتی ملیت «هزارگی» صاحبان مزار به دست می آید که خود مؤید اظهارات قاضی نور الله شوشتری دربارهٔ وضع تشیع کابل در قرن نهم و دهم است، بویژه اگر در نظر بگیریم که 6.

ص: 197

1- - مجالس المؤمنین، ج 1، ص 152.

2- - مزارات شهر کابل، ص 66.

زیارتگاه و لوح سنگ قبور همواره اثری از آثار بزرگان مذهبی و سران مهم جامعه بوده است و گرنه برای مردم عادی هیچ گاه مقبره مخصوص و کتیبه و زیارتگاه، نه مقدور بوده و نه مرسوم.

آثار تشیع در کابل منحصر به «زیارت سادات» نیست، بلکه «زیارت چهارده معصوم» دلیل دیگری بر وجود و حضور تشیع اثنی عشری در زمان تیموریان در کابل است:

«زیارت چهارده معصوم در زیر کوه مابین شهر کابل و بالا حصار، واقع و دارای احاطه ای است که دیوارهای آن ویران شده و در سمت جنوب احاطه عمارت، نه دانه ارسی [پنجره] منقسم به دو حصه است «پیشخانه و پسخانه». پیشخانه آن مسجد می باشد و پسخانه را پایه های برنده نما. از این خانه نه دانه ارسی تشخیص داده، در وسط آن کناره مشبک مثنی سرپوشیده گنبدنما قرار یافته و در میان گنبدنمای مذکور سه صندوق نما، سنگهای خرد پهلو به پهلو و در سطح فوقانی سنگ اول مرقوم است: صالح... موسی کاظم... در سطح فوقانی سنگ دوم: علی اصغر بن محمد باقر. به طرف فوقانی سنگ سوم: کلمه طیبه سید جمال الله بن میران، در سمت مشرق عمارت مزبور، چند خانه نیم آباد می باشد.» (1)

هر چند صحت ادعای مرقد «صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام» و «سید علی اصغر معصوم» فرزند امام محمد باقر علیه السلام ممکن است مورد تردید قرار گیرد، ولی نفس چنین زیارتگاهی به نام نامی آن ذوات معصوم، نشان از حضور تشیع دارد.

در شهر کابل، مزارهایی بوده است که در صحت انتساب آنها به امامزادگان بزرگوار جای تردید نیست؛ اما اکنون اثری از آنها دیده نمی شود. یکی از آنها مزار عبد الله الاشر است که به چهار واسطه به امام حسن مجتبی علیه السلام می رسد. درباره وی می خوانیم:

«در کابل، عبد الله الاشر بن محمد ذی النفس الزکیه بن عبد الله بن حسن بن امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به قتل رسید.»

ابن عنبه در العمده و عبد الحمید در الحدایق الوردیه می گوید: ن.

ص: 198

«عبد الله پس از کشته شدن پدرش به سند گریخت و در کابل در کوهی به نام علج به قتل رسید و سرش به نزد منصور برده شد. حسن بن زید بن حسن سر را گرفت و بر روی منبر رفت و آن را به مردم نشان داد.»

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می نویسد:

«عبد الله بن مسعوده معلّم، بعد از کشته شدن اشتر، پدر عبد الله وی را به شهرهای هند روانه کرد و در آن جا کشته شد...» (1)

شهادت این امامزاده عالی جاه، و مزار وی در کابل می تواند وسیله توجّه مردم به اهل بیت علیهم السلام و مقدمه تفکر شیعی باشد. شهادت او در دوره بعد از ابو خالد کابلی؛ یعنی در اواسط قرن دوم و در زمان ابو منصور دوانیقی اتفاق افتاده است.

از آثار دیگری که تجمّع شیعیان اثنی عشری را در زمان تیموریان در کابل بیان می کند، مسجد ازبکان است. این مسجد که در گذشته به نام مسجد دوازده امام علیهم السلام معروف بود، در حدود قرن دهم ساخته شده است. خلیل این طور آورده است:

«ملا- فیض محمد خان مرحوم، یکی از مردان حق جوی و عارف جواد طبیعت بوده، مسجد ازبکان که متصل سردکان عاشقان و عارفان (رح) واقع است، از ابنیه وی است. اما به این طور که مسجد از سابق به نام مسجد دوازده امام و خرد بوده، وی آن را وسعت داده و تجدید نموده، چند اطاق برای طلبه علم دینی نیز بنا کرد و برای مصارف طلاب و مدرّس و مصارف خود مسجد و ملا امام و غیره آن را به تاریخ 10 رجب المرجّب سنه 1304 ه اوقاف تعیین نمود که وقف نامه اش فعلا- [1339] نزد ملا محمد طاهر، امام مسجد موجود است...»

با توجه به این که این مسجد به نام دوازده امام علیهم السلام معروف بوده و بنای آن پس از تجمّع عدّه زیادی از شیعیان انجام شده است، لذا می توان گفت که این مسجد در کابل اثری از تجمّع شیعیان در قرن نهم و دهم بوده است. این مطلب با سنگ نبشته های مزاری دیگر به نام «زیارت سیّد جعفر» که این قبر با پنج قبر دیگری که محاط به کناره 0.

ص: 199

چوبی است و در مقابل آن، بیرون کناره، چراغدان گلی کلان قرار دارد، قابل تأیید است. (1)

خلیل به تفصیل درباره قبور مذکور و نوشته های آن پرداخته است؛ از جمله آنها شخصی به نام امیر جعفر بن خواجه امیر حسن است که در هشتم شوال 929 فوت کرده و دیگری عادل بن میر دولتقدم که در سال 938 ه از دنیا رفته است. این آثار روی هم رفته حاکی از حضور سادات و زمینه گسترش تشیع در قرن نهم است.

مزارات کابل به آنچه اشاره شد، منحصر نمی شود. مزار «شاه همدان» و جمعی دیگر از سادات در قریه «زننده بانان»، مزار «میرسید علی سرمست» و «سید مرجان» در سمت جنوبی قریه «بی بی ماهرو»، مزار «مردان غیب» در سمت شمالی تپه مرنجان و نیز در سمت جنوبی آن «یکه توت» است (2) و مزاری به نام حضرت عباس علیه السلام و زیارت شهید یا «دوازده امام علیهم السلام» در گذر طوره مرادخانی و بابا شوقی وجود دارد که همه دلالت بر این می کند که در زمان تیموریان، تشیع در کابل از نفوذ قابل توجهی برخوردار بوده است و این نفوذ با مهاجرت سادات شیعی مذهب از نقاط دیگر و ورود عرفان شیعی رو به گسترش بوده است؛ چنان که در همین زمان، عرفان و تصوف «نقشبندی» نیز در کابل راه یافته بود. از جمله عرفای مشهور نقشبندی، محمد بن احمد حصاری ملقب به «دوست خواند» است که در قرن نهم می زیست و در سال 832 ه درگذشت و در ده افغانان مدفون است. (3)

صوفی بزرگ دیگر نقشبندی عیسی بدر الدین بود که از کابل به هند مهاجرت کرد و طریقه نقشبندیه با وی وارد هند شد. او در فیروزآباد هند مقیم گشت و اعقابش در آن جا معروف به کابلی هستند. (4)

دقت در مزارات سادات و بزرگان شیعه نه تنها ما را به رشد و نفوذ تشیع در کابل در عصر تیموریان، رهنمون می کند، بلکه مناطق شیعه نشین آن را نیز مشخص می سازد. 3.

ص: 200

1- - مزارات شهر کابل، 197-195.

2- - همان، ص 86-84 و 194-193.

3- - همان.

4- - زبدة المقالات، ص 43.

در گذشته یادآور شدیم که ناصر خسرو از یمگان بدخشان بود و در سالهای آخر عمر در آن جا به سر می برد و مزارش نیز در آن خطّه است و این امر، یادآور پذیرایی خطّه بدخشان از تشیع آن هم از نوع اسماعیلیه است که از قرن چهارم هجری نضج گرفت. با توجه به شخصیت حکیم ناصر خسرو و مقام بلند وی در مراتب فرقه اسماعیلیه، باید بدخشان تحت تأثیر دعوت وی به طور چشمگیر قرار گرفته باشد. علاوه بر این، حضور سادات در آن جا نیز سابقه طولانی دارد و در عصر تیموریان در آن خطه زندگی می کردند و عدّه شیعیان آن نیز قابل توجه بوده است. یکی از سادات شیعه مذاهب بدخشان، شاعری به نام امیر مسیب رازی بوده که در تحفه سامی از وی نام برده شده است:

«امیر مسیب رازی از سادات بدخشان است و سیدی آدمی صفت و خلق است. این مطلع در منقبت ازوست:

هرگه رسَم به خاک در مرتضی علی *** جان را فدا کنم به سر مرتضی علی» (1)

از زمان تیموریان به بعد گرایش تشیع در آن سرزمین از اسماعیلیه به اثنی عشریه آغاز شد؛ اما به دلیل دوری از مراکز عمده تشیع و صعب العبور بودن راههای مواصلاتی و در نتیجه عدم دسترسی به دانشمندان مذهبی، در آموزش و فراگیری تعالیم و معارف تشیع، مشکلاتی به وجود آمد که برای رفع این مشکلات، قاصدانی را با دعوتنامه هایی از اهالی بعضی از مناطق بدخشان به مشهد مقدّس می فرستادند. سید عبدالحسین خاتون آبادی که این قاصدان را از نزدیک دیده و در جریان کار آنان قرار داشته است، واقعه را این طور بازگو می کند:

«راقم حروف گوید که در سال 1082 که فقیر در مشهد مقدّس بودم، دو کس از کوهستان بدخشان آمدند و از جانب شاه رئیس بن شاه بابر که پادشاه بابریه بود و دو کوهستان بدخشان: یکی اسکندریه و دیگری بابریه و مردم این کوهستان هر دو شیعه اند و قصاید بسیار در مدح ائمه اثنی عشر دارند و وجه فرستادن این دو شخص این بود که شاه رئیس

ص: 201

از متولی مشهد مقدس، طالب علمی خواسته بود برای تعلیم طریقه شیعه امامیه که برود به ولایت بابریه و معلّم و مفتی ایشان باشد و این دو کس می گفتند که مزار ناصر خسرو در کوهستان ما است و مدار علیه ورود مردم است به مزار او از اطراف و اعتقاد بسیاری به او دارند.»
(1)

نویسنده یاد شده در جای دیگر کتاب خود به جزئیات دیگر این قضیه می پردازد. وی بعد از بیان آمدن قاصدان مزبور به مشهد، می نویسد:
(... در آن وقت، متولی آستانه مقدسه، میرزا شاه تقی بود؛ خلف میرزا باقر متولی، خلف میرزا محمد تقی بن سید میر محمد جعفر و متولی مزبور سوغات بدخشان را با نوشته آنان به دار السلطنه اصفهان فرستاد و به نظر پادشاه وقت، شاه سلیمان رسید و پادشاه مغفور در جواب نوشتند که متولی، کس مناسب بفرستد و متولی مرحوم مبرور، شبی از شبها در طی صحبت فرمودند به فقیر که استخاره کردم که شما را تکلیف رفتن بکنم.

خوب نیامد!!] شما شخصی از طالب علمان را پیدا کنید که مناسب باشد بفرستم و فقیر شخصی را که مناسب می دانستم، راضی نشد و جمعی را که نامناسب بودند، خود مناسب نمی دانستم. عاقبت الامر آن دو کس بی آدم برگشتند!!]» (2)

واضح است که تشیع در این مناطق، به لحاظ سوابق تاریخی آن و نیز دوری از مرکز تشیع، مانند سایر مناطق شیعه نشین افغانستان امروزی ربطی به حرکت شیعی شاه اسماعیل صفوی که بعد از انقراض تیموریان آغاز شد، ندارد. همان طور که تقاضای قاصدان مبنی بر آمادگی مردم آن سامان، از سوی «دربار صفوی» بالاخره عملی نشد.

واقعیت این است که تشیع در افغانستان و ماوراء النهر، پس از حرکت افراطی و توأم با تعصب شاه اسماعیل از گسترش بازماند و به رکود و ایستایی گرایید. 1.

ص: 202

1- -وقایع السنین و الاعوام، ص 258.

2- -همان، ص 531-532.

همان گونه که در پیشگفتار کتاب یاد شد، یکی از عوامل مهم رشد و گسترش تشیع در عصر تیموریان، وجود علما و عرفای نامدار شیعه و تلاش فراوان آنان برای شناسایی و شکوفایی مکتبشان بوده است.

این امر که آگاهان متعهد و فرهیختگان عرصه علم و عرفان برای نشر و باروری معارف اهل بیت علیهم السلام فعالیت ثمربخش داشته اند، چیزی دور از انتظار و بی سابقه نبوده است؛ چه این که همواره دین اسلام و فرهنگ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خون سرخ آنان آبیاری شده، تشنگان زمزم زلال دیار عصمت و رهپویان مخلص وادی نور و حقیقت، در پرتو چراغ هدایت آنان به سر منزل مقصود رسیده اند.

نکته ای که درباره علما و عرفای عصر تیموریان نسبت به دانشمندان سایر اعصار، برجسته تر به نظر می رسد، شیوه های متفاوت آنان برای حفظ مذهب و پیشبرد مکتب است. این ویژگی موجب شده است که دیدگاهها و نظریه های مورخان و نویسندگان همزمان و نیز متأخران، درباره اندیشه ها و تفکرهای برخی از آنان نسبت به مذاهب گوناگون، گاهی متناقض باشد.

از این رو، در کتاب حاضر سعی شده است با توجه به گفته ها و نوشته های خود آنان و منابع دست اول دیگر، گرایش مذهبی و روش عملی هر یک بررسی و حقیقت حال بیان شود.

مسلم است که در این کتاب، شرح حال و اندیشه های تمام علمای شیعه این دوره و

نیز دیدگاههای کلامی و فلسفی و اجتماعی آنان به علت عدم فرصت کافی مورد تحقیق و پژوهش قرار نگرفته، بلکه آن قسمت از منابع و اسنادی که درباره گرایش مذهبی آنها سخن گفته اند، مورد نقادی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

سید محمد نوربخش

سید محمد بن عبد الله قطیفی لحساوی قهستانی به سال 795 در قاین زاده شد و در 869 در ری درگذشت. نوربخش در يك خانواده مذهبی و علمی چشم به جهان گشود و خانواده او در عقاید شیعی راسخ بودند و با سیر و سلوک موافق. زادگاه پدرش لحساست. او مدتها مجرد می زیست. عزم زیارت امام هشتم شیعیان کرد و راهی خراسان شد. در این سفر، گذرش به قاین یکی از شهرهای قهستان افتاد. در آن جا تأهل اختیار کرد که ثمره این ازدواج، سید محمد بود. مؤلف مجالس المؤمنین درباره او می نویسد:

«نسب شریفش به هفده واسطه به حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می رسید. مولد پدرش «عبد الله» قطیف و مولد جدش لحساست و لهذا در بعضی غزلها لحساوی تخلص می نماید و در بعضی نوربخش. پدران ایشان همیشه اختصاص داشته اند به آن که در میانه ایشان شخصی از اهل حال بوده یا سالک و پدرش ترك وطن کرده، طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت و به عزم زیارت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان توجه فرمود و بعد از ادراك شرف آستان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و تأهل اختیار نمود و حضرت میر-نور الله مرقده- در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائة در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده، به اندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند.» (1)

نوربخش، دروس فقه و اصول را در محضر احمد بن فهد الحلّی (757-841 ه) که از اعظم علمای امامیه بوده است، فرا گرفت. در رساله ای که به او منسوب است، عقاید

ص: 205

شیعی خویش را بوضوح بیان کرده که ترجمه سظوری از آن را در این جا می آوریم:

«انجام فریضة جهاد اعم از جهاد اکبر و جهاد اصغر، نیاز به حضور امام مذکر، آزاد، بالغ، عاقل، مسلمان، عادل، عالم، شجاع، سخی، تقی، قرشی بلکه هاشمی بلکه علوی و حتی فاطمی دارد. در جهاد اصغر، این مقدار ویژگیها برای امام کافی است؛ اما در جهاد اکبر علاوه بر صفات مزبور، باید ولی کامل بوده، در مقام ولایت حالات هفت گانه و انوار گوناگون غیبی و مکاشفات و مشاهدات و... را دارا باشد...»

وی در همان رساله هنگامی که به بحث نکاح موقت می رسد، این طور نظرش را بیان می کند:

«نکاح متعه که از آن به عنوان عقد موقت تعبیر می شود در دین اسلام صحیح و جایز و شایع بوده، کسی در رواج آن در زمان حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدشه نکرده است و تایید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قابل عمل است و هیچ تغییر در آن حادث نشده است. کسی که تغییر حکم و عدم جواز آن را به دلیل اجماع ادعا می کند، در خطا هست؛ چون بسیاری بزرگان امت آن را تایید کرده اند و اجماع در صورتی انعقاد می یابد و قابل ادعاست که کسی مخالف وجود نداشته باشد. وقتی حاکم مقتدر دستوری بدهد و دیگران از ترس سکوت کرده، جرأت مخالفت نداشته باشند، چون در صورت اعتراض و مخالفت جان و ناموسشان در خطر است، این امر را اجماعی نمی گویند. پس اجماعی در این جا وجود ندارد و من وظیفه دارم تا پرده های بدعت را از دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برداشته و آنچه حضرت خود آورده و در زمانش معمول بوده، زنده کنم.» (1)

سید محمد نوربخش در تصوف و عرفان، دست ارادت به عارف معروف «خواجه اسحاق ختلاتی» داد. دیری نپایید که در نزد خواجه مقامی والا و مهم یافت و از سوی او لقب نوربخش گرفت. علت آن نیز خوابی است که خواجه درباره سید محمد نوربخش دید. از آن پس، خرقة خود را که از دست استادش «سید علی همدانی» گرفته بود، به او داد و او را بر مسند ارشاد نشانید و امور خانقاه و جمیع سالکان را به او تفویض کرد. استاد نجیب مایل هروی ضمن معرفی کوتاهی از او می نویسد: 8.

ص: 206

«او(سید محمد نوربخش) به نزد ابن فهد حلّی فقه و اصول آموخت و به نزد خواجه اسحاق ختلائی سلوک کرد و توسط همو به نوربخش ملقب شد.»

نوربخش، خلیفه امیر سید علی همدانی بود و طریقه جدیدی به نام «نوربخشیه» در عرفان خراسان به وجود آورد. از او آثاری ارزنده به نظم و نثر باقی مانده است؛ از جمله:

«سلسله الاولیاء یا شجرة مشایخ»، «صحیفة الاولیاء»، «رساله انوار»، «نجم الهدی»، «کشف الحقیقة فی بیان عوالم الکثرة و الوحدة» و «ارادت و معاش السالکین». محمد سمرقندی کتابی در مقامات او نوشته است. (1)

عبد الواسع نظامی باخرزی که مانند مرادش جامی، نسبت به شیعیان دل پری دارد و در موارد متعدد کتابش، مقامات جامی، بر شیعیان تاخته است، نظر جامی را درباره سید محمد نوربخش چنین آورده است:

«آن حضرت فرمود که والد نامی او [شاه قاسم نوربخش] سید محمد نوربخش نیز از اشجار حدایق خلایق، ثمره ای به غایت بی مزه بود و از مجاری اوضاع وی استنشاق روایح رفض می رفت، و از ممارست امور و مباشرت رسوم او صورت اباحتی مشاهده می گشت.»

جامی در ادامه از رساله فقهی نوربخش نام می برد و بوضوح نشان می دهد که منظور او از متهم کردن سید محمد نوربخش و سایر علمای شیعه به اباحتی گرای، اختلافات فقهی شیعیان با اهل سنت در برخی از مسائل است. پیش از این نیز اشاره کردیم که سید محمد نوربخش در رساله خود از مبانی تشیع در اموری از قبیل: امامت و نکاح موقت دفاع می کند؛ اما جامی بدون توجه به منابع فقهی شیعیان و به جای بررسی و نقد علمی و تحقیقی آن، روش اتهام و افترا را برگزیده، می گوید:

«[سید محمد نوربخش] نسخه ای در علم فقه رقم زده، کلك ترتیب گردانیده در غایت برودت و ناخوشی، چنان که نظر در مقدمات آن دلیل است بر این که در حوزه فهم و6.

ص: 207

وي در جاي ديگر، خصومت خویش را نسبت به سيد مزبور اين طور نشان مي دهد:

«[جامی] فرمود که انواع رموز و اشارات که در اوراق و اجزای حضرت شيخ سعد الدين حموی سمت وقوع یافته ما از احاطه به کنه آن قاصریم، و اندیشه آن که امروز دیگری داند و بیان کما هي آن تواند اصلا به خاطر خود راه نمی دهیم. و آن که سيد محمد نوربخش حرفی چند از آن جمله را مانند «س» «ك» «ع» «و» «م» بر این اسلوب درصدد تعبیر آورده که: «س» اشارت به سیادت است دارم. و «ك» به کرامت است دارم، و «ع» علم است دارم. و «و» ولایت است دارم و «م» ملك است که اکنون در پی آنم. و ما [جامی] در این و لا تحريك سلسله تفسیر آن حروف بر این وجه می نماییم که: «م» ملامت است داری، و «ع» عجب است داری و «س» سفاهت است داری، و «ك» کبر است داری.»

(2)

جامی با سيد محمد نوربخش تنها در مسائل فقهی اختلاف نداشت، بلکه در مفاهیم و مبانی عرفانی نیز در دو جبهه قرار داشتند، چنان که او خود می گوید:

«و از معتقدات فاسد آن مفسد بد اعتقاد آن بود که خرق عادات در عالم کون و فساد به سلك وقوع در نمی آید، بلکه از مبدأ تا منتها به نسبت انبیاء و اولیا نیز بر این وجه اتفاق افتاده که در نظر همگان می نماید.» (3)

از مطالب گذشته بروشنی به دست می آید که سيد محمد نوربخش، مانند بسیاری از علما و عرفای شیعه در عصر تیموریان، حکومت این خاندان را مشروع ندانسته، معتقد به قیام و طرد آن بوده است؛ چنان که در مجالس المومنین می خوانیم:

«و چون سيد محمد نوربخش به خدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه همت میر دید، از روی درد دین و محبت خاندان سيد المرسلین صلی الله علیه و اله و سلم در آن شد که به طریق بعضی اکابر سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیله آغازد که عالم را از وجود متغلبان زمان، پاک سازد. لاجرم جهت ترغیب سيد محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و درن.

ص: 208

1- همان، ص 191.

2- همان، ص 193، 195.

3- همان.

جامی در این جهت نیز سید محمد نوربخش را مورد حمله قرار می دهد و دامن اتهام را گسترده تر از آنچه گفته شد، مطرح می کند و می گوید:

«بر صدق دعوی امامت او، دلیل واضح همین که پسر خود را به اسم قاسم نامزد گردانید تا کنیت او بر لفظ ابو القاسم قرار گیرد، و زبان زده افراد امم آن تسمیه والد او به اسم عبد الله نیز از قبیل تصنعات او است...» (2)

جامی در ادامه داستان دستگیری «سید» را مطرح می کند و می گوید که سید نوربخش مورد ملامت شیخ الاسلام بهاء الدین عمر قرار گرفت:

«... تا نظر به مصلحت وقت بر این قرار گرفت که به قدم ندامت بر فراز منبر به آواز بلند اشاعت آثار انابت و رجوع کند، و او بر وفق صلاح و صواب دید ایشان علی رؤوس الاشهاد بعد از تقدیم مقدمات چنین گفت، غرض زیاده از این نبود که در طریق تحصیل مطالب علیّه و تکمیل مراتب سنیّه هدایتی می توان نمود و من الله الهدایه و التّأیید انه حمید مجید. و با وجود آن که به وسیله این رجوع و انابت از مضایق احوال و اخطار خلاص و نجات یافت، چون به هیچ حال از خیال توسیع دایره حکمت و تفسیح عرصه مملکت غافل و ذاهل نمی نمود و نمی آسود، در اثنای سفر هنوز به حدود سمنان نرسیده بود که دیگر باره بر سر همان دعوی بی معنی رفت و تا دعوت حق را اجابت ننمود، از آن طریق تجاوز نمود.» (3)

از این مطالب، تفاوت عرفان تشیع و تسنن از لحاظ اجتماعی و سیاسی در زمان مورد نظر و این که عرفان شیعه به سوی اصلاح اجتماعی و تحول سیاسی رهنمون بوده است، روشن می شود. 2.

ص: 209

1- - مجالس المؤمنین، ج 2، ص 147.

2- - مقامات جامی، ص 191.

3- - همان، ص 192.

یکی از دانشمندان بزرگ و عرفای نامی و پرآوازه شیعه در عصر تیموریان، «شاه نعمت الله ولی» بوده است. وی در تصوف و عرفان طریقه خاصی به وجود آورد که به نام فرقه «نعمت اللهی» معروف شد. این طریقه، در قرن هشتم و نهم پیروان فراوان یافت و در ترویج تشیع و تقویت شیعیان بسیار مؤثر بود.

نامه دانشوران درباره او نوشته است:

«از ائمه اهل طریقت و اجله ارباب سلوک است. به مراتب اعتبار و اشتهاوی در میان صوفیه کمتر کسی رسیده و به کثرت مریدین و تبعه او قلیلی از مشایخ دیده شده. در ممالک ایران که دیار تشیع و مذهب جعفری است، غالب پیران طریقت تصوف و کسانی که مشرب عرفان و مذاق و حال و وجدان دارند، نعمت اللهی می باشند که شیعی مشرب و جعفری مذهب بوده است. صاحب ریاض الجنه در شرح احوال او می گوید: السید نور الدین نعمت الله الکهنهانی المعروف بالولی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت بوده، به صحبت صدر الدین شیرازی رسیده، آن جناب را مشرب عالی بود و از ظلمه و حکام اهل دنیا همواره پیش او هدیه ها و نعمتها می آمد و سید از آن می خورد و به مستحقان می داد.» (1)

دولت شاه سمرقندی درباره وی می نویسد:

«نعمت الله کوهستانی در طریقت یگانه بود و در اخلاق مرضیه، ستوده اهل زمانه؛ گشایش کار جناب سیادت مآبی، در کوه صاف بود که در نواحی بلخ است و آن کوهساری است مبارک و قدمگاه رجال الله. مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورد؛ در این باب می فرماید:

ظاهر در کوهستان و باطنم در کوه صاف *** صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته، اما مرید شیخ العارف ابو عبد الله الیافعی است... و فضیلت او را همین حالت، تمام است که همچو

ص: 210

سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند.» (1)

شاه نعمت الله در طریقه تصوّف مؤسس سلسله مشهور نعمت الّلهی است و در راه طریقت و سیر و سلوک مقامی بلند داشته است. وی علاوه بر سرودن اشعار که در آن، گاهی «سید» و زمانی «نعمت الله» تخلص می کرده، رسائل مختلفی در عرفان و تصوّف از خویش به یادگار گذاشته است. دیوان اشعارش مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترجیعات و مثنویات و قطعات و دو بیتی ها و رباعیات است که چندین بار به چاپ رسیده است.

رسائل شاه نعمت الله نیز بسیار بوده که مقدار زیادی از آنها از بین رفته است.

رسائلی (بیش از 28 رساله) که از گزند حوادث و آفات روزگار مصون مانده و اغلب به زبان فارسی نوشته شده و در دسترس است، از وی باقی مانده که برخی از آنها به این قرار است:

1- اسرار العبادات

2- تفسیر قرآن

3- رساله برازخ

4- شرح بر فصوص الحکم

5- رساله وجودیه، رساله مکاشفات

6- شرح دیگر بر فصوص الحکم

7- رساله مجمع اللطائف

8- رساله هدایت

9- رساله حروف

10- رساله اصطلاحات

11- اسرار الحروف

12- رساله لوايح 1.

ص: 211

13-رسالة حیات

14-رسالة الهامیه

15-رسالة نفس

16-رسالة تعریفات

17-رسالة فقریه

18-رسالة اصول

19-رسالة تحقیقات

20-رسالة مخزن الاسرار

21-رسالة انعامات

22-رسالة مراتب و چند کتاب فارسی دیگر.

همان طور که اشاره شد، شاه نعمت الله ولی، يك عارف برجسته شیعی بوده که در آثار خود، بویژه اشعارش، دیدگاه شیعی خویش را نسبت به امام اول شیعیان و نیز سایر امامان معصوم بیان داشته است. در مقدمه جدیدترین چاپ دیوان او آمده است:

«موارد وجه تمایز طریقه نعمت اللهی از سایر طریقه‌های قبل از او بسیار است؛ ولی مهمتر از همه آن که طریقت او تابع شریعت می باشد، تا آن جا که شخصا در مساجد حضور می یافته و امام جماعت می شده و به دستورات شرع مقدس، سخت پایبند بوده است.» (1)

«سید» در سایه مواظبت شدید نسبت به انجام فرایض و احکام الهی و دستورهای اسلامی و تشیع و نیز ارادت فراوان به ساحت ائمه طاهرین و مقام والای عرفانی، نفوذ و شهرت فراوان یافت و آوازه مقامات و کراماتش، ایران و سرزمین هند را فراگرفت. دیوان او با قصیده ای در مدح و منقبت ختم رسالت، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آغاز می شود:

از تتق کبریا، صورت لطف خدا *** بسته نقابی ز نور، روی نموده به ما

دره بیضا بُود صورت روحانیش *** شاه معانی بیان، هر دو جهانش گداه.

ص: 212

1- دیوان شاه نعمت الله ولی، با مقدمه سعید نفیسی، صفحه هیجده.

در عدم و در وجود رسم نکاح او نهاد *** مسکن اولاد ساخت، دار فنا و بقا

برزخ جامع بود صورت جمع وجود *** نور گرفته زحق، داده به عالم ضیا

معنی امّ الکتاب نور محمّد بود *** اصل همه عین او، عین همه عینها

پس از این قصیده، چندین قصیده در مدح و منقبت حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام دارد. ما برای روشن شدن مرتبه ارادت وی به آن حضرت و آگاهی از مقام ادبی و شعری او قصیده کامل وی را در این جا می آوریم:

تا ز نور روی او گشته منور آفتاب ***

نور چشم عالم است و خوب و در خور آفتاب ***

وصف او گوید به جان، شاه فلک در نیمروز ***

مدح او خواند روان، در ملک خاور آفتاب ***

تا برآرد از دیار دشمنان دین، دمار ***

می کشد هر صبحدم مردانه خنجر آفتاب ***

صورتش ماه است و معنی آفتاب و چشم ها ***

شب جمال ماه بیند، روز خوش در آفتاب ***

پادشاه هفت اقلیم است و سلطان دو کون ***

تا که شد از جان غلام او چو قنبر آفتاب ***

هرکه از سرّ ازل نور ولایت دید و گفت ***

دیگران چون سایه اند و نور حیدر آفتاب ***

آفتاب از جسم و جان شد پاک از او تا نور یافت ***

پادشاهی می کند در بحر و در برّ آفتاب ***

گر نبودی نور معنی ولایت را ظهور ***

کی نمودی در نظر ما را مصوّر آفتاب ***

یوسف گل پیرهن برقع گشود و رخ نمود ***

چشم مردم نور دید و شد منور آفتاب ***

ص: 213

تقطه اصل الف كان معنی عین علی است ***

در همه آفاق روشن خوانده از بر آفتاب ***

تا نهاده روی خود بر خاک پای دلدلش ***

یافته شاهی عالم، تاج بر سر آفتاب ***

می زند خورشید تیغ قهر بر اغیار او ***

می فشاند بر سر یاران او زر آفتاب ***

رای او خورشید تابان خصم او خاشاک ره ***

کی شود از مشت خاشاکی مکدر آفتاب ***

با وجود خوان انعام علی مرتضی ***

قرص مه یک گرده خوان از محقر آفتاب ***

سایه لطف خدا و عالمی در سایه اش ***

نور رویش کرده روشن ماه انور آفتاب ***

سنبل زلف سیادت می نهد بر روی گل ***

خود که دیده در جهان زلف معبر آفتاب ***

تا به زیر چشم این صاحب نظر یابد نظر ***

از غبار خاک پایش بسته زیور آفتاب ***

عین او از فیض اقدس، فیض او روح القدس ***

عقل کل فرمانبر او، بنده چاکر آفتاب ***

آستان بارگاه کبریا پیش بوسه داد ***

در همه دور فلک گردیده سرور آفتاب ***

تا گرفتم مهر او چون جان شیرین در کنار ***

گیردم روزی به صد تعظیم در بر آفتاب ***

نعمت اللهم ز آل مصطفی دارم نسب ***

ذره ای از نور او می بین و بنگر آفتاب ***

ص: 214

در قصیده دیگری که در منقبت حضرت علی و اهل البیت علیهم السّلام سروده است، تصریح می کند:

نزدیک ما خلیفه بر حق امام ماست ***

مجموع آسمان و زمینش مسخر است ***

مدّاح اهل بیت به نزدیک شرع و عقل ***

دنیا و آخرت همه او را میسر است ***

لعنت به دشمنان علی گر کنی رواست ***

می کن مگو که این سخنت بس مکرر است ***

هر مؤمنی که لاف و لای علی زند ***

توقیع آن جناب به نامش مقرر است... ***

در قصیده سومی که آن نیز در مدح حضرت علی علیه السّلام می باشد، آمده است:

مرد مردانه، شاه مردان است *** در همه حال مرد مردان است

در ولایت، ولیّ والی اوست *** بر همه کاینات، سلطان است

سید اولیا، علیّ ولیّ *** آن که عالم تن است و او جان است

گرچه من جان عالمش گفتم *** غلطی گفته ام که جانان است

بی ولای علی، ولی نشوی *** گر ترا صد هزار برهان است

ابن عم رسول یار خدای *** آن خلیفه علیّ عمران است

واجب است انقیاد او بر ما *** خدمت ما به قدر امکان است

حسب و هم نسب بود به کمال *** عمل و علم او فراوان است

دوستی رسول و آل رسول *** نزد مؤمن، کمال ایمان است

در دیوان اشعار او به طور مکرر، مدح «آل عبا»، «ولای مرتضی»، «مهر حیدری» «گزینش چهارده معصوم» و لزوم پیشوا جستن از اولاد رسول و پیروی از ائمه اثنی عشر علیهم السّلام به اختصار و یا به تفصیل بیان شده است. مفاهیم اخلاقی و عرفانی و نکات پند آموز و

مسائل عبادی و فلسفی، بخش دیگر دیوان او را تشکیل می دهد.

ص: 215

چنان که گذشت، شاه نعمت الله ولی، علاوه بر دیوان شعر، رسائل متعددی نیز به فارسی و عربی دارد. در این رسائل که به زبان ساده و روان نوشته است، درباره مراتب عرفان و مقام عرفا و مفاهیم عبادات و انواع و درجات آن و نیز سیر و سلوک و زهد و تزکیه نفس بحث می کند که روی هم رفته بینش وسیع این عارف بزرگ شیعی را درباره مسائل یاد شده روشن می سازد و ارتباط آنها را با عقاید مذهبی و کلامی تشیع بیان می دارد. وی میان معرفت محقق و فیلسوف نسبت به خداوند و نیز معرفت عارف نسبت به ذات او تفاوت قایل شده است و می نویسد:

«اصحاب استدلال، مؤثر به اثر دانند و این اول مرتبه معرفت است» «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و عرفا اثر را به مؤثر فهم نمایند و معرفت الاشیاء برّبی ما معرفت ربی بالاشیاء، و محقق، مؤثر به موثر شناسد...»

وی در رساله «سلوک» خویش درباره مراحل «صوم» می گوید:

«و بدان که صوم بر سه قسم است: (1)

اول: صوم عام است و آن امساک از طعام و شراب و جماع، از اول طلوع فجر تا غروب نهار مع التّیة.

دویم: صوم خاصان است که مجموع قوا و اعضا از جمیع ذنوب و عیوب صایم هایم باشند.

سوم: صوم خاص الخاص است که مقربان درگاه رحمن اند و ملازمان بارگاه سبحان که در آشکار و نهان از غیر محبت حق همه روزه روزه دارند و خلعت لطیف و تشریف شریف مزده پوشند که الصوم لی و انا اجزی به.

از غیر تو دارم همه روزه روزه *** هر شب کنم از عطای تو دریوزه

تا روزه من ترا قبول افتاده *** جان و دل من به روزه اند هر روزه

و هنگامی که به نماز می رسد، راجع به اهمیت و حقیقت و مراتب آن می نویسد:

و بدان که صلوات خدمت و قربت و وصلت است؛ اما خدمت، شریعت است و قربت، طریقت و وصلت حقیقت و نماز جامع این خصال ثلث است. گر جمع شود، نماز تو 2.

ص: 216

این است نماز با نیازم *** پیوسته چنین بود نمازم

تو نیز به حکم «قوموا فتوضوا و صلوا رکعتین» بهر آن یگانه از سر هر دو کون برخیز و باب طهور به حضور دل طهارت کن و سجاده عبودیت عابدانه بازکش و قدم بندگی عارفانه بر آن نه که ترا به-و روی به قبله «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (1) آور و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود از برای بقاء مقصود فرو خوان و ثنای ملک وهاب از فاتحه فایحه ام الكتاب افتتاح کن و بعد از قرائت کلام خدا در رکوع تواضع دار و به اطمینان طریقه «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (2) آرام گیر. آن گاه به استقامت شهادت به قیام شریعت بازگرد و بعد از آن به عالم غیب حقیقت سجده و اسجد و اقرب عزیمت فرما تا کرم معبود از برای تکمیل وجود موجود کاملانه ترا به جهان قعود بازگرداند تا التحیات ثنای معشوق عاشقانه به لسان کنت لسانه الذی یتکلم به فروخوانی و بدانی معنی قوله تعالی «الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ» (3)

این است نماز تو اگر مرد خدایی *** هرگه که گزاری تو به معراج برآیی

کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: الصلوة معراج المؤمن» (4)

سید نعمت الله ولی از عرفای فعال، پارسا، موفق و معمر بوده است. عمر او را تا 104 سال هم نوشته اند و خود شاه نعمت الله تا 97 سالگی خود را بیان داشته است:

نود و هفت سال عمر خوشی *** بنده را داد حی پاینده

گرچه امسال هست سال قران *** تا چه زاید ز سال آینده

همان گونه که اشاره کردیم، طریقت او تابع شریعت است و از اشعار و مطالبی که به عنوان شاهد آورده شد، نیز این مطلب بخوبی به دست می آید. وی در اشعار و رسائل خود، مبانی تصوّف و عرفان را به مذاق شیعه به صورت زیبا تبیین کرده و هیچ گاه از جاده شریعت و مذهب (برخلاف برخی از عرفای اسلامی) منحرف نشده است و خود در بخش رباعیات دیوانش می فرماید: 4.

ص: 217

1- - بقره 115.

2- - رعد 28.

3- - معارج 23.

4- - شاه نعمت الله ولی، رساله معارف، ص 2-4.

دانستن علم دین، شریعت باشد *** چون در عمل آوری، طریقت باشد

گر علم و عمل جمع کنی با اخلاص *** از بهر رضای حق، حقیقت باشد

بر این اساس، شاه نعمت الله، سلسله ای به نام سلسله نعمت اللهیه بنیاد نهاد که در نشر تشیع و گسترش آن بویژه در خراسان و ماوراء النهر و ایران، حتی در هند تأثیر بسزایی بر جای گذاشت؛ چنان که محمد علی تبریزی می نویسد:

«... و اتباع او [شاه نعمت الله ولی] در هند و ایران و کابلستان و نقاط دیگر فراوان و از همه بیشتر، و در میان عرفا کمتر کسی باشد (اگر باشد) که در اعتبار و شهرت و کثرت تبعه به مقام وی رسیده است... طریقه نعمت اللهی موافق تصریح بعضی از اجلای اهل فن از افراط و تفریط دور و از عقاید فاسد بری می باشد و برخلاف بعضی دیگر از سلاسل عرفا زنی خاص و لباس مخصوص برای خودشان تخصیص نداده اند. کسب را حب الله و کاسب را حبیب الله می دانند؛ بیکاری و بطالت و تبلی را روانی شمارند؛ بتمامی وظایف شرعیه و مقررات مطاعه دینی اسلامی قیام نموده و دارای مزایای بسیار می باشند.»

نویسنده ای دیگر بعد از شرح فشرده ای از سلسله نعمت اللهیه و مؤسس آن، می نویسد:

«این سلسله در قرن نهم از علل و اسباب موثر نشر تشیع بوده است.»

وی در جای دیگر این طور نظر می دهد:

«سید نعمت الله به علت نفوذ فراوان و شهرتی که در عهد خود حاصل کرده بود، مریدان بسیار جمع آورد؛ چنان که آوازه مقامات و کراماتش ایران و سرزمین هند را فرا گرفته بود و در این هر دو دیار، پیروان و ارادت کیشان بسیار از میان امرا و شاهزادگان و شاهان و مردم عادی برای او فراهم آمده بود. سید یکی از جمله پیشروان بزرگ تصوف در میان معتقدان به تشیع بود که در این عهد ظهور می کردند و بزودی مورد توجه و علاقه متشیعان یا متمایلان به تشیع قرار می گرفتند... سید در شرح و توضیح اصول و مبانی تصوف و عرفان، خاصه به مذاق شیعه از مردان پرکار و فعال عهد خود و یکی از مشایخ

حضور سید نعمت الله ولی در خراسان در نفوذ و گسترش تشیع تاثیر فراوان داشت.

وی هنگامی که در سمرقند به سر می برد و در یکی از کوهستانهای اطراف آن در فصل زمستان به چله نشسته بود، بتدریج مردمان بسیاری بدو گرویدند و این امر موجب شد تیمور لنگ به او بدین شود و از او بخواهد که سمرقند را ترك کند. وی به هرات رفت و مدت يك سال در آن شهر اقامت گزید و با دختر دانشمند و عارف نامدار غوری سید حسینی سادات در شصت سالگی ازدواج کرد و در مدت اقامت خویش در آن شهر به نشر معارف اسلامی و مبانی تصوف بر مذاق شیعه همت گماشت. سید بعد از هرات به مشهد مقدس آمد و مزار امام هشتم شیعیان علیه السلام را زیارت کرد و مدتی در آن جا رحل اقامت افکند. سید با میرزا شاهرخ تیموری رابطه حسنه داشت، داستان اقامت وی در هرات و ارادت سلطان مزبور نسبت به سید را که حتی موجب حسد برخی از درباریان و علمای اهل سنت شد، در بسیاری منابع به تفصیل می توان یافت و از آن استفاده می شود که سید به عنوان عارف و عالم شیعی مستقل و غیر درباری در میان مردم و دربار هرات نفوذ زیادی حاصل کرد. وی هنگامی که زمینه رو به رشد تشیع را در هرات دید، فعالیت قلمی خویش را آغاز کرد و رساله ای به نام «رساله مهدیه» که درباره وجود حضرت حجت «عج» امام دوازدهم شیعیان و علامات ظهور آن حضرت است، به رشته تحریر درآورد.

شهرت او به زهد و ورع و تقوا و نفوذ روزافزونش در میان مردم از سویی و ارتباطش با دربار شاهرخ میرزا تیموری و ندادن هیچ گونه بهانه به دست وی از سوی دیگر، باعث شد که شاهرخ او را متهم به تناول لقمه های شبیه ناک و نداشتن تقوا و پرهیزکاری کند! داستان این اتهام و پاسخ سید که نشانه یکی از کرامات وی نیز می باشد، در منابع متعدد بدون کمترین اختلاف آمده است؛ شرح آن از این قرار است: 7.

ص: 219

«نوبتی شاهرخ میرزا از ایشان سؤال نمود که شما لقمه های شبهه ناک تناول می فرمایید؛ حکمت آن چیست؟ ایشان این بیت را به میرزا خواندند:

گر شود خون جمله عالم مال مال *** کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ میرزا را این سخن، ملایم نیفتاد. از روی امتحان، خوانسالار را مأمور ساخت که بره پیرزنی را که بر پشت گرفته می رفت، به ضرب تازیانه گرفته، طعامی ترتیب داده، حضرت میر را دعوت نمود و به اتفاق، آن طعام را به کار بردند. در آن اثنا سلطان از میر [نعمت الله ولی] سؤال نمود که شما می فرمودید که من نمی خورم الا- حلال و حال این که این بره را من از عاجزه گرفته ام به ظلم. کیفیت را نقل کرد. حضرت میر فرمود که:

حقیقت را باید از آن ضعیفه تحقیق کرد. ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا می بردی؟ گفت: من زن بیوه ام و رومه و گوسفند دارم که از شوهرم مانده. پسری دارم در این هفته، گوسفندی چند به جلابی به سرخس برده بود، و خبرهای ناملایم از او می شنیدم و در این حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان به هرات آمده، بره نذر کرده ام که اگر فرزند من به سلامت آید، به خدمت میر رسانم. در این روز فرزند من به سلامت آمد، من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم. خوانسالار شما او را از من به ظلم گرفت؛ هرچه تضرع کردم به جایی نرسید؟

سلطان شاهرخ را معلوم شد که خدای تعالی باطن اولیاء را از حرام و شبهه محفوظ می دارد و حضرت میر را عذرخواهی نمود.»

خواند میر می نویسد:

«سید نعمت الله ولی، مقتدای سادات عرب و عجم بود و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از همه مشایخ گوی سبقت می ربود...»

(1)

اینها همه دلیل بر کثرت طرفدارانی است که او به دست آورد و زمینه ای برای حرکات بعدی تشیع در ایران، بویژه در خراسان فراهم آمد که به طور مداوم و روزافزون ادامه یافت و شاهان تیموری نیز به آن با بیطرفی، و حتی حسن نیت نگرستند و از این رهگذر در تقویت و رشد آن کمک کردند. در یکی از منابع درباره امامت وی در هرات آمده 7.

ص: 220

است:

«چون درآمد شاه در ملك هرات *** خلق آن جا یافتند از نو حیات

بد در آن شهر شریف خوب فال *** مدت عمر عزیزش شصت سال

بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان، از هرات متوجه مرغاب شد و در آن موضع، قریب يك سال توقف کرده، باغی طرح انداخت.» (1)

سید پس از مدتی راهی کرمان شد. بنابر نقل مجالس المؤمنین، او قبلاً- مورد تکفیر علمای متعصب کرمان قرار گرفته بود و در جواب تکفیرشان می فرمود:

«يعرفون نعمت الله ثم ينكرونها و اكثرهم الكافرون.» (2)

به هر حال سید نعمت الله در ترویج مذهب تشیع در فلات ایران از جمله خراسان بسیار همت گماشت و پس از مرگ او شاگردان و مریدانش در تبلیغ طریقه و رساندن مبانی عرفانی او در مناطق مختلف از جمله کابل و قندهار و هزاره جات فعلی، تلاش فراوان کردند.

سید قاسم انوار

سید علی بن نصیر بن هارون بن ابی القاسم حسینی تبریزی مشهور به (قاسم انوار)، از سادات و عرفای معروف دوره تیموریان بوده است. وی در سال 757 ه در سراب تبریز متولد شد و پس از فرا گرفتن مقدمات علوم و معارف اسلامی در زادگاه خود و شهر تبریز، در طریقه تصوف خاندان صفی الدین اردبیلی درآمد و به همین مناسبت از تبریز به اردبیل رفت و مدتی در آن شهر زندگی کرد.

قاسم انوار پس از مرگ مرشدش صفی الدین اردبیلی، دست ارادت به فرزندش صدر الدین موسی داد و در ضمن، سفرهایی هم به گیلان کرد. وی پس از چندی از

ص: 221

1- ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی، به تصحیح و مقدمه ژان اوین، ص 171؛ مجالس المؤمنین، ج 2، ص 48؛ پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ج 1، ص 49.

2- -نحل 83/.

آذربایجان به هرات که پایتخت تیموریان و مرکز علم و هنر و مجمع عالمان و دانشمندان و عارفان و هنرمندان و صنعتکاران و نیز دارای بناها و مدارس مهم بود، سفر کرد. در علت سفر وی به هرات، علاوه بر فراگرفتن علم و دانش و کسب مبانی عرفانی و درک محضر علمای بزرگ آن شهر، باید گفت:

«چنان که برخی نوشته اند، صدر الدین موسی برای تبلیغ طریقه خود و ارشاد مردم خراسان وی را بدان سرزمین فرستاده باشد...» (1)

به هر حال، او در هرات ساکن شد. دیری نپایید که در سایه تلاش و فعالیت و زهد و مقام والای عرفانی که به دست آورده بود، نردبان شهرت و مقام مهم اجتماعی را پیمود و مردم زیادی بدو روی آوردند. دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء، که در 892 ه یعنی 55 سال پس از درگذشت «سید» به پایان رسانید، اتهام وی را دست داشتن در جرح «شاهرخ» و تبعیدش را ترس سلطان مزبور از نفوذ روزافزون و وسیع وی در میان مردم هرات دانسته است. مورخ نامی دربار تیموریان، غیاث الدین بن هماد الدین هروی معروف به خواند میر، در کتاب معروف حبیب السیر که در سال 927 ه تألیف کرده است، ترجمه مستقلی از قاسم انوار دارد، بدین گونه:

«حضرت ولایت شعار، امیر قاسم انوار-عظم شأنه- آن سرور اهالی نقابت و عرفان از آن زیاده است که قلم و زبان شمه ای از آن در این اوراق بیان تواند کرد و علو مکان آن مرجع اصحاب کرامت و ایقان نه در آن مرتبه است که بنان بیان اندکی از بسیار آن به سالهای فراوان در حیث تحریر تواند آورد، رباعی:

عالی گهری که قدوة احرار است *** و نور ضمیر کاشف اسرار است

خورشید جمال و مشتری اطوار است *** بی شبهه امیر قاسم انوار است

...امیر قاسم بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان، که مولد و منشأ خدام عالی مقامش بود، به دار السلطنه هرات تشریف برده، به ارشاد فرق عباد مشغولی فرموده، به اندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در ملک مریدان آستان هدایت آشیانش).

ص: 222

1- - به نقل از: کلیات قاسم انوار، (مقدمه، ص 17-15).

انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاذ خویش دانسته، صبح و شام به اقدام نیاز به ملازمت خادمانش می شتافتند و چون آن حضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می نمود و از غایت کمال علو شأن چنانچه طمع می داشتند، ایشان را تعظیم و احترام نمی فرمود و از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایستقر نشسته، خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داده، کمر سعی و اهتمام بر میان بست...» (1)

هروی در ادامه، اتهام وی را به حروفیه و یا دست داشتن وی را در واقعه کارد خوردن شاهرخ میرزا واهی و بی پایه دانسته و تصریح کرده که علت اصلی تبعید سید از هرات علو شأن و استغنا طبع و آزادگی وی نسبت به دربار هرات و حتی شخص شاهرخ میرزا بوده است.

قاضی نور الله شوشتری، «سید» را از عرفای بزرگ شیعی می داند که تقیه می کرده است. وی می نویسد:

«... خدمت میر [قاسم انوار] در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر علیه السلام که سرچشمه ادواق اهل عرفان است نقل می نموده و اکثر اوقات به واسطه شدت تعبیر از آن حضرت به صدیق اکبر می فرموده اند و هر بار که صدیق اکبر می گفته، از جفای اغیار نسبت به آن ولی ابرار یاد می آورده و ابتلائی خود را به بلیه تقیه تصور می نموده و قطرات عبرات از دیده غمدیده می ریخته و مریدان... تصور می کرده اند که: از صدیق اکبر ابو بکر می خواهد... بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که بر سر منبر کوفه خود را به آن صفت می ستوده اند...» (2)

وی در ادامه برای اثبات تشیع قاسم انوار به یکی از اشعار او که در مدح حضرت علی علیه السلام سروده است، تمسک می کند. ما برای توضیح استدلال قاضی شوشتری آن را به طور کامل از دیوانش می آوریم:

نور ولایت تویی، شاه، سلام علیک *** شمع هدایت تویی، شاه، سلام علیک).

ص: 223

1-- همان.

2-- همان، (مقدمه صفحه سی و یک-سی و چهار).

معدن احسان تویی، مظهر عرفان تویی *** کاشف قرآن تویی، شاه سلامّ عليك

جام مصفا تویی، شاه معلا تویی *** مقصد اقصا تویی، شاه سلامّ عليك

صدر ولایت پناه، بنده روی تو ماه *** خصم ترا روسیاه، شاه سلامّ عليك

حضرت حق را ودود، مالک ملک شهود *** قانع گبر و جهود، شاه سلامّ عليك

آیت محکم تویی، اعلم و احکم تویی *** جام تویی، جم تویی، شاه سلامّ عليك

عید تو نوروز تو، طالع فیروز تو *** ماه دل افروز تو، شاه سلامّ عليك

با همه انبیا، آمده ای در خفا *** ظاهری با مصطفی، شاه سلامّ عليك

لحمک لحمی، نبی، گفت ترا ای ولی *** سرور مردان علی، شاه سلامّ عليك

درج در لافتی، برج مه هل اتی *** انت ولی الوری، شاه سلامّ عليك

سرّ ولایت تویی، حسن و ملاحه تویی *** غایت غایت تویی، شاه سلامّ عليك

باب شبیر و شبر، خسرو والاگهر *** مرشد اهل هنر، شاه سلامّ عليك

حیدر و صفدر تویی، ساقی کوثر تویی *** خواجه قنبر تویی، شاه سلامّ عليك

پشت و پناه امم، در همه عالم علم ***

از همه رو محترم، شاه سلامّ عليك ***

قاسم مسکین تو، بر ره و بر دین تو ***

بنده تمکین تو، شاه سلامّ عليك (1) ***

این ادعای قاضی نور الله شوشتری که منظور سید قاسم انوار از صدیق و یا صدیق اکبر، حضرت علی علیه السّلام است، دست کم خلاف تصریح او در یکی از مثنویاتش می باشد.

وی در این مثنوی، ابتدا اسامی خلفای سه گانه را به ترتیب آورده و آنان را وصف کرده است و سپس علی علیه السّلام را ذکر می کند و برای خلیفه اول عنوان «صدیق» و «امین» را بیان می کند:

مقتدای ملک، امام بشر *** شاه انصاریان دین پرور

عرش و كرسى دلست و سينه اوست *** قاسمى بنده كمينه اوست 2.

ص: 224

1-- همان، ص 193-192.

آن که در صدق مثل صدیق است *** منکرش کافرست و زندقست

همچو صدیق، صادقست و امین *** همچو عمر، عدیل و اهل یقین

همچو عثمان، شعار او زحیاست *** چون علی شیر حق، امام هداست (1)

به هر حال، قرآینی وجود دارد که باتوجه و دقت در آنها تردیدی در تشیع قاسم انوار باقی نمی ماند. به طور گذرا به برخی از آنها اشاره می کنیم:

یکی از قرآینی که تشیع وی را می رساند، تعلّم و تربیت وی نزد شیخ صفی الدّین و پسرش شیخ صدر الدّین موسی اردبیلی است؛ چراکه خاندان صفی الدّین اردبیلی در عصر تیموریان پیرو مذهب تشیع شده بودند. در این باره جامی در نفحات الانس می نویسد:

«امیر قاسم تبریزی-قدس الله تعالی سرّه- در اوایل، ارادت به شیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته است...» (2)

همچنین سلطان محمد فخری هروی در کتاب لطایف در نامه ای که به سال 982 ه از کتاب معروف مجالس النفایس، تالیف علیشیرنوبی ترجمه کرده، مطالبی درباره قاسم انوار آورده است؛ وی می نویسد:

«امیر قاسم از آذربایجان است و مولدش سراب که قریه ای است در نواحی تبریز و در جوانی مرید شیخ صدر الدّین اردبیلی شده، طریق آداب صوفیه را تکمیل کرد و از آن جا به اشارت شیخ، جانب خراسان آمد و در اندک فرصت، خلق بسیار به ملازمت آن جناب متوجه شدند...» (3)

منابعی که تبریزی بودن و ارادت و تلمذ او را نزد شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدّین اردبیلی متعرض شده اند، فراوان و مؤید یکدیگر است، و نیازی نیست که به تمام آنها اشاره شود.

دلیل دیگر بر تشیع او، ارادت و رابطه اش با عارف بزرگ شیعی مذهب، شاه نعمت).

ص: 225

1- همان، ص 351 (کتاب مثنویات).

2- نفحات الانس، ص 689-693.

3- کلیات قاسم انوار، (مقدمه صفحه هجده).

اللّه ولی است. وی هر چند محضر عدّه ای از عرفای مهم اهل سنت را درک کرده است، اما دلدادگی و تعلق خاطر او به نعمت الله ولی و مدت نسبتاً طولانی که ملازم وی بوده است، تشییع او را تأیید می کند. بر همین اساس، مورّخان و تذکره نویسان هنگامی که از رابطه وی با سیّد نعمت الله یاد کرده اند، الفاظ و عبارات مخصوص به کار برده اند که آن هم مؤیّد مطلب فوق می باشد. امیر الشعراء رضاقلی خان هدایت (1215-1288 هـ) در ریاض العارفین که در سال 1240 هـ تألیف کرده است، در این زمینه می گوید:

«قاسم تبریزی... مرید جناب شیخ صدر الدین موسی، خلف الصدق حضرت شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی است و به صحبت جناب شاه نعمت الله به کراماتی رسیده و اخلاص ورزیده...» (1)

او در کتاب دیگرش به نام مجمع الفصحاء نیز به این امر تصریح می کند.

حاج نایب الصّدر میرزا معصوم شیرازی در کتاب طرائق الحقائق که در سال 1316 هـ تألیف کرده، درباره طریقه صفویّه و صدر الدین موسی چنین آورده است:

«سید معین الدین علی بن نصر تبریزی که از مریدان اوست: نظر به رؤیای صالحه که شیخ صدر الدین دیده بود که: معین الدین علی تقسیم انوار می کند، او را قاسم الانوار نام کرده، به شاه قاسم معروف شد و از بزرگان عهد بوده و در خرجرد جام درگذشته. ولادت وی در سنه هفتصد و پنجاه و هفت بوده و در سنه هشتصد و سی و هفت رحلت نموده و میر مختوم نیشابوری از اصحاب شاه قاسم انوار بوده و شاه قاسم با جناب سیّد نعمت الله ولی ماهانی رابطه معنوی داشته...» (2)

محمّد عبد الغنی خان غنی نیز در کتاب تذکرة الشعراء تصریح می کند:

«سیّد قاسم انوار به صحبت سید نعمت الله به کراماتی رسیده است...» (3)

حاج زین العابدین شروانی در کتاب ریاض السّیاحه که در سال 1237 هـ تألیف کرده، درباره قاسم انوار نوشته است:

«امیر شاه قاسم انوار- در نفحات مذکور است که: آن بزرگوار در بدایت حال، دست ارادت...»

ص: 226

1- ریاض العارفین، ص 123-124.

2- طرائق الحقائق، ج 2، ص 144.

3- تذکرة الشعراء، ص 106، به نقل از کلیات قاسم انوار، صفحه چهل و هفت (مقدمه).

به عمدة العارفين شيخ صدر الدين بن صفی الدين اردبیلی داده، آن گاه سر تسلیم به آستانه شيخ صدر الدين على یمنی نهاده. مسود این اوراق گوید که: از کلام آن جناب معلوم نمی شود که: مرید شيخ صدر الدين على یمنی بوده باشد، بلکه از بدایت حال تا نهایت احوال، ارادت خود را به شيخ صدر الدين اردبیلی درست می کند؛ چنان که در دیوان اشعار بر این اشعار نموده...» (1)

وی در ادامه، از نور الدين عبد الرحمن جامی شکایت کرده و تعصّب او را در این که اسامی عرفای شیعی مانند سید نعمت الله ولی و سید محمد نوربخش و شيخ صدر الدين و پدرش شيخ صفی الدين اردبیلی را در کتاب نفحات الانس نیاورده است، نکوهش می کند.

گذشته از اینها، همان طور که در فصل پیش بیان شد، علت تبعید سید قاسم انوار، ارتباط نامبرده با احمد لر و همکاران «حروفی» مسلک او بود. ما در آن جا حروفی بودن او را انکار کردیم؛ اما ارتباط سید با آنان و شرکت در جلسات ایشان قابل انکار نیست و این روابط حسنه، با تشیع سید قابل توجیه است؛ بویژه اگر توجه به این نکته داشته باشیم که حروفیون يك فرقه شیعی بودند که بتدریج دچار بدعتها و انحرافها شدند و مطرود جامعه تشیع قرار گرفتند، اما آنها همواره خود را شیعه معرفی می کردند و هرگونه انحراف و بدعت را منکر می شدند و در این امر نیز صادق بودند؛ زیرا بدعتها و نوآوریهای شرك آلود فضل الله، رهبر این فرقه بیشتر در میان افرادی محدود و خواص او مطرح بود و بقیه پیروان و مریدان او را کسانی تشکیل می دادند که فریفته زندگانی زاهدانه و ساده او شده بودند؛ بویژه آن که در فنون تعبیر خواب مهارت کامل داشت.

خاورشناس معروف انگلیسی ادوارد براون، روابط سید قاسم را با عرفا و فرق شیعه، این طور بیان می کند:

«سید قاسم و شيخ صدر الدين - روابط نزدیک قاسم الانوار با شيخ صدر الدين موسی، جدّ سلاطین صفویّه در کتاب سلسله الانساب الصفویّه که نسب نامه آن خاندان است، 1.

ص: 227

کاملاً تأیید می‌شود و از این کتاب خطی، نسخه‌ای در تصرف من است و در آن کتاب، شاعر مذکور را مانند یکی از شاگردان بسیار با حرارت و با شوق شیخ نام می‌برد و سرگذشتی از او ذکر می‌کند... از این رو علایمی موجود است که در روش سید قاسم الانوار سوءظن نموده‌اند و ظاهراً با طرفداران فرقه شیعه خاصه پیروان صفویه روابطی داشته‌اند حتی او را با فرقه حروفیه نیز سرّ بوده است.» (1)

شاید به دلیل اعتقاد او به مبانی مذهب تشیع بوده است که شاه اسماعیل صفوی، هنگام لشکرکشی به سوی هرات، زمانی که به خرجرد، محل دفن او می‌رسد، به زیارت او می‌شتابد و با آداب و تعظیم مزار او را زیارت می‌کند؛ ولی هنگامی که به هرات می‌رسد، بغض و خشم خویش را نسبت به جامی که برخی او را متشیّع قلمداد کرده‌اند، پنهان نمی‌دارد.

کمال الدین حسین کاشفی

از دانشمندان بلندآوازه و معروف قرن نهم هجری و در اصل از مردم بیهق سبزوار بوده، که در هرات نشو و نما یافته و در آن شهر از واعظان و مدرّسان بنام محسوب می‌شده و در علوم دینی و فنون غریبه، ریاضیات و نجوم نیز مهارت داشته است.

او زمانی که در زادگاهش سبزوار به سر می‌برد، به کار و عظم و خطابه اشتغال داشت و مدتی در نیشابور به تبلیغ احکام پرداخت و از آن جا راهی هرات شد و از نزدیکان جامی و علیشیر نوایی به شمار آمد. ارتباط او با این دو نفر باعث شد که نزد برخی از شیعیان، از جمله سبزواریان، متهم به تسنّن شود. شاید مهمترین دلیل ایشان بر تسنّن او، پیروی او از طریقه نقشبندیّه بوده باشد؛ اما واقعیت، خلاف آن است و این اتهامی بیش نبوده است؛ چنان که یکی از معاصران می‌نویسد:

«صاحب الانوار القدسیّه فی مناقب سادة النقشبندیّه در کتاب خویش نام کاشفی را نیاورده است؛ جزء پیروان این طایفه نشمرده است و می‌شاید که وی را داخل در این

ص: 228

سلسله نمی دانسته؛ چه اگر وی را داخل در سلسله می دانست، از کاشفی نام برده بود.» (1)

به علاوه معلوم نیست که پیروان سلسله نقشبندیّه، جملگی اهل سنت بوده اند؛ بلکه عده ای از آنان اهل سنت بودند. ما در این جا تفسیر آیه ای را که به قلم وی به سبک اهل سنت نگارش یافته و برای علیشیر نوایی نوشته است، می آوریم:

«الَّذِينَ يُتَّقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.» (2)

نقل می شود «الَّذِينَ» پرهیزکاران آناند که بی شایبه تعلق به اغراض و اعراض «يُتَّقُونَ» نفقه می کنند «فِي السَّرَّاءِ» در آسانی «وَالضَّرَّاءِ» در سختی، مراد همه احوال است، چه انسان به هیچ وجه خالی از مضرتی یا مسرتی نیست و گفته اند السَّرَّاء طیب نفس است و الضَّرَّاء کراهت طبع؛ یعنی به طوع و رغبت نفقه در راه خدا فرو نگذارند و اگر نیز بر نفس ایشان شاق گذرد، خیر خود را از مردم بازدارند، یا مراد توانگری است و درویشی، توانگران به آنچه صلاح دانند و درویشان به آن مقدار که توانند: بعضی از صحابه و تابعین به نیم خرما و به دانه انگور تصدق کرده اند، و القلیل عند الله کثیر.

مصراع

حق اندک پذیر است و بسیاربخش ***

ای عزیز! صدقه از توانگران چندان نیکو نباشد که از درویشان، زیرا که با وجود احتیاج، با دیگری مواسات کردن، کار مجاهدان میدان فتوت و صدرنشینیان ایوان مروّت است و حکیم خاقانی اشارت بدین معانی می فرماید:

چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور ***

به عوری کرد عوران را فلک پوش زمستانی (3) ***

و ببايد دانست که مردمان در انفاق چهار نوعند: یکی آن که در سعت عیش نفقه کنند و در تنگی معیشت در سخا فروبندند و چنین کسی نزد اهل روزگار، معذور است؛ دوم آن که 3.

ص: 229

1- - مواهب علیّه، مقدمه کتاب، ص 17.

2- - آل عمران 134/.

3- - دیوان خاقانی شروانی، ص 413.

در وقت فقر به امید خلف صدقه دهند و در زمان غنا از بیم احتیاج مهر بر در کرم نهند و این کس از طریقه توکل دور است. سوم آن که نه در فراخ دستی، خیر کنند و نه در تنگدستی و این لئیمترین انام است. چهارم آن که در هر دو حال، دست سخاوت بر گشاید و این کریمترین خاص و عام است؛ و بعضی سزّاء و سزّاء را بر گرانی و ارزانی حمل کرده اند؛ یعنی در زمان گرانی به همان نوع انفاق می نمایند که در وقت ارزانی، و شادی و غم نیز گفته اند، نه غرور و سرور، ایشان را از آن کار ستوده، یا در هر آسانی عمل چنان سلوک نمایند که در تن آسانی عمل، یا انفاق کنند در عرسها و ماتمها، یا در صحت و مرض.

فقیه ابو لیث فرموده که در حال حیات، دست نفقه بگشاید و در زمان وفات به خیری وصیت فرمایند، یا مراد نفقه ای است که منفق را شاد گرداند؛ چون نفقه اهل و اولاد، و آن که موجب ملال بود؛ چون نفقه بر اضداد و حساد، یا نفقه بر توانگران چون ضیافات و هدیّات و آنچه به تنگدستان و محتاجان دهند از صدقات و زکوات و حقیقت آن است که سزّاء در مقابله غم مستعمل باشد و سزّاء در برابر نفع. این جا ایراد لفظین مختلفین، افاده آن می کند که هر یک دلیل مقابل خیرات و این کار خواص است که نفقه کنند مال را بر مواسات و بدن را بر عبادات و دل را بر کمالات و مراعات را بر صفای حالات و سر را بر انوار مشاهدات؛ یعنی همه را در بازند و بی خود با دل سازند.

بیت

هرچه داری برای او در باز *** تا به سوی خودت کند در باز

در حقائق نجمیه آورده که «ایشان، نفقه کنندگان، مکونات را، طلب مکون» (1) «و الکاظمین الغیظ» و فرو خوردگانند خشم را و انتقام ناگشندگانند با وجود قدرت.

ای درویش! خشم فرو خوردن، آدمی را به درجه صدیقیّه رساند. در احادیث آمده که).

ص: 230

1- - یعنی ایشان به مخلوقات خدا به خاطر طلب رضای خالق انفاق می کنند. (ینفقون علی المکونات طلب المکون).

هرکه شربت ناخوشگوار خشم را نوش کند و در وقت زبانه زدن آتش غضب، خود را از گفتن ناصواب، خاموش سازد، درج دل او را از جواهر امان و ایمان پارسازند.

در تفسیر ینابیع به روایت قتاده آورده، که وقتی ملازمان جناب نبوت و خادمان رسالت مآب فتوت، به حضور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعریف قوت شخصی می کردند که در هیجاء در جولیت و معرکه مخولیت، عیاری است دلاور، و به وقت مقاتله رجال و محاربه ابطال، جگرداری باکر و فر؟ بر لفظ مبارک نبوی صلوات الله علیه در جواب قائل این چنین گذشت، که شما را خبر دهم به عیاری که از این مرد قویتر است؟ گفتند: بلی یا رسول الله؛ گفت آن مردی باشد که او را دشنام دهند و از شدت آن جفا، فواره خشم او در غلیان آید و هواجس نفس اماره و وساوس شیطان ستمکاره آغاز هیجان کند و او به قوت خردمندی، آب رضا بر آتش خشم ریخته، گردن غیظ نفس را بشکند، و ابلیس شماتت جوی بی آبروی را از اوج مراد به حضيض حرمان درافکند؛ این مرد، مردی باشد از مقاتلان صف کارزار و مبارزان میدان کفار، قویتر.

مردی گمان مبر که به زور است و پردلی ***

با خشم اگر برآیی، دانم که کاملی ***

آورده اند که ناکسی امام اعظم ابو حنیفه را تپانچه زد؛ امام فرمود: من هم توانم که تپانچه زنم، لکن زنم و قادرم بر آن که با خلیفه شکایت تو کنم؛ لکن نکنم و می توانم که در سحرگاه از جفای تو به حضرت الله بنالم؛ ولی ننالم، و میسرم می شود که در قیامت کمر خصومت تو بر میان بندم و داد خود بستانم و این نیز نمی کنم. و شرط کردم که اگر فردا مرا رستگاری باشد، بی تو قدم در بهشت نهم.

و مناسب همین حکایت است آن که شیخ مصلح الدین سعدی -روح الله روحه- آورده:

بیت

یکی بربطی در بغل داشت مست *** به شب بر سر شیخ شبلی شکست

ص: 231

چو روز آمد آن نیک مرد سلیم *** بر سنگدل بُرد یک مشت سیم

که دوشینه معذور بودی و مست *** ترا و مرا بربط و سر شکست

مرا به شد آن زخم و برخواست بیم *** ترا به نخواهد شد الا به سیم

از آن دوستان خدا بر سرند *** که از خلق بسیار بر سر خورند

در اخبار آمده است که از حضرت عیسی علیه السلام سؤال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست؟ جواب داد که خشم خدای؛ گفتند به چه چیز از غضب الهی ایمن تواند شد؟ فرمود که به ترك غضب خویش. به والیه اشار المولوی فی المثنوی:

گفت عیسی را یکی هشیار سر *** چیست در هستی ز جمله صعبت...

صفت دیگر مرتقیان را عفو است کما قال: «وَالْعَافِينَ» و عفو کنندگانند. «عَنِ النَّاسِ» از بندگان و درم خریدگان یا از ستمکارانی که به نیش جفا دل‌های ایشان را ریش کنند...

«وَاللَّهُ» و خدای که نیکوکار است «يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» دوست می دارد نیکوکاران را...

در تیسیر آورده که روزی نوباوه بوسستان ولایت و باکوره باغستان هدایت، سبط نبی و نجل ولی، حسین بن علی علیه السلام با جمعی مهمانان بر سر خوانی نشسته بودند؛ خادمش با کاسه آتش گرم به مجلس درآمد و از غایت دهشت پایش به حاشیه بساط درآمد؛ کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها به رخسار مبارکش فرو ریخت؛ حسین علیه السلام از روی تأدیب، نه از دل تعظم و تعذیب در او نگریست. بر زبان خادم جاری شد: «الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ»؛ حسین فرمود که خشم فرو خوردم؛ خادم گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»؛ حسین جواب داد که از تو عفو کردم؟ خادم تتمه آیت بخواند که «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» سبط رسول در مقابله گفت: از مال خود آزادت کردم و موؤنت و معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم.

بیت

بدی را مکافات کردن بدی *** بر اهل صورت بود بخردی

به معنی کسانی که پی برده اند *** بدی دیده و نیکوئی کرده اند

ای عزیز ابهشتی که صفت عظمت او مذکور شد، معدّ است از برای متّقیان.

کاشفی در تفسیر دیگرش که به نام جامع السّنین یاد می شود، این طور سخنش را آغاز می کند: الحمد لله الخالق الاکبر و الصلوة علی سیّد البشر و شفیع المحشر و السّلام علی حاکم الصّراط و ساقی الکوثر و آله الطّاهرين الاطهر. (1)

بدیهی است که کاشفی به عنوان روحانی درباری که در محاصره جامی و علیشیرنویابی قرار گرفته بود، بیش از این نمی توانست عقاید خویش را ابراز دارد. آقای خوانساری درباره او آورده است که از جمله اشعاری که کاشفی به فارسی سروده است قصیده ای است که در منقبت امیر مؤمنان علی علیه السّلام می باشد. از جمله این دو بیت در آن به چشم می خورد.

دژیتی سؤال خلیل خدا بخوان *** و زلاینال عهد جوابش بکن ادا

گردد ترا عیان که امامت نه لایق است *** آن را که بوده بیشتر عمر در خطا

سپس وی تصریح می کند که این دو بیت صریحترین دلیل بر تشیع کاشفی است؛ چون استدلال به آیه مذکور لا ینال عهدی الطّالمین برای عصمت امام بین شیعیان امامیه مشهور است. (2)

میرزا عبد الله افندی نیز هنگامی که در شرح حال فخر الدین علی کاشفی، فرزند وی می رسد، تصریح می کند که این آقا مانند پدرش رحمه الله شیعه امامی است. (3) او تشیع کاشفی را چنان روشن و غیرقابل انکار می داند که درباره آن بحث نکرده؛ زیرا نیاز به استدلال و اقامه دلیل ندانسته است؛ ولی درباره فرزند کاشفی (فخر الدین علی کاشفی) چنان که خواهد آمد، می گوید: دلایل فراوان بر این امر (تشیع فخر الدین) وجود دارد. (4)

میرزا محمد علی مدرس تبریزی پس از آوردن دو بیت کاشفی که در بالا یاد شد، ن.

ص: 233

1- - مواهب علیّه، ج 1، ص 42-34.

2- - روضات الجنّات، (خوانساری)، ج 3، ص 231.

3- - ریاض العلماء، ج 3، ص 435.

4- - همان.

می گوید: از همین شعر و کتاب روضه الشهداءی او که در مقاتل خانواده رسالت است، تشیع او... استظهار می شود. (1)

ما برای روشنتر شدن مذهب وی قسمتهایی از آن کتاب را می آوریم.

کاشفی در کتاب روضه الشهداء درباره فاطمه زهرا علیها السلام می نویسد:

«در روضه الاحباب آورده که از عایشه پرسیدند که از زنان که دوست تر بود نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم، گفت: فاطمه. گفتند از مردان؟ گفت: شوهر وی، و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر؟ یاران ندانستند که جواب گویند. مرتضی علی به خانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود، با فاطمه بازگفت: فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نبینند و مردان ایشان را نبینند. پس علی علیه السلام به مسجد حضرت باز آمد و جواب را به آن سرور بگفت. فرمود از که تعلیم گرفتی؟ گفت از فاطمه. حضرت فرمود که فاطمه بضعة منی؛ او پاره ای است از من و به صحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد به خشم فاطمه و خشنود شود به خشنودی او، آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشنود باشد و بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه، سبب غضب خداوند است. پس آن ظالمان ستمکار و آن بدبختان غدار، به خشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که در این باب گویند، کس نخواهد شنود.»

قتل اولاد نبی آن گاه عذر! *** بی شک آن عذری است بدتر از گناه (2)

در جای دیگر روایتی را از عایشه نقل می کند:

«و از عایشه به صحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر وی کسانی بود از پشم. حسن پیش آمد؛ وی را در زیر آن کسا در آورد و حسین نیز بیامد، او را جای داد.»

علی و فاطمه بیامدند؛ ایشان را نیز در آن کسا در آورد. پس گفت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» یعنی جز این نیست که خدا می خواهد ببرد از شما رجس را ای اهل بیت، و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شأن این چهار 9.

ص: 234

1- -ریحانة الادب، ج 5، ص 29.

2- -روضه الشهداء، ص 119.

کس فرمود که «انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم» ملخص این سخن آن است که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد.» (1)

وی هنگامی که در حالات و زندگانی امیر مؤمنان علی علیه السلام سخن می گوید، مناقب فراوان آن حضرت را از منابعی که مورد قبول اهل سنت است، بیان می کند. البته در آغاز عذر خود را از این که مناقب و برجستگیهای آن حضرت، فراوان و نامحدود و غیرقابل ضبط و تحریر است، اظهار می کند و می گوید:

«فضائل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع»

آن حضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الانوار قرار یافته، پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل می نماید. «و الشمس تکبر عن حلّی و عن حلل.»

قدم نهاد قلم تا به قدر شرح کند *** ز وصف صورت مدحش نکات معنا را

خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر *** به ماهتاب چه حاجت، شب تجلی را

اما به حکم «ما لا یدرک کله لا یترک کله» دو سه کلمه از هر جا آورده می شود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر «علی منّی و أنا منه» معلوم است و حسب و افیش از کلام میمنت انجام «انت منّی بمنزلة هرون من موسی» محقق و مفهوم. اما علم او بر همه اهل عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله «انا مدینه العلم و علی بابها» معین گشته، حکیم سنائی فرماید:

خواننده در دین و ملک مختارش *** هم در علم و هم علمدارش

... تا به جایی که روزی به منبر برآمده، گفت که «سلونی عمّا دون العرش» (2)

وی در ادامه، فضایل امام علی علیه السلام را از جهات مختلف علمی و اخلاقی و نیز پرهیزگاری و عدالت ورزی حضرت را نقل کرده است و از قول یکی از مفسران اهل سنت می نویسد:

«امام واحدی -رحمة الله علیه- در اسباب نزول آورده که مرکز دایره مناقب، ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام از متاع دنیا، چهار درم داشت که آن را از خرج لابد خود بازگرفته، در راه رضای حق سبحانه بر درویشان نفقه کرد؛ یکی به ظاهر و یکی در سرّ و یکی در 2.

ص: 235

1- همان، ص 123.

2- همان، ص 121 و 122.

روز نورانی و یکی در شب ظلمانی. حق تعالی این آیت فرستاد: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» (1) علی را به تشریف این خدمت تعریف کرده، بر تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد...» (2)

وی سپس به روزه داری آن حضرت می پردازد و تصریح می کند:

«قَضِيَّةُ رُوزَةٍ وَ آيَةُ إِشَارَةٍ أَوْ أَهْلِ بَيْتٍ أَوْ طَعَامِ خُودٍ أَوْ مِضمون آيَةُ «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (3) بر همه عالمیان واضح است.» (4)

درباره زهد و کرامات او نیز داستانهای شیرین و شگفت انگیزی نقل کرده، می افزاید:

«اما زهدات مرتضی علی در ترك دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه به انوار مشاهده صفات حضرت مولی در جه قصوی داشت... اما کرامات وی از حدّ و حصر بیرون است و از حیّز شمار و حساب افزون...» (5)

کاشفی در جای دیگر، داستان مسلمان شدن راهب نصرانی را نقل می کند و آن را از کرامات حضرت می داند که پس از عمری در دیر زیستن و آیین مسیحیت داشتن، می گوید:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انك وصي رسول الله...» (6)

به هر حال، کسی که اوضاع خراسان، بویژه هرات را در عصر تیموریان بررسی نماید و نفوذ فراوان نور الدین عبد الرحمن جامی و وزیر مقتدر دربار تیموری، امیر کبیر علیشیر نوایی را ارزیابی کند و تقیّد و تعصّب آنان را نسبت به شیعیان در منع فعالیت های علمای شیعی در نظر بگیرد، تردید نمی کند که کاشفی يك عالم شیعی درباری بوده است و در شرایطی حسّاس قلم به دست گرفته و آثار فراوان علمی و دینی خلق کرده که شیعیان اگر می خواستند در دربار تیموریان و در سطوح بالای سیاسی و علمی نفوذ داشته باشند، راهی جز تقیّه و همگامی با اکثریت مردم سنّی مذهب نداشتند. کاشفی به اندازه توان خویش و به صورت پراکنده به طور مستقیم و غیر مستقیم در آثارش افکار و معتقداتن.

ص: 236

1- - بقره 274/.

2- - روضة الشهداء، ص 121-123.

3- - انسان 8/.

4- - روضة الشهداء، ص 121-123.

5- - همان.

6- - همان.

تشیع را آورده و از این طریق، زمینه رشد و شکوفایی تشیع را فراهم کرده است.

از جمله دلیلهایی که برای تشیع او می توان اقامه کرد، سبزواری بودن اوست؛ چه این که اهالی این شهر از روزگاران دراز به طرفداری و پیروی علی علیه السلام و خاندان وی شهرت داشتند. شاید به دلیل تشیع او بود که سلطان حسین بایقرا وی را قاضی القضاة سبزواری مقرر داشته بود؛ چنان که در فرمانی که به این مناسبت صادر کرده، نوشته است:

«... چون جناب طریقت مآب، مولانا العالم الفاضل، کاشف معضلات المسائل، قدوة ارباب السیر و السلوک، کمال المله و الدین، حسین الکاشفی البیهقی که درجات ارتقا افتاب ضمیرش به علاقه اسطرلاب عقول و الباب و مقیاس معاشر و حراس معلوم نشود... بنابر تقریر این آثار در بلدة فاخره سبزواری و سایر مواضع ولایت بیهقی چون حکومت قضایای شرعیّه را از مشار الیه اولی و الیق نبود...» (1)

جامی و تشیع

یکی از مسائلی که ما را در شناخت افکار و اندیشه های علمای شیعی و درباری در این دوره و شرایط و اوضاع حاکم بر آنان کمک می کند، پرداختن و پی بردن به عقاید جامی است. او از بزرگترین و مشهورترین دانشمندان خراسان و از پرنفوذترین علمای اهل سنت در نیمه دوم عصر تیموریان بود که شهرتش از قلمرو خراسان، حتی ایران فراتر رفته به هند و بلاد عرب و عثمانی نیز رسیده بود و در دربار سلاطین تیموری، بویژه سلطان حسین و وزرا و ارکان حکومت او سیطره معنوی فراوان داشت؛ به طوری که اگر هر فرد می خواست در هرات دارای مقام و منزلت باشد و در دربار تیموری جا باز کند، باید حسن نیت و رضایت جامی را جلب می کرد یا دست کم از برانگیختن خشم و اعتراض او دوری می جست. ناگزیریم در این جا به طور فشرده، درباره مذهب و اعتقادات جامی و نیز جبهه گیریها و مخالفتهای او با تشیع و علمای برجسته شیعه و همچنین تأثیر نفوذش در سیاستگذاریهای سلاطین تیموری، مطالبی را بیان داریم.

ص: 237

بدون تردید جامی، مذهب اهل سنت داشته و از فقه حنفی متابعت می کرده است.

کسی که به آثار او، بویژه مثنوی هفت اورنگ مراجعه کند، احتمال تشیع او را مردود خواهد دانست. مطالبی که وی درباره تشیع مطرح کرده، بسیار ضعیف و متناقض است.

عوامل آن را می توان ناآگاهی و عدم آشنایی نامبرده از مبانی و اصول و تاریخ تشیع و نیز تعصب او نسبت به شیعیان دانست که این خود در رشد تعصبات برخی از شیعیان در برابر اهل سنت و خلفای ثلاثه بی تأثیر نبوده است.

جامی از نظر اعتقادی و مذهبی مانند سایر اهل سنت، خلفای سه گانه اسلامی را پس از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، خلفای بر حق و اولوا الامر مسلمانان دانسته، احترام و تکریم آنان را واجب شمرده و علی علیه السلام را نیز خاتم خلفا و صاحب فضل و دانش و وفا و صبر دانسته است و هنگامی که به جنگ علی علیه السلام و معاویه و اختلاف آنان می رسد، به اشاره، علی را بر حق و نیز جنگ بر ضد او را «خطا و منکر» می داند، لیکن طعن و لعن مخالفان و محاربان حضرت را بشدت رد می کند و می گوید آنان را باید به دست خدا سپرد و او خود داند که چه معامله با آنان کند:

امّت احمد از میان امم *** باشد از جمله افضل و اکرم

اولیایی کرامت اویند *** پیرو شرع و سنت اویند

رهبران ره هدی باشند *** بهتر از غیر انبیا باشند

خاصه آل پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب *** کز همه بهترند در هر باب

وز میان همه نبود حقیق *** به خلافت کسی به از صدیق

وز پی او نبود از آن احرار *** کس چو فاروق، لایق انکار

بعد فاروق جز به ذی النورین *** کار ملت نیافت زینت و زین

بود به از همه به علم و وفا *** اسد الله خاتم الخلفا

جز به آل کرام و صحب عظام *** سلك دین نبی نیافت نظام

نامشان جز به احترام میر *** جز به تعظیم سوشان منگر

همه را اعتقاد نیکو کن *** دل از انکارشان به یکسو کن

هر خصومت که بودشان باهم *** به تعصب مزین در آن جا دم
بر کس انگشت اعتراض منه *** دین خود رایگان ز دست مده
حکم آن قصه با خدای گذار *** بندگی کن، ترا به حکم چه کار!
و آن خلافتی که داشت با حیدر *** در خلافت صحابی دیگر
حق در آن جا به دست حیدر بود *** جنگ با او خطا و منکر بود
آن خلاف از مخالفان مپسند *** لیکن از طعن و لعن، لب در بند
گر کسی را خدای لعنت کرد *** نیست لعن من و تو اش در خورد
ور به احسان و فضل شد ممتاز *** لعن ما جز به ما نگرود باز (1)

جامی نسبت به شیعیان تعصب داشت و به مناسبت‌های گوناگون بر شیعیان زمان خود می تاخت؛ چراکه او با مبانی تشیع و تاریخ آن چندان آشنایی نداشت. او در یکی از مثنویاتش بدترین اتهامات و ناسزاهای را بر ضد شیعیان که از آنها به عنوان رافضی یاد کرده، به زبان آورده است؛ آن جا که می گوید:

رافضی را نگر که رفض خرد *** کرد و بیرون نهاد پای از حد (2)

او در جای دیگر این حملات و دشنامهایش را توجیه کرده، می گوید:

«شکایت من از روافض نه به دلیل محبتی است که آنان نسبت به آل عبا دارند، بلکه به سبب بغض آنان نسبت به برخی از صحابه می باشد:

رفض نه بد حبّ آل عباست *** بدی آن ز بغض اهل وفاست

بغض آنان که مقتدا بودند *** سابقان ره هدی بودند

از وطنها مهاجرت کردند *** بر آلهما مصابرت کردند» (3)

درست همین نکته، ناآگاهی و بیگانگی وی را نسبت به مبانی مذهب تشیع نشان می دهد. او نمی داند که لعن و نفرین صحابه و کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مهاجرت کردند، نزد شیعیان نیز مورد قبول نیست و بهترین شاهد، آثار بزرگان تشیع در زمان جامی و پیش 9.

ص: 239

2-- همان، ص 178.

3-- همان، ص 146-147؛ مقامات جامی، ص 159.

از آنهاست.

آیا در آثار علمای شیعی مانند نعمت الله ولی، قاسم انوار، سید محمد نوری بخش و فرزندش سید قاسم فیض بخش، کوچکترین لعن و طعن نسبت به صحابه ای که پیشگامان طریق هدایت بودند، مشاهده می شود؟ او رفتار عده قلیل و تندرو شیعیان را بهانه ساخته، از آنان برای متهم کردن و بدنام ساختن تمام شیعیان استفاده کرده است.

جهل دیگر جامی، به تاریخ تشیع و علمای آن برمی گردد. او در پاسخ یکی از یارانش که از پیشینه تشیع و علمای گذشته آن سؤال کرده بود، تنها از شریف مرتضی و ابن مطهر حلّی نام می برد و سایر دانشمندان شیعی را که در علم و ورع و شهرت، حتی نزد بسیاری از علمای اهل سنت شناخته شده اند، انکار می کند؛ چنان که نظامی باخرزی می گوید:

«در آن اثنا یکی از موالی چنین گفت که فلان مرد موالی می گوید که در فقه شیعه صورت هشتصد مجتهد مقرر بر صفحه خاطره می نگارند. آن حضرت [جامی] فرمود: الحق که این صورت مخالف واقع است و ایشان به غیر از شریف مرتضی و ابن مطهر حلّی کسی ندارند!!» (1)

آیا شیخ مفید، صدوقین، شیخ طوسی، شهید اول، شهید ثانی، محقق حلّی، ابن ادریس و دیگرانی که از ارکان شیعه بوده و هر یک تألیفات فراوان و ارزنده در رشته های گوناگون علوم اسلامی از جمله در فقه داشته اند، قابل انکار هستند و نادیده گرفتن و رد آنان مانند پنهان کردن آفتاب با دو انگشت نیست؟

جامی در پاره ای از آثار خویش، علاقه مندی خود را نسبت به حضرت علی علیه السلام و اهل بیت او نشان داده و حتی يك بار ضمن سفری به بغداد در نجف و کربلا به زیارت امام اول و سوم شیعیان نایل آمده است؛ اما در گفتار و کردار و میزان محبت نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مواظب بوده است که به غیبت مخالفان و محاربان منجر نشود.

همان گونه که در فصل پیش اشاره شد، در زمان ابو القاسم بابر، عالمی به نام «مزید» از ماوراء النهر به هرات می آید و در مجلس بابر حاضر می شود. جامی نیز در آن مجلس).

ص: 240

حضور داشت. ابو القاسم بابر به جامی می گوید که «مزید»، لعنت بر یزید را تجویز نمی کند؛ نظر شما چیست؟

جامی با آگاهی از علاقه فراوان بابر نسبت به اهل بیت علیهم السلام، بویژه امام حسین علیه السلام با عصبانیت می گوید: صد لعنت بر یزید و هزار لعنت بر مزید! وی با این جواب مبهم و ابهام آمیز خود را راحت می کند.

حملات و اتهامات گوناگون جامی بر شیعیان موجب شد تا آنان، از میان همه علمای اهل سنت او را دشمن بدانند، چنان که در سفرش به عراق عرب که مرکز اولیه و اصلی شیعیان به حساب می آمد، مورد توهین و تحقیر شیعیان قرار گرفت و در هرجا، بویژه شهرهای مذهبی نجف و کربلا، به عنوان فردی از خوارج شناخته شد و به او خارجی خطاب می کردند؛ تا آن جا که در بغداد مجبور شد جلسه ای برگزار کند تا تحت عنوان مناظره و بحث آزاد مذهبی، قدرت سیاسی خویش را به نمایش بگذارد. (1)

جامی از نظر سیاسی نیز با علمای شیعه زمان خود مخالفت می کرد. او سلاطین تیموری را خلفای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولوا الامر و واجب الاطاعه و نیز مخالفت با آنان را منکر می دانست. وی در یکی از مثنویاتش با عنوان: «گفتار در اظهار دولت خواهی و مدحتگزاری حضرت خلافت پناهی، سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه» می گوید:

حق چو داد از پی اطیعوا الله *** باطیعوا الرسول ما راره

حرف دیگر نزد به لوح بیان *** جز اولی الامر منکم از پی آن

چون اولوا الامر ساخت پیرایه *** شرع و دین با نبی است همسایه

بلکه حق راست، سایه ممدود *** و اندر آن سایه، عالمی خشنود

لیک ظلّ مطابق کامل *** نیست جز شاه مفضل عادل

شده سلطان حسین آن که بیست *** چرخ را عدلش از تعدی دست

علمای شیعه، چنان که در احوال برخی از آنها، بویژه سید محمد نوری بخش گذشت، 5.

ص: 241

سلاطین تیموری را با همه محسنه ناتی که داشتند، اولوا الامر نمی دانستند و حرمسرا و افراطشان را در شرابخواری و نیز کاستیهایشان را پیوسته در نظر می گرفتند و آنان را واجد شرایط امامت و رهبری جامعه اسلامی نمی دیدند. همان طور که گذشت، سید محمد نوربخش در رساله فقهی خویش جمیع شرایط امام را از دیدگاه شیعه منحصر در ولی امر مسلمین و رهبر مشروع جامعه اسلامی دانسته است که اگر یکی از آن شرایط ناقص باشد، مشروعیت رهبری و ولایت امری او زیر سؤال می رود.

بر این اساس است که علمای طراز اول شیعه در عصر تیموریان درصدد جذب نیرو برمی آمدند و بتدریج بر ضد سلاطین تیموری گام برمی داشتند و به همین سبب بود که همواره مورد سوءظن تیموریان قرار می گرفتند و به تبعید و یا زندان و تحمل شکنجه های گوناگون گرفتار می آمدند؛ چنان که قیام نوربخش در ماوراء النهر موجب دستگیری و تبعید وی به ری شد و سید نعمت الله ولی به دستور تیمور از ماوراء النهر به کرمان رفت و سید قاسم انوار و نیز صائِن الدین ترکه و همراهان آنان به اتهام همکاری با حروفیه و دست داشتن در سوءقصد به جان شاه رخ مورد زجر و آزار فراوان قرار گرفتند، قاسم انوار به ماوراء النهر و صائِن الدین ترکه نیز از هرات به عراق تبعید شدند.

کاشفی را می بینیم که به سبب رفتار آرام و سازشکارانه اش با جامی و علیشیر نوایی و دولت تیموری، باز شعار «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» سر می دهد.

نکته ای که در این جا باید درباره جامی افزود، این است که او با همه عنادی که با شیعیان داشت، با این حال، آن دسته از متعصبان شیعه را که علنا خلفا را (به جز علی) لعن و طعن می کردند، متهم به کفر نکرد و آنان را اهل دوزخ نمی دانست و خون آنان را مصون می داشت و لعنشان را جایز نمی شمرد، چنان که مصحح مثنوی هفت اورنگ می گوید:

جامی هرگز رافضی را کافر و ملحد و زندیق نشمرده و در سلسله الذهب تکفیر و لعن اهل قبله را جایز ندانسته است.

وی در یکی از مثنویاتش می گوید:

هرکه شد ز اهل قبله بر تو پدید *** که به آورده نبی گوید

گرچه صد بدعت و خطا و خلل *** بینی او را ز روی علم و عمل

مکن او را به سرزنش تکفیر *** شمارش ز اهل نار و سعیر

ور بینی کسی ز اهل صلاح *** که رود راه دین صباح و رواح

به یقین ز اهل جنتش شمار *** ایمن از روز آخرش مگذار (1)

جامی در تمام دوران حیاتش مواظب بود تا سلطان حسین به طور علنی و کامل در جهت برآورده شدن آمال و خواسته های شیعیان قرار نگیرد و سلطان نیز، همان گونه که اشاره شد، مجبور بود که در مسائل مهم نظر او را جلب و در تصمیم گیریها و سیاستگذاریها بدان توجه کند. از جمله این موارد، تقاضای برخی از بزرگان شیعه، مبنی بر آوردن اسامی ائمه دوازده گانه شیعه به جای اسامی خلفای راشدین در خطبه است.

سلطان برای اجرای این امر، از جامی کسب رأی کرد که با مخالفت شدید وی مواجه شد؛ چنان که شرح آن گذشت.

موضوعگیری جامی در مقابل عالم مهم تشیع، سید محمد نوربخش، چنان که بدان اشاره شد، و فرزند دانشمند و عارف او سید قاسم نوربخش، که شرح آن در آینده خواهد آمد، بخش دیگری از عکس العملهای منفی او در برابر شیعیان می باشد که به همان اطلاعات ناقص جامی برمی گردد.

یکی از حوادث مهم مذهبی در عصر تیموریان، ظهور مرقد منسوب به امام علی علیه السلام است. ظهور این مزار در تقویت تشیع در خطه بلخ تأثیر فراوان گذاشت. شیعیان در نظر داشتند تا آن را به هرات منتقل کنند که این کار قطعا در ترویج تشیع در این شهر مهم تلقی می شد. این بار نیز سلطان، مسأله مذکور را با جامی در میان گذاشت و نامبرده مانند گذشته با انجام این کار مخالفت کرد. جامی برای رفع اتهام خارجی بودن خود که از سوی شیعیان عنوان شده بود، به زیارت نجف و کربلا رفت و اشعاری در مناقب علی و حسین علیهما السلام سرود، ولی نتوانست در آنها از نکوهش و مذمت شیعیان خودداری کند. ما قسمتی از قصیده بلند او را که درباره امام علی علیه السلام سروده است، می آوریم: 9.

ص: 243

اصبحت زائرا لك يا شحنة التَّجف *** بهر نثار مرقد تو نقد جان به كف

تو قبله دعایی و اهل نیاز را *** روی امید سوی تو باشد ز هر طرف

می بوسم آستانه قصر و جلال تو *** در دیده، اشک عذر ز تقصیر ما سلف

گر پرده های چشم مرصع به گوهرم *** فرش حریم قبر تو گردد، زهی شرف

خوشحالم از تلاقی خدام روضه ات *** باشد کنم تلافی عمری که شد تلف

رو کرده ام ز جمله اکناف سوی تو *** تا گیریم ز حادثه دهر در کنف

دارم توقع این که مثال رجای من *** یابد ز کلك فضل تو توقع لا تخف

بر روی عارفان ز تو مفتوح گشته است *** ابواب «كنت کنز» به مفتاح «من عرف»

جز گوهر ولای ترا پرورش نداد *** هر کس که با صفای درون داد چون صدف

خصم تو سوخت در تب «تبت» چو بولهب *** نادیده از زبانه قهرت هنوز تف

نسبت کنندگان کف جود ترا به بحر *** از بحر جود تو، نشناسند غیر کف

رفت از جهان کسی که نه در پی تورفت *** لب پر نفیر یا اسفی دل پر از اسف

اوصاف آدمی نبود در مخالفت *** سر پدر که یافت ز فرزند ناخلف

زان پایه برتری تو که کنه کمال تو *** داند شدن سهام خیالات را هدف

ناجنس را چه حد که زند لاف حبّ تو *** او را بود به جانب موهوم خود شعف

جنسیت است عشق و موالات را سبب *** حاشا که جنس گوهر، رخشان بود خزف (1)

جامی در اثر مهمّ خود نفحات الانس، که در احوال عرفا و بزرگان تصوّف نوشته است، به سبب بدبینی که نسبت به تشیع داشته، اسمی از عرفای بزرگ و نام آور شیعی مذهب، چون سیّد نعمت اللّٰه ولی، صفی الدّین و صدر الدّین موسی اردبیلی و سید محمد نوربخش نیاورده است. از این جهت، مورد اعتراض عارف شیعی، سید قاسم فیض بخش واقع شده، طی نامه ای که برای جامی فرستاده این مطلب را متذکر شده است، باخرزی در این باره می نویسد:

«در آن ولا که روش قلم تیزگام آن حضرت در قطع منازل احوال صوفیه هر زمان که به 8.

نفحات الانس اتسام یافته به غایت رسید، خدمت امیر شاه قاسم در فاخره هرات پیش ایشان فرستاد که: توقع چنان بود که مجاری حالات مناقب و مواقف پدرم را که از مطالعه آثار آن عقل واله شود و دیده بماند حیران به کلک لطایف نگار بدایع آثار بر در و دیوار روزگار نگاشتی، مانع از صورت تحریر آن در سلك اوضاع سایر اکابر چه بوده است؟ فرمودند که ما مجاری احوال او را بر وجهی که زبان زده تقریر شما تواند بود، به یقین نمی دانیم و آنچه به واسطه اخبار از صادر و وارد سواد هر دیار استماع رفته، اگر بی تغییری در آن به زیاده و نقصان به بیاض رود، شاید که به رضا و قبول شما اقتران نیابد.» (1)

همان طور که در حالات سید محمد نوربخش گذشت، جامی او را در موارد متعدد بشدت نکوهش کرده است؛ چون:

«از مجاری اوضاع وی، استنشاق روایح رفض می رفت.» (2)

وی رساله فقهیه «سید» را که مطابق مشرب امامیه نوشته بود، این طور وصف کرده است:

«نسخه ای در علم فقه رقم زده، کلک تربیت گردانیده در غایت برودت و ناخوشی.» (3)

«سید» مانند سایر علمای امامیه در رساله مزبور، عقد موقت (صیغه) را جایز دانسته و شرایط «اولوا الامر» را از دیدگاه امامیه بیان کرده و نیز سایر مسائل را بر مبنای فقه تشیع اثنا عشری مطرح ساخته است و جامی بدون این که به اختلاف مبنایی شیعه و سنی در مسائل مورد اختلاف بپردازد، سید نوربخش را متهم به اباحیگری کرده و چنین گفته است:

«از ممارست امور و معاشرت رسوم او، سید محمد نوربخش، صورت اباحتی مشاهده می گشت.» (4)

سبب اتهام سید به اباحیگری از سوی جامی، تشیع وی بوده، چنان که خود در سطور بعد به این موضوع اشاره و رساله فقهیه او را مطرح کرده و آن را دستاویز انواع حملات بر ضد تشیع و شخص وی قرار داده است. ن.

ص: 245

1- - همان، ص 195-196.

2- - همان، ص 195-196.

3- - همان، ص 191.

4- - همان.

جامی در جای دیگر قاسم انوار و پیروان او را به اباحیگری متهم ساخته که البته دلیلی جز تشیع او و پیروانش نداشته و این در حالی است که این دو سید عالم و عارف بلندآوازه، مدت طولانی در هرات ساکن بودند و در آن جا نه تنها شیعیان، بلکه عدۀ فراوانی از اهل سنت، شیفته علم و عمل و پارسایی آنان شدند و حلقۀ ارادت و خدمت آنان را به گردن آویختند، همان طور که دولت‌شاه سمرقندی و دیگران، سبب تبعید و آزار آنان، بویژه قاسم انوار را نفوذ فراوانشان در میان اهالی هرات و احساس خطر شاهرخ میرزا دانسته اند.

نکته دیگر این که جامی، پدر علی علیه السلام را نیز از اتهام به کفر و اباحیگری مصون نداشته و گفته است که ابو طالب مانند ابو لهب، کافر و ملحد بوده است. این اهانت هرچند ابتکار جامی نیست و پیش از او نیز برخی از علمای اهل سنت که در تعصب زبانزد بوده اند، بدان اعتقاد داشته اند، ولی ایدۀ اخیر جامی، نه تنها موجب اعتراض دانشمندان شیعی شده است، بلکه علمای اهل سنت، حتی شاگرد دانشمند و منصف وی، میرحسین میبیدی شافعی مذهب نیز این جسارت را از وی نپذیرفته و گفته است:

«آزاری که از این بابت حضرت علی علیه السلام از جامی دید، کمتر از شمشیر ابن ملجم نبود.

آن امام بحق ولیّ خدا *** اسد الله غالبش نامی

دو کس او را به جان بیازردند *** یکی از ابلهی یک از خامی

هر دو را نام عبد رحمان است *** این یکی ملجم و آن دگر جامی» (1)

مسلم از نظر شیعیان، ابو طالب ایمان آورده و تأثیر مهمی در پیشرفت اسلام داشت.

او مسلمان از دنیا رفت؛ لیکن در زمان حیات خود به دلیل برخی از مصالح، ایمانش را مخفی می کرد.

یکی از اشکالات جامی بر سید محمد نوری بخش، قیام وی بر ضد حکومت شاهرخ میرزا تیموری بود که این نیز به اختلاف دیدگاه فقهی آن دو در امور سیاسی و «اولوا الامر» برمی گردد. البته جامی برای تبیین نظرش، مسأله ادعای مهدویت «سید» را (10).

ص: 246

1- - مجالس المؤمنین، ج 2 ص 133؛ جامی (نامه علامه قزوینی)؛ مقامات جامی، مقدمه مصحح، ص 20.

که در اصل افترا بی بیش نبود، مطرح کرده و این ادعای رسالت را به او چسبانیده بود.

واقعیت این است که سید محمد نوربخش چنان که خود تصریح کرده است، حکومت شاهرخ تیموری و شخص وی را واجد شرایط اسلامی («اولوالامری») ندانسته است؛ در حالی که جامی، سلاطین تیموری را خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اولوالامر می داند و مخالفت و قیام بر ضد آنان را بشدت نکوهش می کند و آن را غیر مشروع می شمارد.

شگفت انگیز این که با این همه تعصبات و حملاتی که جامی بر ضد شیعیان و عقاید و باورهای مذهبی آنان نشان داده، باز برخی از محققان معاصر درباره او چنین نظر داده اند:

«وی نسبت به نفس تشیع آن چنان که خود او از آن استنباطی دارد، هیچ تعصبی ندارد، زیرا پیوسته راه و روش خاندان رسول علیهم السلام را تأیید می کند و به عظمت آنان توجه می دهد؛ لیکن در برخورد با شیعیان، خام می نماید...» (1)

وی در ادامه گفتار خود می گوید:

دفاع بد [شیعیان] از عقاید مذهبی شان سبب شده که تعصب دیگران برانگیخته شود.

البته ما «دفاع بد» و تندرویهای برخی از شیعیان زمان جامی را رد نمی کنیم و آن را رفتاری پسندیده نمی دانیم؛ لکن نمی توان این گونه رفتار را به همه شیعیان نسبت داد. به علاوه، این مطلب نمی تواند تعصب جامی را نفی کند و باید از نویسنده محترم پرسید که غرضش از «نفس تشیع» که جامی به آن تعصب نداشته است، چیست؟ آیا تشیع جز ولایت و وصایت علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است؟ آیا تشیع غیر از موحد دانستن آباء و اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام است؟ آیا تشیع جدا از معصومیت و حقایق امامت حسین علیه السلام و لعن و نفرین بر معاویه و یزید است؟ مگر تشیع را می توان بدون فقه آن، از جمله اولوالامری و نکاح موقت و... تصویر کرد؟... وانگهی جامی شیعیان و رهبران شان را باهم مذمت کرده است. آیا علامه حلی و سید مرتضی نیز بد دفاع کرده اند؟

جامی هیچ گاه توهینها و بدگوییها و طعنهای خویش را تنها متوجه برخی از شیعیان).

ص: 247

زمان خود نکرده، بلکه تمام شیعیان را تحت عنوان «رفضه» زیر سؤال برده است و از نظر وی، تنها دو عالم بزرگوار به نامهای شریف مرتضی و ابن مطهر حلّی (علامه حلّی) مطرح بوده اند.

مؤلف مقامات جامی، که از پیروان سینه چاک و دوآتشه وی بود و در تعصّب و ضدّیت با تشیع و شیعیان نیز دست کمی از او نداشت، مهمترین مقابله و برخورد جامی را با شیعیان در سه مورد، تحت عنوان: «صیانت جامی از دین اسلام» بیان داشته و این طور آغاز کرده است:

«بر السنه و افواه همگنان، بایر و دایر است که آن حضرت در زمان دولت این سلطان پاك اعتقاد [سلطان حسین بایقرا] و دین پرور، سه بار دین اسلام را به واسطه صفای باطن و خلوص عقیدت از شرارت نفس بداندیشان روزگار حمایت و صیانت نموده؛ اول در مبادی جلوس همایون که سیّد ابو الحسن کربلایی و اشباه و نظایر او خواستند که خطبه منابر شرع را از قرار معهود و قانون سلف به تمام تغییر کرده، به نام ائمه اثنا عشر - رضوان الله علیهم - موشح گردانند.» (1)

مؤلف مذکور مرحله دوم را که حاکی از مخالفت جامی با شیعیان است، این گونه تشریح می کند:

«و دیگر در وقت ظهور مرقد قدس آثار امیر المؤمنین و خاتم الخلفاء و الراشدین - علی المصطفی و علیه سلام الله و تحیاته - که در آن اوقات خجسته ورود از تصادم تقدیرات الهی در هر جا از ارجای مملکت خراسان حادثه موحش رو نمود و در هر گوشه حشری از ارادل و اوباش - که اکثر ایشان مردم بد اعتقاد فدایی بودند - در پی ظهور امام زاده معدوم نامعلوم افتادند و به سخنان بی حاصل - که محض افساد و اضلال تواند بود - دست شرارت و ناهنجاری به اظهار معاونت و سپهداری او برگشادند و به آن رسید که سرکار کارخانه اهل سنت و جماعت در دست و پا افتد تا آن حضرت پرتو تفحص بر مجاری احوال ناپاکان و بی باکان انداخته به استصواب علمای اسلام که موافق فرمان واجب الادعان سلطانی بود، به تیغ جزا قطع اجزای بدکاران نمودند؛ چنان که خاطر 9.

ص: 248

وی معارضه و مقابله جامی را با عالم و عارف معروف شیعی، شاه قاسم نوریخس مورد سوم صیانت وی از اسلام خوانده و گفته است:

«دیگر در صورت قضیه شاه قاسم نوریخس که شخص به غایت مفسد و مبتدع بود و به غرور توهم ارادت پادشاهان وقت، صورتهای غریب از ورای استار روزگار او روی می نمود، و سید واحد العین قاینی، دیگر باره رقم و خامت بر صفحه احوال کشیده، و سوسه دیو غرورش از راه صلح و مصلحت بیرون بود و نه عجب.

چون گمراهی حوالت آمد *** معجز سبب ضلالت آمد

و آن حضرت به رفع شرارت و فساد ایشان التفات فرموده-بعون الله و حسن توفیقه- آثار کمال دینداری که به احسن وجوه ظاهر گردانید.» (2)

مخالفت و خصومت جامی با سید قاسم نوریخس، خود داستان مفصلی دارد که می توان در منابع تاریخی و عرفانی این دوره ملاحظه کرد؛ اگرچه ما به گوشه ای از احوال و زندگانی وی در جای خود اشاره خواهیم کرد.

از مسائلی که جامی درباره شیعیان مطرح ساخته، متهم کردن آنان به خیالپردازی و موهوم پروری است. وی در جاهای متعدد آثارش، بویژه مثنوی هفت اورنگ تصریح می کند:

آن «علی» را که شیعیان دوست دارند و خود را پیرو او می دانند، در خارج وجود نداشته است و زائیده وهم و خیال آنان است. «علی» واقعی همان است که اهل سنت قبول دارند و او خاتم الخلفاست؛ نه حشش غصب شده و نه ظلمی بر او رفته است و از جهت خلق و سیرت «عین بو بکر بود و عین عمر» و طعن به ابو بکر و عمر را طعن علی دانسته است.

این علی در کمال خلق و سیر *** عین بو بکر بود و عین عمر

لعن ایشان مکن که لعنت اوست *** زشت باشد ز دوست، لعنت دوست

نیست در هیچ معنی و جهتی *** رافضی را به او مشابهدی

او به موهوم خویش دارد رو *** زان که موهوم اوست در خور او 0.

ص: 249

1- همان، ص 190.

2- همان، ص 191-190.

عیسی بهر خود تراشیده *** خاطر از مهر او خراشیده (1)

این عقیده جامی درباره شیعه و متهم کردن او به موهوم دوستی، پیام اصلی داستانی است دست ساخته و خودبافته در بدایع الوقایع، که آن را به شیعیان مشهد نسبت می دهد. (2)

استاد مایل هروی درباره آن چنین نظر می دهد:

(... در همین داستان، صبغۀ عصبیت ستیانه نویسنده نسبت به شیعه آشکار است و بوی آرای خارجی از آن به مشام می رسد تا رایحه شیعی. (3))

فخر الدین علی کاشفی (صفی)

فخر الدین علی صفی، فرزند کمال الدین حسین واعظ کاشفی سزواری، از دانشمندان سده نهم هجری بود که در سال 868 ه در سبزوار به دنیا آمد و در هرات نشو و نما یافت و در 939 درگذشت. درباره مذهب او نیز مانند پدرش تذکره نویسان نظری یکسان ندارند. مهمترین دلیل کسانی که او را سنی می دانند، کتاب رشحات عین الحیاة اوست که مشایخ نقشبندیّه را در آن شناسانده است و گفته می شود که خود نیز جزء آن سلسله بوده و از این رو، مورد التفات فراوان جامی قرار گرفته است. از سوی دیگر نامبرده با دختر خواجه کلان فرزند صوفی، معروف به سعد الدین کاشغری ازدواج کرده و از این طریق با جامی خویشاوند و همدماد بوده است.

ما پیش از این، در فصل گذشته، مطالبی درباره او آوردیم و اکنون نیز بدون آن که آن مطالب را تکرار کنیم، تأکید می کنیم که با ملاحظه تاریخ دوره تیموریان و اوضاع هرات در آن زمان و قدرت فراوان جامی و وزیر مقتدر سلطان حسین بایقرا امیر علیشیرنوبی و تعصب این دو نسبت به شیعیان، در تشیع فخر الدین علی تردید نیست، اما او مانند بسیاری از علما و عرفای شیعی که به برخی از آنها پیش از این اشاره کردیم، روش

ص: 250

1- هفت اورنگ، سلسله الذهب، ص 51؛ بدایع الوقایع، ج 2، ص 224؛ مقامات جامی، ص 11 (مقدمه مصحح).

2- بدایع الوقایع، ج 2، ص 224.

3- مقامات جامی، ص 11 (مقدمه مصحح).

سازشکارانه و رفتاری ملایم و تقیه آمیز را در پیش گرفته بود و از این طریق در تعدیل رفتار متعصبان و طرح افکار شیعی به طور مستقیم و یا غیر مستقیم تأثیر فراوان گذاشت.

درباره این که سلسله نقشبندیّه از آغاز، بلکه در همه ادوار، يك سلسله سنی مذهب بوده است و تمام افراد و اعضای آن را صوفیان اهل سنت تشکیل می داده اند، جای بحث و تردید است که باید در جای دیگر بررسی شود.

به هر حال، ما ابتدا عقاید برخی از تذکره نویسان را درباره فخر الدین علی بیان می داریم و سپس مطالبی را از برخی آثار وی به عنوان شاهد بر تشیع او می آوریم، تا موجب رفع هرگونه تردید و سوءظن نسبت به او شود. سام میرزا صفوی در تحفه سامی آورده است:

«مولانا فخر الدین علی پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون پدر به وعظ مردم می پرداخت. روزی در اثنای وعظ گفت:

مذهب عاشق ز مذهبها جداست *** عشق اسطربلاب اسرار خداست

حاصل که مذهب او این حال داشت؛ اما مشرب او عالی بود» (1)

میرزا عبد الله افندی اصفهانی از دانشمندان قرن دوازدهم هجری درباره مذهب او می نویسد:

مخفی نماند که این آقا [فخر الدین علی صفی کاشفی] مانند پدرش رحمه الله شیعه امامی است. دلایل فراوان بر این امر وجود دارد که از جمله آنها گفته او در اول کتاب حرز الامان است که خلاصه آن از این قرار است:

«مباحث این کتاب چون از جمله علوم است که منسوب به آل عبا و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین است، لاجرم مقالات و ابواب آن را بر پنج که عدد آل عباس بنا نهادم و فصول ابواب مذکور که در اثنای کتاب تفصیل خواهد یافت، بر دوازده که عدد ائمه اثنی عشر است، قرار دادم.» (2)

میرزا محمد علی تبریزی می گوید: 5.

ص: 251

1- -تحفه سامی، ص 68

2- -ریاض العلماء، ج 3، ص 436-435.

«فخر الدین علی بن حسین کاشفی، واعظی است معروف از اکابر قرن دهم هجرت؛ ملقب به فخر الدین و صفی الدین که گاهی تخفیفاً صفی نیز گویند و در مساجد و منابر به وعظ مردم اشتغال داشتی. روزی در اثنای وعظ گفت که طرفدار هر کدام از سنّی یا شیعه باشم مر دیگری را سخت و گران باشد؛ این که من نه سنّی هستم و نه شیعی.»

یکی از نویسندگان معاصر که کتاب لطائف الطوائف عالم مزبور را تصحیح و چاپ کرده است، راجع به مذهب او می نویسد:

«در این که وی مرید خواجه احرار بوده که از کبار مشایخ این طایفه است و دختر محمد اکبر مشهور به خواجه کلان فرزند ارشد سعد الدین کاشغری را داشته که ایشان نیز از اکابر این فرقه اند و با جامی همدماد بوده که او نیز از این سلسله است، جای هیچ تردیدی نیست؛ ولی با قراینی که در دست هست که احتمال کلی می رود که وی شیعه بوده، از آن جمله است باب اول و دوم این کتاب و فصول مختلفه آن که متضمن نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین - است و دلیل بر تشیع مؤلف آن [فخر الدین علی کاشفی] تواند بود.» (1)

لطائف الطوائف یکی از آثار برجسته و مهم فخر الدین کاشفی است که آن را در زمان اقامتش در غرjestان (هزاره جات فعلی) برای سلطان محمد حاکم آن دیار نوشته است.

ما به عنوان شاهد، قسمتی از فصل هفتم آن را می آوریم:

«روزی هارون الرشید به امام [موسی کاظم علیه السلام] گفت فدک را محدود کن تا به تو باز گردانم که می دانم در باب آن بر اهل بیت ظلم رفته است و مرا یقین شده که آن قریه، حق بنی فاطمه است. امام گفت که اگر محدود کنم، چنان که حق اوست، دانم که ترا دل یاری ندهد تا آن را به من بازگذاری. هارون سوگند یاد کرد که بازگذارم. امام فرمود: حدّ اول آن عدن است، رنگ هارون از این سخن بگشت. گفت: دیگر، امام فرمود که حدّ ثانی سمرقندست. رنگ هارون زرد شد؛ گفت: دیگر. امام فرمود. حدّ ثالث آفریقیه مغرب است. رنگ هارون از زردی به سرخی گشت از غایت غضب؛ گفت دیگر. امام فرمود که حدّ رابع دریای ارمنیه است. رنگ هارون از سرخی به سیاهی گشت از بس که تیره و.»

ص: 252

1- -ریحانة الادب، ج 3، ص 196؛ لطائف الطوائف، ص 11 (مقدمه).

غلیظ شد؛ مدتی مدید سر در پیش افکند؛ بعد از آن سر بر آورد و گفت: ای کاظم! تو حدود ممالک ما را نام بردی؛ یعنی آنچه از ممالک در حیظه تصرف من است، حق بنی فاطمه است، و بنی عباس به ظلم غضب کرده اند. امام فرمود: ای هارون! من اول ترا گفتم که بدین تحدید راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی. بعد از این قضیه، هارون با امام دل بد کرد و به قصد قتل او میان بست و یحیی بن خالد برمکی از هارون این داعیه دریافت و به منع او و حمایت امام برخاست، بعد از چندگاه امام را دانه ای از کف دست مبارک برآمد و فرمود که این نشانه وفات ائمه اهل بیت است و در آن نزدیکی وفات یافت و گویند به زهر هارون شهید گردید، و هارون یحیی را از جهت حمایت امام به قتل رسانید.» (1)

کسی که کتاب لطایف الطوائف را مطالعه کند، در تشیع فخر الدین علی کاشفی تردیدی به خود راه نمی دهد و متوجه می شود که او و پدرش حسین کاشفی از شیعیان اثنی عشری و از تقیّه پیشگان این دسته بوده اند.

علامه فقید محمد قزوینی پس از مطالعه کتاب مذکور می نویسد:

«مؤلف این کتاب، شیعه اثنی عشری خالص مخلص بی هیچ شایبه بوده است و برای دوازده امام در اوایل کتاب فصل مفید پرداخته و علامات ظهور حضرت قائم را در فصل مخصوص بدو ذکر کرده است.» (2)

مصحح کتاب مذکور از جمله دلایلی که بر تشیع وی می آورد، قصیده ای است که در مقدمه کتاب مورد نظر در مدح شاه محمد سلطان حاکم غرjestان سروده و شامل این ابیات است:

به سر شاه ولایت، علی عالی اعلی *** به حق آل محمد، به نور عزت احمد

بزرگوار خدایا به حق جمله امامان *** که باد حضرت سلطان به آن برادر ارشد

برای تبیین بیشتر عقاید این عالم بزرگ سده نهم و دهم و توضیح نظر مرحوم قزوینی، در این جا سطوری از عبارات وی را که درباره نشانه های ظهور حضرت مهدی (عج) است.

ص: 253

1- -لطایف الطوائف، ص 51.

2- -همان، (مقدمه مصحح، ص 11 و 12).

آورده، ذکر می کنیم. وی در آغاز فصل دوازدهم از باب دوم کتابش این گونه می نویسد:

«چون از آن حضرت سخنی منقول نیست، لاجرم به ذکر بعضی از علامات انفسی آن امام و اماراتی که در زمان او به ظهور آید، شروع افتاده و چون علامات آفاقی بسیار و بی شمارست و تفصیل آن مناسب این مقام نیست به ترك داد و آنچه در این فصل ایراد می یابد، چهل علامت است.

اول: حکیمه عمه امام حسن عسکری علیه السلام گوید که بر مادر امام تا وقت وضع حمل، هیچ نشانی از نشانه‌های حاملات ظاهر نبود و در حین ولادت وی، نوری ظاهر شد که تمام خانه روشن گشت و آن نور در همه آفاق منتشر شد و به مشرق و مغرب رسید. (1)

دوم: چون امام متولد شد، هر دو کف بر زمین نهاد و سر به طرف آسمان بالا کرد و به زبان فصیح کلمه شهادت گفت.

سوم: بعد از ولادت و ظهور نور و ادای کلمه شهادت در سجده افتاد و پیشانی بر زمین نهاد و چیزی گفت که کسی ندانست. در آن محل امام حسن عسکری علیه السلام در آمد و او را برداشت و روی به روی او نهاد و زبان در دهانش کرد و بعد از آن گفت که سخن گوی. او به زبان فصیح این آیت را خواند: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (2)

چهارم: حکیمه گوید که چون امام متولد شد دیدم که مرغان سبز گرداگرد او را فرا گرفتند.

امام حسن عسکری علیه السلام یکی از مرغان را بخواند و گفت: خذه و احفظه باذن الله فيه فان الله بالغ امره، پس آن مرغ وی را در ربود و با سایر مرغان غایب شد. گفتم یا امام، این چه مرغ بود که فرزندم را ربود. گفت: جبرئیل بود با ملائکه رحمت. بعد از زمانی دیدم که فرزندم را آوردند و کنار امام نهادند، شسته و پاکیزه. (3)

به هر حال، مؤلف همان طور که وعده کرده است، چهل علامت ظاهری و ظهوری او را می آورد که ما به همین مقدار بسنده کردیم. 1.

ص: 254

1- -لطایف الطوائف (مقدمه مصحح، ص 11-12).

2- -قصص 15.

3- -لطایف الطوائف، ص 61-62.

سید قاسم نور (فیض) بخش فرزند و جانشین سید محمد نوربخش از علمای برجسته قرن نهم و دهم هجری بود. وی پس از پدرش نوربخشیه را رهبری کرد، ابتدا در عراق به سر می برد، سپس به خراسان آمد و مورد احترام و تکریم فراوان سلطان حسین بایقرا قرار گرفت و این ارادت بی شایبه و خالصانه سلطان نسبت به او تا آخر عمرش باقی بود.

چنان که گذشت، ما یکی از قراین تشیع سلطان حسین بایقرا را ارادت فراوان وی نسبت به سید قاسم نوربخش دانستیم. این رابطه و ارادت، مورد بغض و حسادت برخی از علمای اهل سنت از جمله جامی واقع شد که ما بعداً بدان خواهیم پرداخت.

زین الدین محمود واصفی هروی که مانند جامی از توجّه سلطان نسبت به علمای شیعه دل خوشی نداشت، اعتراف می کند که روابط آن دو، ویژگی دیگری داشته و به آن، این گونه اشاره کرده است:

«شاه قاسم نوربخش آن که سلطان حسین میرزا روی در رکاب او می مالید و اظهار تأسف می کرد که دریغ که پای من یاری نمی دهد که در جلوی آن حضرت روم...» (1)

سلطان در اواخر عمر مفلوج شد و سالهای متمادی او را با تخت روان جابجا می کردند و این تأسف وی به سالهای زمینگیری وی برمی گردد. تعلق خاطر شدید سلطان به سید باعث شد که وزیر دانشمند او، علیشیر نوایی با همه تعصبی که بر ضد شیعه داشت، باز حرمت سید را نگه دارد و از هیچ تکریم و احترام نسبت به او کوتاهی نکند؛ چنان که واصفی درباره مولانا محمد که مردی متعصب و بی مبالا بوده و در آزار علمای شیعه همواره زبان درازی می کرده است، چنین نقل می کند:

«روزی نزد علیشیر نوایی بود. ناگهان خبر رسید که سید قاسم وارد می شود. میرا علیشیر نوایی [بی خود از خرگاه بیرون دوید و باز برگردید و به مولانا محمد گفت که: از ملازمان شما التماس می نمایم که به این عزیز که می آید، امروز تعرض نفرمایید. مولانا

ص: 255

محمد گفت: ای حضرت عنایت فرمایید و تکلیف مالا یطاق نکنید [!؟] اگر تقریبی نشود، تواند بود. باری چون شاه قاسم به خرگاه در آمد، مولانا محمد به عزت تمام دستار بر سر نهاده، برپای خاست...» (1)

برای پی بردن به مقام و منزلت سید قاسم نوربخش در نزد سلطان حسین بایقرا جا دارد به متن کامل نامه سلطان که خطاب به مأموران دولت و حکمرانان خویش در مسیر عراق فرستاد تا از سید در طول مسافرتش به عراق احترام لازم و محافظت کافی، به عمل آورند، توجه کنیم. این نامه در صورتی می تواند عمق روابط معنوی و عاطفی آنان را برای ما منعکس کند که تعصب علمای اهل سنت، بویژه علیشیر نوایی و جامی و مولانا محمد و غیره را نسبت به تشیع و نسبت به شاه قاسم نوربخش و پدرش سید محمد نوربخش و از سوی دیگر حسادتها و انواع اتهامات و سعایت‌های آنان را برای بدنام کردن و کاستن ارادت سلطان نسبت به سید قاسم در نظر بگیریم. متن نامه سلطان این است:

«امرای حدود و اقطار و حکام بلاد و امصار و داروغگان عرصه ممالک و مستحفظان طرق و مسالك و افراد طوایف امم و اصناف ترك و عجم بدانند که: چون بر مقتضای مثال واجب الامثال (قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي) (2) به نام خجسته فرجام ما موشح و معلی گشته، اولاً به ولای عتره طاهرة المآثر نبوی-علیه و آله المعصومین من افضل الصّٰلموات المصلین-واجب و لازم شمرده ملاحظه جانب شریف ایشان امر مقرر و قاعده معتبر می دانیم؛ سیما زمره شریف که به دستیاری مفتاح مجاهده ابواب مشاهده مفتوح داشته اند و مرآت ضمیر انواع خود را به انوار معارف الهی روشن ساخته، چون حضرت سیادت پناه هدایت دستگاه حقایق شعار معارف دثار سعادت مآب کرامت انتساب امام و امام زاده خورشید رای نوربخش ظلمت زدای، صدر جریده اولیا، فلک جمیع اتقیا نور حدیقه بینایی ماراغ نور حدیقه مینایی ابلاغ

مهدی دجال کش، آدم شیطان شکن *** موسی دریا شکاف، احمد جبریل دم

الامیر الکبیر السید السند الجلیل الاصل، جلال الحق و الحقیقه و الدین ابو المفاخر سید قاسم العارف لله و العالم بالله و الداعی الی الله هدانا الله بانواره آثار السایرة فی اقطار/.

ص: 256

1- همان، ص 429-430.

2- آل عمران 31/.

المادية لاولى الايدى و الابصار که لا محالة بر مقتضى فحوای «وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيُّهَا» (1) نسبت تشبث و اعتصام ما به ذیل ارادت و اعتقاد عالی جناب هدایت انتها به مرتبه ای است که در جمیع احوال، اسباب آمال از میامین انفاس نفیسه ایشان می دانیم و استفتاح ابواب مطالب از برکات همم عالیۀ ایشان می شماریم و چون مقارن این احوال به تلقین ملهم غیب عنان عزیمت خجسته مآل به صوب توجه عراق مصروف فرمودند، مقرر آن که بعد قضاء اللہ سبحانه فی ایمن وقت و اکرم ساعته بر جناح استعجال سعادت معاودت ارزانی دارند سیل همگان در جمیع مواضع آن که: مقدم شریف ایشان را به خطوات تعظیم تلقی نموده، داروغگان اطراف، تمامت مضافات ایشان را از منازل مخوفه، سلامت گذرانند؛ چنان که به مراسم محمدمت و ارتضا اقتران یابد. (2)

خواند میر نیز در تاریخ حبیب السیر، مبالغه سلطان حسین را در تکریم و احترام سید قاسم نوربخش متعرض شده، می نویسد:

«شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق به خراسان تشریف آورده، آن پادشاه عالی شأن در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرمودند و میرزا کیجک دست ارادت در دامن متابعتش زده، همواره از باطن سیادت میامنش اقتباس انوار سعادت می نمود...» (3)

قاضی نور الله شوشتی در مجالس المؤمنین می گوید:

«سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست؛ به حلیه علم و زهد و تقوی متحلی بودند و وضع و شریف آن روزگار، استمداد همّت از باطن فیض بخش او می نمودند...» (4)

وی سپس داستان دعوت سید را از سوی سلطان حسین از عراق به هرات مطرح کرده، چنین ادامه می دهد:

«و چون شاه قاسم به صحبت سلطان حسین رسید، به برکت قدم او از آن مرض خلاص گردید. او را و بیگم حرم او را ارادتی عظیم به خدمت شاه به هم رسید تا آن که قصبه 8.

ص: 257

1- -بقره 148/.

2- -منشأ الانشاء، ص 146-147.

3- -حبیب السیر، ج 4، ص 611.

4- -مجالس المؤمنین، ج 2، ص 148.

بیابانک را سیور غال (*) شاه تعیین نمودند، و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه می فرمودند.» (1)

گفتیم که نزدیکی و همگرایی دربار سلاطین تیموری با دانشمندان شیعی، عکس العمل برخی از علمای اهل سنت را در پی داشت و در زمان سلطان حسین، جامی و امیر علیشیر نوایی همواره مواظب رابطه او با علمای شیعه مذهب، بویژه سید قاسم نوربخش بودند و از راههای گوناگون سعی در تیرگی آن و برانگیختن سوءظن سلطان نسبت به سید داشتند. آنان نمی توانستند در گفتار و نوشتار، خشمشان را از نفوذ روزافزون شیعیان در خاندان سلطنتی و شخص سلطان پنهان کنند؛ چنان که مؤلف مقامات جامی، در موارد متعدد، دلتنگیها و عصبانیت‌های وی را نسبت به سید قاسم یادآور شده و ضمن آن، به مقام والا و برجسته وی در میان مردم هرات و دربار، بتلخی اعتراف کرده است:

«در آن والا در فاخره هرات اعتبار و اعتضاد شاه قاسم به اقصی مدارج کمال رسیده بود و در وضع قواعد ارادت او از حد اعتدال تجاوز می نمود. روزی محاوره مجلس چنان اقتضا کرد که عزیزی از اهل تحقیق با وی گفت که شاه قاسم، مرد مبتدع است؛ الفت و ارادت تو نسبت به وی تا این غایت به چه مناسبت واقع شده؟ جواب سخن بر این وجه گفت که او صاحب کشف و کرامت است، آنچه از مبدأ دور کودکی الی الغایه از کشش و کوشش ما به وقوع پیوسته همه را می گوید. آن حضرت [جامی] به لسان لطافت فرمودند که ما نیز همه را می دانیم، اما باز گفتن نمی توانیم.» (2)

این اعتراف بخوبی زهد و پارسایی و مقام بلند عرفانی سید قاسم نوربخش را تبلور می بخشد و نشان می دهد که سید به درجه ای از معنویت بوده است که دوست و دشمن و عارف و عامی بدان اعتراف داشته اند؛ اما جامی با همه این اعترافات، خصومت خود را به دلیل تشیع وی، مخفی نداشته و در همان مجلس پس از دقایقی آشکار کرده است؛ همان گونه که در ادامه مقامات جامی، می خوانیم: 1.

ص: 258

1- - مجالس المؤمنین، ج 2، ص 148.

2- - مقامات جامی، ص 191.

«در اثنای مقدمات غریب از تقریر کسی چنین به وقوع پیوست که حضرت سلطانی، شاه قاسم را به یوسون رسل متوجه عراق می گرداند تا یعقوب بیگ، پسر اوزن حسن را بر مقتضای رسم از سیاهی بیرون آورد. آن حضرت [جامی] فرمودند که بر صفحات ضمائر چنین روشن می گردد که مردم نوریبخش همه کس را در سیاهی می اندازند؛ در سواد عراق چگونه کسی را از سیاهی بیرون آورند.» (1)

میزان بدبینی جامی درباره قاسم نوریبخش به حدی است که بر هرکه نوریبخش است (مردم نوریبخش!) تاخته و در ادامه بر سید محمد نوریبخش و آثار و اندیشه های شیعی او بشدت حمله کرده و اتهامات گوناگون، از ادعای رهبریّت و مهدویت تا ادعای نبوت را بر او بسته است که خود دلیل نفوذ روزافزون و تهدیدکننده آنان در خراسان، بویژه هرات بوده است.

در شرح اندیشه های جامی نسبت به تشیع و شیعیان آوردیم که باخرزی یکی از شاهکارهای وی را خصوصیتش با قاسم نوریبخش و خنثی کردن اقدامات او دانسته است و در واقع به پیروی از استاد و مرادش، جامی، انواع توهین را به سید روا داشته و بر همین اساس، در جای دیگر به نفوذ فراوان و بی بدیل سید اعتراف کرده است:

«در زمان دولت سلطانی امیر قاسم نوریبخش در لباس هدایت از طرف وی به صوب دار السلطنه هرات شتافت و مقارن آن پرتو تیر توقیر و تعظیم خسروانه بر ساخت، حال او تافت. چنان که وی را در مقامی خویش از ریاض فردوس آیین شرف نزول ارزانی داشتند و تمامت شاهزادگان و امرا و سایر اعیان، سواره و پیاده بدان طرف می شتافتند و صبح و شام جلایل تحف و جزایل نعم بسیار بسیار افزون از حدّ شمار می فرستادند و همه روی تضرّع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع می نهادند.» (2)

وی همانند جامی پس از این همه اعتراف به فضل و معنویت و مقام بلند عرفانی و تعلق خاطر مردم هرات، به سید جلیل نامبرده، کینه و خصومت خویش را نمی تواند پنهان کند. 8.

ص: 259

1--همان.

2--همان، ص 188.

وی در سال 740 ه در استرآباد به دنیا آمد. پدر وی قاضی القضاات شهر بود. پس از مرگ پدر، فضل الله از سوی طرفداران پدرش شغل قضاوت را به عهده گرفت.

فضل الله استرآبادی یکی از افراد بحث انگیز و پیچیده دوران تیموریان بوده است.

سبب این امر، زندگی پرماجرا و پرحادثه، بویژه بدعتگذاری آخر عمر اوست که باعث مرگش به دست میرانشاه فرزند تیمور لنگ در سال 796 ه شد. افکار و نظریات و بدعتهای فضل الله استرآبادی، جریانی را به وجود آورد که بعد از مرگ وی به دست طرفداران و جانشینانش ادامه یافت و آنان در تاریخ به نام فرقه حروفیه معروف شدند.

در منابع دوره تیموریان و بعد از آن، مطلب چندانی درباره فرقه حروفیه دیده نمی شود؛ اما برخی خاورشناسان معاصر درباره عقاید این فرقه و سیر تاریخی آن تحقیقاتی مهم کرده اند که ما با توجه به آن به طور فشرده مطالبی را بیان می کنیم.

یکی از خاورشناسان که در این باره کاوش کرده، محقق معروف روسی «ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی» است. وی می نویسد:

«اصول و مبادی معتقدات حروفیون در محرم نامه و دیگر رسالات آن فرقه بیان شده است، و بنابر آن کاینات الی الابد موجود است و مبدأ الهی در آدمی و حتی در صورت او منعکس است و آدمی مانند خداوند آفریده شده، حرکت کاینات و تاریخ بشر دورانی ادواری دارند و هر دور با ظهور آدم آغاز می گردد، و به قیامت پایان می یابد، مبدأ الهی در آدمیان به صورت ارتقای تدریجی و به اشکال پیامبری و اولیایی و تجسم و حلول خداوند در آدمی و یا، در واقع، خدایی در می آید. آخرین پیامبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نخستین کس از اولیاء الله علی علیه السلام و آخرین نفر ایشان حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم شیعه بوده است. فضل الله استرآبادی، نخستین خدای مجسم است. حروفیون معنی عرفانی و باطنی حروف، الفبای عربی را از اسماعیلیان به وام گرفتند و نام فرقه از آن مأخوذ است.

حروف مظهر باطنی و عرفانی ادوار دوران عالم است. گذشته از این، اهل فرقه مزبور در

حروف الفبا علامات باطنی خطوط و اشکال صورت آدمی را می دیدند.» (1)

مهمترین کشف ادعایی فضل الله، پی بردن به معانی و بواطن حروف است و این ادعا همراه خوابهای شگفت انگیز و مکاشفاتی که او برای خویش قایل بود، بتدریج او را به الحاد و شرک کشاند.

وی ادعا می کرد که معانی باطنی حروف و کلمات قرآن بر او ظاهر شده و «الوهیت» آخرین مرحله داستان نجات و هدایت بشر که پیوسته تجدید و تکرار می یابد با ظهور او آغاز شده (دو مرحله گذشته عبارت است از نبوت و ولایت). پیروان فضل الله او را «خدا» دانستند و آثارش خاصه «جاودان نامه» و «محبت نامه» و «عرش نامه» را «الهی» شمردند.

یکی از محققان برجسته آلمانی به نام هلموت ریتز، که رسایل و نوشته های او را به طور دقیق بررسی و مطالعه کرده، تحقیق نسبتا جامعی ارائه داده است. او می نویسد:

«در این نوشته ها [رسایل مزبور] که بعضا به لهجه وطنی [محلی استرآبادی] تحریر یافته، وی تعالیم شگفت انگیز طرح کرده است که کمابیش گرد دو نقطه مرکزی می گردد که عبارتند از انواع دوگانه ظهور الهی، به خداوند خویشتن را يك بار در طلعت که به صورت و مثال خود آفریده شده بود، ظاهر ساخت و پس از خلق آدم به فرشتگان فرمان داد تا در برابر او به سجده افتند... آدم در این بساط عنصر مرکزی است. از طرف دیگر، خداوند در کلام خویش که خلاق است، یعنی قرآن و در اسماء به موجودات پدیدار گشته است. این ظهور دوم، عبارت است از اول اصوات، ثانیاً حروف؛ همچنان که ظهور سمعی نیز بر ظهور بصری یعنی شنیدن (آواز از خداوند) نظر به غیر مادی بودن سخن بر دیدن (روی او) مقدم می باشد.» (2)

وی در ادامه می افزاید که به عقیده فضل الله «کلمه» مهمتر از آن است که فقط وسیله ای برای خلق عالم و ابراز ارادت الله به پیغمبران باشد و اهمیت آن از نظر وجودی است. فضل، نوعی واقع بینی (SUMISILAER) بسیار اغراق آمیز تعلیم می دهد. به عقیده 2.

ص: 261

1- -اسلام در ایران، ص 323.

2- -فرهنگ ایران زمین، مقاله هلموت ریتز، ترجمه حشمت مؤید، ج 10، ص 322.

وی، واژه‌ها، یعنی نام چیزها خود آن چیزها هستند؛ نام و نامیده یکی است. «اسماء عین مسمی»... بنابراین «کلمة الله» علت وجودی جمیع اشیا است. «اصل کل کائنات آمد سخن». و چون می‌بینیم که کلمه حضرت که عین ذات است بر جمیع اشیا احاطه دارد، پس لازم است که حق سبحانه و تعالی بالذات به همه اشیا محیط باشد و احاطه کلمه بر همه اشیا به صورت کلمه مخلوق اند. هیچ شیئی از اشیا نیست که کلمه در او تجلی نکرده باشد. پس این حقیقت که خداوند به هر چیز نامی داد و نام چیزها را به آدم آموخت و نیز کلمه خلاقه (کن)، اهمیت وجودی کلمه را مدلل می‌سازد.

او در رساله ای در تعریف ذره می‌گوید:

«ظاهر و باطن اشیا به غیر از کلمه و کلام حق چیز دیگری نیست و نیز کلام الهی عین اشیا است و مظهر و مظهر عین همنند؛ پس انسان به هر سویی که رو کند، عناصر اشیا یعنی 28 صورت و حروف «کلمه» الفبای عربی و به طریق اولی 14 کلمه (-حروف) مقطعه قرآن نسبت به دیگر حروف برتری دارند و به خلاف اصطلاح عامه مسلمانان «محکمت» نامیده می‌شوند، باقی حروف تشابهات هستند.» (1)

به عقیده «فضل»، معنی آیه قرآن: «فَإِنَّمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» (2) نیز چنین است؛ زیرا وجه معادل عدد 14 است و مقصود از آن در این آیه چیزی جز 14 حرف مذکور نیست.

از جمع 14 محکمت با 14 تشابهات، 28 حروف الفبای عربی به دست می‌آید و بر این رقم 4 حرف مخصوص زبان فارسی [پ، چ، ژ، گ] را افزود و به این طریق «کلمات» به 32 بالغ می‌شود. این 28 یا 32 حرف، عناصر اصلی همه کلمات و به عبارتی همه اشیا می‌باشند... (3)

به نظر فضل الله استرآبادی، نسبت اشیا به یکدیگر به خلاف آنچه معمولاً تصور می‌شود، مربوط به خواص آنها نیست، بلکه مربوط به مناسبت میان عناصر وجودی آنهاست؛ یعنی اصوات و حروف و ارزش عددی آنها (طبق حساب جمل) و نیز تعداد 5.

ص: 262

1- -مجموعه رسایل پایین، ص 70 به نقل از: فرهنگ ایران زمین، ص 325.

2- -بقره 115/.

3- -فرهنگ ایران زمین، ج 10، مقاله ریتر، ص 325.

حروف و مقدار فاصله موجود میان آنها پس از حروف مفصله و قس علی ذلك. از این رو، بنابر عقیده حروفیان، میان چیزها يك پیوستگی و پیوندی که بسیار اساسیتر از آنچه معمولاً مردم تصور می کنند و به نظرشان می رسد که تصادفی می باشد، وجود دارد؛ مثلاً تعداد حرکات بدن در نماز، عدد بندهای بدن و دست و امثال آنها، در نظر حروفیه حکمتی دارد که متناسب با وضع پر معنای آنها در يك سلسله ارتباطات باطنی است که باید کشف شود.

فضل الله، مؤسس فرقه حروفیه که گاه به عنوان فضل الله حروفی خوانده می شود، برای اثبات و توجیه عقاید و بدعتهای خود از روشها و منابع مختلفی استفاده می کرد.

وی گاهی از انجیل، بویژه یوحنا که در آن حضرت عیسی علیه السلام به عنوان کلمه خداوند مطرح شده است و زمانی از تأویل و باطنی گری نیز به طور وسیع و گسترده استفاده می کند، چنان که ریتز می گوید:

«فضل، رسالت خاص و افتخار خود را در همین می داند که عاقبت معنی اشیاء و اصولاً معنی باطنی و حقیقی اساطیر و احکام مرویه مشتبّه مذهبی را آشکار کرده است. وی می خواهد برای مسیحیان هم عقایدشان را توضیح دهد. وسیله این توضیح همان تأویل باطنیه است که اسماعیلیّه ایجاد کردند. حروفیه از این اصل تأویل باطنیه بساط بسیار پهناور و پیچیده حرف بازی و عددبازی صعب الهضم خود را به وجود آوردند که آن را می توان علت اصلی قلت اشتغال دانشمندان به آثار حروفیه دانست. دو نوع ظهور الهی را به کیفیتی خاص به هم متصل می کند... وی ظهور خداوند را در کلمه و در شخص آدم به یکدیگر پیوند می دهد. اتصال این دو (نوع ظهور) در آنچه گفتم عمیقتر است. انسان به عنوان پسر آدم نه تنها به صورت خدا آفریده شده که وجودی خدایی دارد. وی نه تنها عالم اصغر و مثال عالم اکبر است که «مظهر تمام کلمات الهی» است. علاوه بر اینها خداوند اراده نموده که 28 و به طرق اولی 32 کلمه (حرف) نامرئی و غیر مادی موجود در ذات خویش را در او تعیین بخشد و هویدا سازد. بر چهره آدم و هر انسانی این 28 یا 32 حرف و نیز فاتحه و تمام قرآن نگاشته شده است. حروفیه این نظر را با حساب اعداد به طرز مخصوصی نشان می دهند.»

آنان می گویند انسان بر چهره خود هفت خط دارد: چهار خط مژه، دو خط ابرو و بالاخره موی سر؛ انسان با این خطوط به دنیا می آید و آنها را خطوط «امیه» می نامند و اهمّ خطوط همینها هستند که هم پسر دارای آنهاست و هم بهشتیانی که به هیأت پسران درآمده اند و هم خداوند در وقتی که به صورت پسر هنگام معراج بر پیامبر ظاهر گشت.

مرد بالغ علاوه بر آن در دنیای خاکی هفت خط پدری «خطوط امیه» دارد به این شرح:

«دورشته زنج، دورشته موی سبلیت و مگس روی لب پایین «عنفقه». اگر «حال» و «محل» یعنی مویهای جای رستن آن را به حساب ابجد بشمریم، ارقام مزبور دو برابر می شود. به این طریق با حزب هفت در عدد عناصر چهارگانه رقم مقدس 28 به دست می آید.» (1)

داستان اعداد و خواص آنها در این جا پایان نمی یابد؛ حروفیون می افزایند:

اگر خطی راست از فرق سر تا چانه بکشیم «خط استوا» و موی سر را به دو قسمت کنیم، به جای هفت خط، هشت خط خواهیم داشت و باز به همان طریق محاسبه سابق الذکر دومین رقم مقدس یعنی 32 حاصل می شود (2). حروفیون سایر اعضای بدن را هم در این محاسبات وارد می کنند؛ به قسمی که سراسر هیكل انسان جلوه گاه خدا می گردد.

توز سر تا قدم کلام حقی *** لاجرم مظهر تمام حقی

برخی از انحرافات و آرای شرك آلود فضل الله استرآبادی ریشه در افکار بعضی از صوفیان پیش از او دارد؛ اما تأویل بسیار گسترده و اهمّیت دادن فراوان او به حروف و اعداد و بیان خواص غریبه برای این حروف، از ویژگیها و دستاوردهایی است که مخصوص به خود اوست.

به هر حال، اعتماد فضل الله به فضل و نوآوریهایش باعث شد که او از تیمور لنگ دعوت کند تا به عقاید او گردن نهد و به فرقه حروفیه گراید؛ ولی تیمور دعوت او را نپذیرفت؛ هرچند عکس العمل فوری نشان نداد، اما نسبت به او بدبین شد و همینتر.

ص: 264

1- فرهنگ ایران زمین، ج 10، مقاله ریتتر، ص 327.

2- رضا توفیق، مجموعه رسائل، به نقل از: فرهنگ ایران زمین، ج 10، مقاله ریتتر.

بدینی تیمور، مقدمات مرگ او را به دست میرانشاه، فرزند تیمور در سال 796 هـ فراهم کرد و فرقه حروفیه پس از مرگ رهبر و مؤسس آن در خراسان و ایران از هم گسیخت و رهبران و جانشینان فضل الله به امپراتوری عثمانی گریختند و در آسیای صغیر در میان دراویش و خانقاههای فرقه بکتاشیه نفوذ کردند و آنان را مجذوب افکار و اندیشه های خویش ساختند و تا همین اواخر به عمرشان ادامه دادند.

زندگانی فضل الله حروفی

با يك نگاه زندگانی فضل الله استرآبادی (حروفی) را به سه دوره می توان تقسیم کرد:

دوره اول زندگانی او را می توان مرحله حیرت نامید که آغاز آن را «ریترا» این طور آورده است:

«يك روز هنگامی که از دار القضا بر می گشت، در بازار آوازی شنید که این بیت مولانا را می خواند:

از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری *** در گور کجا گنجی، چون نور خدا داری

او پیوسته درباره آن می اندیشید، سپس توبه کرد و به اجرای فرایض پرداخت و شبها بیدار ماند و با ضمیر صافی به ذکر لا اله الا الله گذراند...» (1)

با همه توبه و توجه به معنویات و انجام عبادات، تردید و حیرت از او زایل نشد. او همواره در تفکر بود؛ از يك سواشتیاق به انزوا و خلوت گزینی و به دوش افکندن خرقة تصوف و ترك دنیا داشت و از سوی دیگر، نسبت به عیال و خویشاوندان و نیز زادگاهش تعلق خاطر داشت و این امور در درون او به عنوان دو عنصر معارض و غیرقابل جمع، او را آزار می داد، به طوری که «دچار تزلزل و تفرق حواس گشت و در تصمیمش سرگردان بود». این حالت برای فضل الله تا 18 و 19 سالگی ادامه داشت. در این سن بود که از مرحله حیرت و تردید خارج شده و به مرحله دیگری از عمر خویش رسید که ما آن را مرحله «اطاعت» می نامیم. (2)

ص: 265

1- فرهنگ ایران زمین، ج 10، ص 333.

2- همان، ج 10، ص 334.

مرحله دوم عمر فضل الله را ریترا این گونه بیان می کند:

«چون سالش به 18-19 رسید و موی صورتش برآمد، در خارج شهر جامه خویش را با یکی از شبانها عوض کرد و سپس به راه افتاد و بی آن که در هیچ منزلی فرود آید، تا اصفهان برفت...»

او پس از اقامت چندروزه در آن شهر، عازم خراسان شد و به زیارت مرقد امام هشتم علیه السلام نایل آمد؛ سپس به شهرهای متعدد سفر کرد و دوباره عازم اصفهان شد و در مسجد طخچی آن شهر فرود آمد.

فضل الله در محله طخچی زندگی زاهدانه و بسیار ساده خویش را آغاز کرد. در این زمان کوچکترین بدعت و حتی ریا و خودنمایی در رغبت به دنیا و لذتهای آن در افکار و عمل و رفتار او دیده نمی شد؛ چنان که محقق آلمانی یاد شده می نویسد:

«فضل از دنیا چنان دل کنده بود که در مکالمات او هرگز سخن از دنیا و مردم آن به میان نمی آمد و اگر کسی لب به این گونه مسائل می گشود وی گرفته و ملول می گشت. هم او و مریدانش از رنج دست خود نان می خوردند. فضل کلاه می دوخت. هرگز حتی یک درهم از کسی نمی پذیرفتند و بابت آتش هم که از آشپزخانه یا نانوا می گرفتند، پول می دادند...»

هرگز احدی در برابر آنها دروغ نمی گفت و در سراسر خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان به راستی مشهور بودند و مردم ایشان را «حلال خوران» و «راستگویان» می خواندند. پیوسته روزه می گرفتند و شب زنده داری می کردند و به «ذکر» می پرداختند.

با یکدیگر چون برادر بودند و در یک خانه می زیستند و نسبت به هم مشتاقتر از برادران تنی بودند. نسبت به بینوایان سخاوت می ورزیدند...» (1)

یکی از ویژگیهای فضل الله در این زمان، تعبیر دقیق خواب بوده است و آن را باید یکی از عوامل اشتها و جاذبیت او پس از زهد و پارسایی وی دانست. مهارت و دقت او در تعبیر خواب چنان بوده که همواره مردم برای تعبیر خوابشان به او رجوع می کردند و پس از آن که تعبیرات دقیق فضل الله را مطابق واقع می دیدند، بدو اعتقاد پیدا می کردند و 7.

ص: 266

هر روز شهرت او و نیز پیروان و معتقدان او افزایش می یافت. ریتز نیز تأکید دارد که همین خوابگزاری، هسته مرکزی فعالیت‌های او را در نخستین دوره قیام او تشکیل داده و اهمیت خود را در دوره های بعد نیز کاملاً حفظ کرده است. اینک ما به دو نمونه از این تعبیرات اشاره می کنیم:

«مولانا زین الدین رجایی در خواب می بیند که با کنیز خویش در پشت در خانه مشغول گفتگو است.

فضل می گوید: این کنیز از تو باردار شده است و دختری خواهد زایید. پس از تولد دختر چند روزی بیمار خواهی شد، ولی اندکی بعد بهبودی می یابی و اولین نگاه تو به روی دخترت می افتد. پیشگویی فضل تحقق می یابد.

خواجه صدر الدین ترکه خواب می بیند که دست رسول الله را بوسیده، ولی اندکی از آب دهانش روی دست آن حضرت مانده است و از این خواب بسیار متألم می شود.

فضل می گوید: تو می خواستی کتابی تألیف کنی، ولی بهتر است که دست از این نیت برداری.

دیگر رئیس ده زنان(?) به خواب می بیند که گروهی انبوه از مردم در میان رودخانه می روند و ماهی می گیرند و او خود در ساحل ایستاده است. ناگهان سه مار می بیند که به سوی او می خزند. دو تای آنها می خواهند او را بگزند، ولی سیمی مانع می شود. وی می گوید: (او را مگزید، هنوز جوان است.)

فضل می گوید: تو سه زن داری، دو تای آنها تو را دشنام می دهند، سیمی از تو دفاع می کند و می گوید: او را دشنام مدهید، هنوز جوان است. آن دو زن که تو را دشنام می دهند تا هفده روز دیگر خواهند مرد.

چند روز دیگر رئیس می آید و خبر می دهد که آن دو زن بیمار شده اند؛ یکی شان مرده، ولی آن دیگری شفا یافته است.

فضل می گوید که او نیز در مدت هفده روز خواهد مرد. روز هفدهم این زن در خرابه ای پس از قضای حاجت خود را می شسته که عقربی او را نیش می زند و جابه جا می کشد.

مرحله سوم عمر فضل الله را که از سن چهل سالگی آغاز می شود، باید مرحله بدعت نامید. او پس از آن که مریدان فراوان گرد خود جمع کرده، شهرت و بلند آوازی می یابد،

دچار بدعت و ضلالت می شود؛ چنان که شاگرد و مرید وی نصر الله فافجی در تألیفش به نام «خوابنامه» می نویسد: پیش از رسیدن به سن چهل سالگی اسرار حروف مقطعه قرآن بر وی آشکار گردید و در سن چهل سالگی در تبریز حق بر اول تجلی کرد و اسرار و حقایق و مقامات پیامبران در نظرش کاملاً عیان گشت. از این مشاهده ارکان «فضل» چنان مرتعش گردید که سیل اشک سرداد و سه شبانه روز کاملاً بی خود بود. روز سوم آوازی شنید که این بیت را می خواند:

آن دم که زمان در او جدا شد *** عالم ز بلا همه رها شد

و کسی می پرسید: این مرد کیست؟ این ماه زمین و آسمان کیست؟ و دیگری به پاسخ می گفت: او صاحب زمان و سلطان انبیاست، دیگر مردمان از راه تقلید و کسب تعلیم در ایمان خود به پایگاه محمد می رسند، ولی ایمان این يك از «کشف و عیان است». (1)

پس از این مراحل، به اصطلاح به مشاهده بعثت مانند می رسد. در این جا شیخ صوفی، مبدل به يك فرقه ساز می شود و آرا و نظرهای جدیدی را درباره حروف و اعداد و خواص آنها و نیز مسأله آفرینش و فلسفه آن و مسائل خلافت و نبوت و امامت و اسرار و بواطن اشیا ابداع می کند و راه الحاد و شرك را در پیش می گیرد و رسایل متعددی با زبان محلی (استرآبادی) و فارسی می نویسد که همه آنها در عناوین خود پسوند «نامه» دارد؛ مانند: «جاودان نامه» و «نوم نامه» و «نسب نامه» و «استوارنامه».

کتابهایی نیز در رد عقاید «فرقه حروفیه» نوشته شده؛ از جمله کتابی است که در آسیای صغیر تألیف یافته است و براون آن را این طور وصف کرده است:

«ردی که آقای اسحاق افندی بر حروفیه به زبان ترکی به سال 1288 ه نوشته و به سال 1291 ه چاپ شده موسوم به «کشف الاسرار و دفع الاشرار» است؛ گرچه به عباراتی سخت و خشن تحریر شده ولی مطالب آن به صورت مقرون و منطبق بر تحقیقات دقیق می باشد.» 6.

ص: 268

در آن کتاب مؤلف بعد از خطبه چنین آورده است:

«معلوم باد که از تمام این فرق که خود را وقف ضلالت مسلمانان کرده اند، فرقهٔ بکتاشیه گناهکارتر از همه اند... کتبی که این جماعت به نام «جاویدان» نگاشته اند، شش کتاب است...» (1)9.

ص: 269

1- - از سعدی تا جامی، ص 659.

- 1- ائمتنا، علی محمد علی دخیل، بیروت، دار المرتضی.
- 2- آثار الباقیه، ابو ریحان بیرونی، ترجمه علی اکبر دانا سرشت، تهران.
- 3- آثار البلاد و اخبار العباد، زکریا قزوینی، بیروت، دار بیروت للطباعة و النشر.
- 4- الاحتجاج، ابی منصور احمد طبرسی، تصحیح سید محمد باقر موسوی خراسانی، بیروت، اعلمی.
- 5- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، مقدسی، لیدن 1906 م.
- 6- احسن التواریخ، حسن بیک روملو، تصحیح عبد الحسین نوایی، تهران، بابک.
- 7- آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سید عبد الرزاق کمونه، ترجمه عبد العلی صاحبی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی.
- 8- از سعدی تا جامی، ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، کتابخانه ابن سینا.
- 9- از سلاجقه تا صفویه، نصر الله مشکوتی، تهران، کتابخانه ابن سینا.
- 10- اسلام در ایران، پتروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام.
- 11- اسماعیلیان در تاریخ، جمعی از نویسندگان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، مولی 1363 ش.
- 12- اشعار کسائی مروزی، مهدی درخشان، تهران، دانشگاه 1364 ش.
- 13- اشکال العالم، ابو القاسم جیهانی، ترجمه عبد السلام کاتب، مشهد، آستان قدس رضوی 1368 ش.

14-الاعلاق النفیسة، ابن رسته، لیدن 1891 م.

15-اعیان الشیعة، سید محسن امین، تهران، سازمان چاپ و انتشارات.

16-افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ، قم، اسماعیلیان.

17-افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار، تهران، نشر انقلاب.

18-الغ بیک و زمان وی، بار تولد، ترجمه حسین احمدی پور، تهران.

19-امل الآمل، سید حسن حرّ عاملی، بیروت، دار الکتب الاسلامی.

20-انساب الاشراف، بلاذری، بیروت.

21-انساب آل ابی طالب.

22-ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب.

(ب) -

23-بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بلدرف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

24-البدأ و التاریخ، احمد بلخی، پاریس، 1907 م.

25-برهان قاطع، محمد حسین برهان تبریزی، به اهتمام محمد معین، چاپ دوم: تهران، ابن سینا، 1342 ش.

26-البلدان، یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

(پ) -

27-پاره رسائل شاه نعمت الله ولی، حاجی میرزا عبد الحسین ذو الریاستین، تهران، ارمغان 1311 ش.

28-پورسینا، سعید نفیسی، تهران.

29-پیدایش دولت صفوی، میشل م. مزاولی، ترجمه یعقوب آژند، تهران.

(ت) -

30-تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، تهران، فردوسی.

- 31-التاريخ الاسلامى و الحضارة الاسلاميه، احمد شبلى، بيروت.
- 32-تاريخ اسماعيليه، محمد بن زين العابدين خراسانى فدايى، تصحيح الكساندر يسميونوف، تهران، اساطير.
- 33-تاريخ افغانستان بعد از اسلام، عبد الحى حبيبي، چاپ دوم: تهران، دنياى كتاب، 1363.
- 34-تاريخ ايران، سرجان مالكوم، ترجمه ميرزا اسماعيل حيرت، تهران، فرهنگسرا.
- 35-تاريخ ايران بعد از اسلام، عبد الحسين زرین کوب، تهران، امير كبير، 1362 ش.
- 36-تاريخ بخارا، نرشخى، ترجمه القبواى، تصحيح مدرس رضوى، تهران، توس 1363 ش.
- 37-تاريخ بيهقى، ابو الفضل محمد بن حسين بيهقى، تصحيح دكتور فياض، تهران.
- 38-تاريخ تمدن، ويل دورانت، ترجمه جمعى از دانشمندان، تهران، آموزش انقلاب اسلامى، 1365 ش.
- 39-تاريخ تشيع در ايران، رسول جعفریان، چاپ سوم: تهران، سازمان تبليغات اسلامى، 1371 ش.
- 40-تاريخ تمدن ايران، جمعى از مستشرقان، ترجمه جواد محبى، تهران، 1339 ش.
- 41-تاريخ جهانگشاى، عطا ملك جوينى، تصحيح قزوينى، چاپ دوم: تهران، بامداد.
- 42-تاريخ الحكماء، قفطى، به كوشش بهين داراى، تهران.
- 43-تاريخ روابط سياسى ايران و انگليس، محمود محمود، تهران، اقبال.
- 44-تاريخ سياسى و اجتماعى ايران، ابو القاسم طاهرى، تهران، شركت سهامى كتابهاى جيبى.
- 45-تاريخ سياسى اسلام، رسول جعفریان، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، 1373 ش.
- 46-تاريخ سيستان، بى نام، تصحيح ملك الشعرا بهار، تهران، كلاله خاور.
- 47-تاريخ شيعه، محمد حسين مظفر، ترجمه سيد محمد باقر حجتى، تهران، فرهنگ اسلامى.
- 48-تاريخ طبرستان و رويان و مازندران، سيد ظهير الدين مرعشى، تهران، گستره.
- 49-تاريخ طبرى، محمد بن جرير طبرى، تصحيح محمد ابو الفضل ابراهيم، بيروت، دار التراث.
- 50-تاريخ غزنويان، باسورث، ترجمه حسن انوشه، تهران، امير كبير، 1362 ش.
- 51-تاريخ گزیده، حمد الله مستوفى، به اهتمام دكتور نوایى، تهران، امير كبير، 1361 ش.

52- تاريخ مختصر افغانستان، عبد الحى حبيبي، كابل، انجمن ادب و تاريخ افغانستان.

53- تاريخ معصومي، سيد محمد معصوم بكري، تصحيح عمر بن محمد داود پوته، بمبئي،

ص: 273

- 54- تاریخ مغول، عباس اقبال، تهران، امیر کبیر.
- 55- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی فروغی.
- 56- تاریخ و زبان در افغانستان، نجیب مایل هروی، تهران.
- 57- تاریخ هزاره ها، حاج کاظم، 1368 ش.
- 58- تاریخ یعقوبی، ابن واضح یعقوبی، بیروت، دار الصادر.
- 59- تحفه سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح دستگردی، تهران، ابن سینا.
- 60- تحلیل اشعار ناصر خسرو بلخی، مهدی محقق، تهران.
- 61- ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی، تصحیح ژان اوین، تهران.
- 62- تذکره جغرافیای تاریخی، و. بار تولد، ترجمه حمزه سردادور، تهران، توس.
- 63- تذکره الشعراء، دولتشاه سمرقندی، تهران، چاپخانه خاور.
- 64- تشیع و تصوف، کامل مصطفی الشیبی، ترجمه قراگزلو، تهران، امیر کبیر.
- 65- تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هسینتس، ترجمه کیکاوس جهاننداری، چاپ دوم: تهران، خوارزمی.
- 66- تصوف و تشیع، هاشم معروف الحسنی، ترجمه سید محمد صادق عارف، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1369 ش.
- 67- التبییه و الاشراف، ابو الحسن مسعودی، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- 68- تیمور فاتح، امیر اسماعیلی، چاپ پنجم: تهران، شقایق، 1371 ش.
- (ج) -**
- 69- جامع التواریخ، رشید الدین فضل الله، تصحیح دکتر کریمی، تهران، اقبال، 1362 ش.
- 70- جامی، علی اصغر حکمت، تهران، بانک ملی.
- 71- جغرافیای حافظ ابرو، عبد الله حافظ ابرو، به کوشش غلامرضا مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

(چ) -

73- چهار مقاله، احمد نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر معین، تهران، کتابخانه ابن سینا، 1341 ش.

(ح) -

74- حياة الامام الرضا عليه السلام، جعفر مرتضی، بیروت.

75- حبيب السیر، خواندمیر، تهران، کتابخانه خیام.

76- حدود العالم، بی نام، به کوشش دکتر ستوده، تهران، کتابخانه طهوری.

(خ) -

77- خراسان بزرگ، احمد رنجبر، تهران 1363 ش.

78- خوارزمشاهیان، ابراهیم قفس اوغلی، ترجمه داود اصفهانیان، تهران، گستره، 1367 ش.

(د) -

79- دایرة المعارف الاسلامیة، بیروت، دار الفکر.

80- دیوان سنایی غزنوی، به کوشش مدرس رضوی، تهران.

81- دیوان شاه نعمت الله ولی، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، کتابخانه سنایی.

82- دین و دولت در عهد مغول، شیرین بیانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1367 ش.

83- دیوان عنصری، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، 1341 ش.

84- دیوان منوچهری، به کوشش دبیر سیاقی، تهران، 1326 ش.

85- دیوان ناصر خسرو بلخی، با مقدمه تقی زاده، تهران، 1304 ش.

(ر) -

86- راحة الصدور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، تصحیح محمد اقبال، تهران، امیر کبیر،

- 87-رحلة ابن بطوطه، بيروت، دار بيروت للطباعة و النشر، 1985 م.
- 88-روضات الجنات في احوال العلماء و السادات، خوانساری، قم، اسماعیلیان، 1390 ق.
- 89-روضات الجنات في اوصاف مدينة هرات، اسفزاری، به سعی محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران.
- 90-روضة الشهداء، کمال الدین حسین کاشفی، تهران، کلاله خاور.
- 91-روضة الصفا، میرخواند، تهران، کتابفروشی مرکزی.
- 92-رياض السیاحة، زین العابدین شروانی، تصحیح حامد ربّانی، تهران، سعدی.
- 93-رياض العارفين، رضا قلی خان هدایت.
- 94-رياض العلماء، میرزا عبد الله افندی اصفهانی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی.
- 95-ریحانة الادب، میرزا محمد علی مدرس تبریزی، تهران، کتابفروشی خیام.

(ز)

- 96-زبدة المقالات، هند.
- 97-زندگی سیاسی هشتمین امام، جعفر مرتضی، ترجمه دکتر خلیلیان.
- 98-زین الاخبار، عبد الحیّ ضحاک گردیزی، تصحیح قزوینی، تهران.

(س)

- 99-سفرنامه ناصر خسرو بلخی، با مقدمه غنی زاده، تهران.
- 100-سیاستنامه، خواجه نظام الملک طوسی، به کوشش جعفر شعار، تهران.
- 101-سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، مرتضی مطهری، چاپ سوم: صدر، 1368 ش.

(ش)

- 102-الشجرة المباركة، فخر رازی، تحقیق سید مهدی رجایی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی.
- 103-شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

104- شمس الحسن، تاج السلمانی، نسخه عکسی با ترجمه آلمانی.

(ص) -

105- الصلة بين الشیع و التصوف، کامل مصطفی الشیبی، مصر، دار المعارف.

106- صورة الارض، ابن حوقل، بیروت، دار مكتبة الحياة.

(ط) -

107- طبقات الكبرى، ابن سعد، بیروت.

108- طبقات ناصری، منهاج سراج جوزجانی، تصحیح عبد الحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.

109- طرائق الحقایق، معصوم علی شاه شیرازی، به اهتمام محمد جعفر محجوب، تهران.

(ظ) -

110- ظفرنامه، شرف الدین علی یزدی، تهران، امیر کبیر.

(ع) -

111- عالم آرای شاه اسماعیل، بی نام، تصحیح اصغر منتظرصاحب، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

112- عالم آرای عباسی، بی نام، تصحیح ید الله شکری، تهران، اطلاعات.

113- عجائب المقدور فی نوائب تیمور، ابن عربشاه، ترجمه محمد علی نجاتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

114- عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، سروش، 1363 ش.

115- عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، قم، 1377 ق.

(غ) -

116- غوریان، عتیق الله پژواک، کابل، انجمن ادب و تاریخ افغانستان، 1345 ش.

(ف) -

117- الفرق بين الفرق، ابو منصور عبد القاهر بغدادی، ترجمه محمد جواد مشکور، چاپ سوم:

تهران، اشراقی 1358 ش.

118- فرهنگ ایران زمین، به همت ایرج افشار، چاپ دوم: تهران 1332-1353 ش.

119- الفصول الفخرية، جمال الدین احمد بن عنبه، به اهتمام حسینی ارموی، تهران، دانشگاه تهران.

120- فوائد الرضویه، شیخ عباس قمی، تهران، کتابفروشی مرکزی.

121- فهرست ابن ندیم، ابن ندیم، ترجمه رضا تجدد، تهران، 1346 ش.

122- فهرست مشاهیر ایران، ابو الفتح حکیمیان، تهران، دانشگاه ملی، 1357 ش.

(ک) -

123- الکامل، ابن اثیر، بیروت، دار الصادر-دار بیروت، 1358 ق.

124- کسای مروزى، محمد امین ریاحی، تهران، 1367 ش.

125- کشکول ابن العلم، شیخ علی محمد ابن العلم، مشهد، 1361 ش.

126- کلیات تاریخ ایران، عزیز الله بیات، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.

127- کلیات قاسم انوار، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، کتابخانه سنایی، 1337 ش.

(ل) -

128- لباب الالباب، محمد عوفی، تصحیح ادوارد براون، لیدن، بریل 1906 م.

129- لب التواریخ، یحیی عبد اللطیف قزوینی، به خط محمد باقر نیرومند، تهران، بنیاد گویا، 1363 ش.

130- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر معین، تهران، دانشگاه تهران.

131- لطایف الطوائف، فخر الدین علی صفی، به سعی احمد گلچین معانی، تهران، اقبال و شرکا، 1336 ش.

- 132- مجالس المؤمنین، قاضی نور الله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه.
- 133- مجمع الانساب، محمد شبانکاره ای، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیر کبیر، 1363 ش.
- 134- مختصر المنقول، محمد افضل ارزگانی، به سعی رمضانعلی محقق.
- 135- مراد الاطلاع، عبد المؤمن بغدادی، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، دار الکتب الاسلامیه.
- 136- مردم شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه عبد الله فریار، تهران، کتابخانه سنایی.
- 137- مروج الذهب، ابی الحسن علی مسعودی، با مقدمه و شرح مفید محمد قمیحه، بیروت، دار الکتب العلمیه.
- 138- مزارات شهر کابل، محمد ابراهیم خلیل، کابل، انجمن تاریخ و ادب افغانستان، 1339 ش.
- 139- مسالك و ممالك، ابو اسحاق اصطخری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- 140- مطلع السعدین، عبد الرزاق سمرقندی، لاهور، 1360 ق.
- 141- مرآة البلاد، ناصری، محمد حسن صنیع الدوله، تهران.
- 142- مذهب و رهبر ما، سید شرف الدین عاملی، ترجمه زمانی، تهران، بنگاه نشر خزر.
- 143- معجم البلدان، یاقوت، بیروت، دار بیروت للطباعة و النشر.
- 144- مفاتیح العلوم، خوارزمی، قاهره، 1349 ق.
- 145- مفاخر اسلام، علی دوانی، تهران، امیر کبیر، 1363 ش.
- 146- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، نجف، حیدریه، 1965 م.
- 147- مقامات جامی، عبد الواسع نظامی باخرزی، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، 1371 ش.
- 148- مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران.
- 149- مقصد الاقبال، سید اصیل الدین عبد الله واعظ، به کوشش غلامرضا مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- 150- منتخب التواریخ، حاج محمد هاشم خراسانی، تهران، علمیه اسلامیه.
- 151- منشأ الانشاء، نظام الدین عبد الواسع باخرزی، به اهتمام رکن الدین همایون فرخ تهران، دانشگاه ملی.

152- مواهب علیّه، کمال الدین حسین کاشفی، به اهتمام جلال الدین نائینی، تهران.

153- موسوعة العتبات المقدّسة، جعفر خلیلی، بیروت، مؤسسه اعلمی.

(ن) -

154- ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی سپهر، تصحیح محمد باقر بهبودی، تهران، اسلامیة، 1344 ش.

155- نامه دانشوران، ناصری، جمعی از دانشمندان، قم، دار الفکر.

156- نزّهة القلوب، حمد الله مستوفی، تصحیح لسترنج، تهران، دنیای کتاب، 1362 ش.

157- النقص، عبد الجلیل، تصحیح میر جلال الدین محدث، تهران، انجمن آثار ملی، 1358 ش.

158- نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی، تهران.

(و) -

159- الوافی بالوفیات، صلاح الدین خلیل صفدی، بیروت، دار النشر.

160- وقایع السنین و الاعوام، سید عبد الحسین خاتون آبادی، تصحیح محمد باقر بهبودی، تهران اسلامیة.

161- ویس ورامین، فخر الدین گرگانی، به کوشش دکتر محجوب، تهران، 1337 ش.

(ه) -

162- هدیة اسماعیل یا قیام السّادات، علی اکبر تشیید، تهران، بنگاه مجله تاریخی اسلام، 1331 ش.

163- هفت اورنگ، جامی، تصحیح مرتضی گیلانی، تهران، سعدی، 1368 ش.

(ی) -

164- ینابیع المودّة، حافظ سلیمان قندوزی، قم، بصیرتی 1385 ق.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

